

# پیدایش و قیام اردشیر

-۲-



داستان تاریخی

# قیام اردو شیخ

جلد دوم

نوشته :

علی اصغر پارسازاد

از انتشارات

کتابخانه محمدی - شہراز



---

حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف است  
چاپ تابش - تهران

## پیش‌گفتار

پس از مقدمه‌ای که برای جلد نخست نوشتم و نظریات مورخین و باستان‌شناسان را ابراز در موضوع قیام اردشیر نمودم و اشتباهاتی که نموده‌اند رد کردم برای جلد دوم سخنی جر نظریات مورخین قدیم که متکی بر روی کارنامک اردشیر، دینکرت و شاهنامه است ندارم .

زیرا شادروان فردوسی با در نظر گرفتن کتب نامبرده خدای نامک را در دست داشته که حماسه تاریخی خود را بنظم در آورده که اگر متبعین و مورخین و باستان‌شناسان غربی زحمت تطبیق آنها را با اظهارات مورخین یونان و کاوشهایی که یکی بس ازدیگری در عصر حاضر در اکثر شهرستانهای ایران صورت گرفته ، ادعای گروهی را که معتقدند دوران سلطنت ایران از کورش بزرگ شروع گردیده پی میبردند که قبل از ظهور

الف

کورش سلسله‌های دیگری در این سرزمین از قبیل مهابادیان پیشدادیان و کیان در این کشور سلطنت نموده‌اند و از این رو نمیتوان مطالب شاهانه را افسانه خواند و آنها را بحساب این کشور محسوب نمود و تا بدانجائی قدم نهاد که از برنامه مدارس هم حذف گردد.

در اینجا چون مقصود ما شرح و بسط موضوع بالا نیست بلکه مقصود این است که در این سرگذشت که بطور افسانه نگاشته شده سعی کرده‌ایم نظرهای شرق شناسان را که قیام اردشیر را منتسب به مغها که در آن دوران برسل جزء اطلاق میگردیده و ولی زمان راهم پیرمغان مینامیدند با نظر مورخین قدیم درهم بیامیزیم که تطبیقی شده باشد.

بنابراین اصل چند شعری از شاهنامه فردوسی را بطور اختصار زینت بخش مقدمه این جلد مینمائیم.

پس از اینکه اوضن اشعار، خوابهای مکرر بابک را شرح میدهد و ساسان را احضار مینماید و زنهار بدو میدهد و او از پرده راز نژاد خویش را برمیدارد فرمان میدهد، جامه‌های شایسته که سزاوار شاهان است در تن او نمایند و دختر خود را باو میدهد و اردشیر از آن دو بوجود می‌آید که طبق قوانین شریعت دینی بابک او را پسر خود میداند و در تربیت او همت می‌گمارد که فردوسی در وصف و تربیت او میگوید :

چنان بد به فرهنگ و دیدار و چهر  
که گیتی همی زو فرزند سپهر

چون بگوش اردوان شرح شجاعت‌های اردشیر میرسد در  
اثر خوابی که می‌بیند و القاء شبهه یونانیان وجود او را بضرر  
تخت و تاج خویش تشخیص میدهد و او را احضار به بارگاه  
مینماید :

پس آگاهی آمد سوی اردوان

ز فرهنگ و وزدانش آن جوان

که شیر ژبان است هنگام رزم

به ناهید ماند همی روز ب-زم

به بابک نامه‌ای چنین می‌نویسد که :

شنیدم که فرزند تو اردشیر سوار است کوبنده و یادگیر

چه نامه بخوانی هم اندر زمان فرستش به نزد ما شادمان

زبایستیها نیازش کنیم میان یلان سرفرازش کنیم

چه باشد بنزدیک فرزند ما نگوئیم کو نیست پیوند ما

بابک که علاوه بر سمت شاهی پارس مغ و مؤبد

آتشکده، مؤبد یعنی واسطه طریقت و رئیس شریعت هم بر

حسب امر پیر مغان بود ، چون موفقیت را برای نبرد با

اردوان نمی‌بیند او را با :

بسی هدیه‌ها نیز با اردشیر فرستاد دینار و مشک و عبیر

بدربار اردوان میفرستد

اردوان او را بعنوان گروگان در نزد خود نگاه میدارد

و چون ضمن مصاحبت و شکار گاهها هنرنمایی‌هایی از او می‌بیند

بدو ثابت میگردد که هرگاه پس از بابک زمام پارس بدست

او افتد برای تخت و تاجش زیان دارد در صدد برمیآید از او  
بهانه‌ای بدست آورد و از عزت او بکاهد و در ضمن عکس العمل اقدام  
بابك را که واهمه از او داشته است، به بیندازد اینرو در شکار گاهی که  
فردوسی میگوید :

همی تاخت پیش اندرون اردشیر

چو نزدیک گشت از کمان راندتیر

بزد بر سرین یکی گورنر

گذر کرد بر گور ، پیکان و بر

بیامد همان در زمان اردوان

بدید آن گشاده بر آن جوان

به تیری که اینگونه افکند گفت

که با دست آنکس روان باد جفت

چنین داده پاسخ به شه اردشیر

که این گور را من فکندم بزیر

پسر گفت این را من افکنده‌ام

همان جفت را نیز جوینده‌ام

چنین داد پاسخ بدو اردشیر

که دشتی فراخ است و هم کور و تیر

یکی دیگر فکن به اینهم نشان

دروغ از گناه است با سرکشان

این سخن را اردوان بهانه نمود و به اردشیر گفت :

تو را خود به بزم و به نخجیرگاه

چرا برد باید همی با سپاه

بدان تازه فرزند من بگذری  
بلندی گزینی و گند آوری  
بروتازی اسپان ما را به بین  
همان جایگه نزد اسپان گزین  
بر آن آخر اسب، سالار باش  
بهر کار با هر کسی یار باش  
اردشیر که از این عمل اردوان متأثر میگردد به پدرش  
نامه‌ای مینویسد و او که آگاه از ضمیر اردوان بود، با مشورت  
پیرمغان جواب اردشیر را چنین میدهد که :  
که ای کم خرد نورسیده جوان  
چو رفتی به نخجیر با اردوان  
چرا تاختی پیش فرزند او  
پرستنده‌ای تو نه پیوند او  
نکرد او بتو دشمنی از بدی  
که خود کرده‌ای تو بنا بخردی  
کنون کام و خشنودی او بجوی  
مگردان ز فرمان او هیچ روی  
ولی در خفا بدو میرساند که چنین نامه‌ای از نقطه نظر  
حفظ جان او بوده که نوشته شده و توسط پیکی هم اردوان را  
تهدید از عمل برادر آن جوان بهمن منیماید و مطلب را  
را تا بدانجامی کشاند که گلنار عاشق اردشیر میشود و  
میگوید که :



که گلنار بد نام آن ماهروی  
 نگاری پراز گوهر و رنگ و بوی  
 بر اردوان همچو دستور بود  
 ابر خواسته نیز گنجور بود  
 بر او گرامی تر از جان بدی  
 بدیدار او شاد و خندان بدی  
 پس از شرحی که در موضوع عاشق شدن گلنار به اردشیر  
 می‌دهد و بدیهی است از نقطه نظر اختصار مطلب را در شعر  
 ساده مینماید ولی در عین حال همه چیز را بکنایه اظهار میدارد  
 و در ضمن شعر می‌نویسد اختر شناسان را اردوان احضار میکند  
 که درباره آینده او و اولادانش از زندگی آتیه خود در یابد اختر-  
 شناسان می‌گویند که :  
 بگفتند راز سپهر بلند  
 همان گشت او بر چه و چون چند  
 کزین بس کنون تانه بس روزگار  
 ز چیزی به پیچیددل شهریار  
 که بگریزد از مهتری کهتری  
 سپهد نژادی و کندآوری  
 وزان پس شود شهر یاری بلند  
 جهاندار و نیک اختر و سودمند  
 کنیزك بگفت آنچه روشن روان  
 همی گفت با نامدار اردوان-

سخن چون ز گلنار زینسان شنید  
 شکیبائی و خامشی برگزید  
 دل مرد برنا شد از گفته تیز  
 وزان پس همی جست راه گریز  
 بدو گفت گر من به ایران شوم  
 وزان سوی شهر دلیران شوم  
 تو بامن سگال که آئی براه  
 که ایدر نباشی به نزدیک شاه  
 اگر بامن آئی توانگر شوی  
 همان بر سرکشور افسر شوی  
 چنین داد پاسخ که من بنده ام  
 نباشم جدا از توتا زنده ام  
 چو شد روی گیتی ز خورشید زرد  
 بغم اندر آمد شب لاجورد  
 کنیزک در گنجها باز کرد  
 ز هر گوهری جستن آغاز کرد  
 ز یاقوت و ز گوهر شاهوار  
 زدینار چندان که بودش بکار  
 همی بود تاشب برآمد زکوه  
 بخت اردوان جای شد بی گروه  
 از ایوان بیامد بکردار تیر  
 بیاورد گوهر بر ، اردشیر

خلاصه پس از تشریح فرار اردشیر با گلنار جناب پروفیسور عباس مهرین ذکر مینمایند که ( فردوسی بجای دوتن زن دوتن مرد فرموده) در صورتیکه گلنار را قبلا فردوسی ذکر کرده و دو تن مرد همان مهیار و باغبان است و بنابراین اشتباهی صورت نگرفته است. سایر قسمت‌های این داستان اعم از رسیدن بدریا و غیره طبق فصل سوم کارنامک اردشیر است که در اثر استنباط شخصی با تنسر که نام پیر مغان در تواریخ ذکر گردیده و قیام مغها و عقاید مستشرقین این زمان تدوین گردیده که بیشتر مقصود مایجاد روح وطن و شاه دوستی در نسل جوان بوده است که باید نویسندگان سعی نمایند در ازای رمانهایی که ترجمه مینمایند که از آن بوی شهوت رانی استشمام میگردد با این قبیل داستانها که جنبه تاریخی دارد ایجاد حس ملیت و شجاعت در نسل آتیه نمایند و از این راه خدمتی بجامعه خود کنند و الا این رمانهایی که از نویسندگان خارجی در موضوع جنایت و قمار بازی یا عشق‌های صوری ترجمه می‌شود بعقیده ما در ازای خدمت خیانت به این آب و خاک است زیرا جامعه را بطرف فساد اخلاق سوق می‌دهد.

در خاتمه آنچه از حالات اردشیر که اغلب مورخین داخلی و خارجی می‌نویسند، این قسمت جلب توجه مینماید که قبل از ظهور اردشیر در بین مجامع روحانی و عامه شایع بود که تا ۲۰۰ سال دیگر بین تازیان پیمبر بزرگی ظهور مینماید که در اثر تعلیمات و اعجاز او اعراب ایران را تسخیر مینمایند

ولی اردشیر پس از ظهور اظهار مینماید که این حادثه پس از پانصدسال دیگر رخ خواهد داد.

حال این تغییر زمان چنانکه شاعر میگوید (گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را) اگر در اثر درخواست اردشیر از خداوند صورت گرفته باشد که قطع‌مقام ولایت را دارا بوده زیرا تغییر زمان تنها اختصاص بمقام ولایت دارد و هرگاه به وسیله تنسیر که پیر مغان زمان بوده صورت گرفته باشد بنا به تقاضای اردشیر، چنانکه خارجیان می‌نویسد (اردشیر مغ بوده) که تقاضایش در درگاه ولی‌زمان مورد قبول واقع گردیده است، اردشیر مقام ارجمندی در سیر و سلوک راه خدا داشته است، چنانکه پس از تسلط بر اوضاع در احیاء دین زردشت همت گماشت و کوشش زیادی نمود تا بت‌پرستی را که در اثر تسلط اشکانیان شیوع یافته بود ریشه‌کن ساخت.

مهر ۱۳۵۱ هارسازاد

کم کم اشک ریزی رام بهشت درمرگ  
دباب ، پایان یافت و منجر به آه‌های  
سوزان گردید، وهم خود را صرف تربیت  
اردشیر و بهمن نمود .

## ۱- فرشیم

### تربیت و ورود

### دربستی اردشیر

انسان را طبعاً فراموشکار آفریده‌اند، و این قوای فراموشی  
هم که یزدان در نهاد بشر خلق نموده و آنرا مانند سایر صفات  
بودیعه سپرده است یکی از نعمات بزرگی است که هدیه به او  
نموده است، زیرا اگر این خصلت در نهاد بشر وجود نداشت  
قادر نبود با مشکلات زمانه نبرد نماید، تنها يك حادثه غیر  
منتظره‌ای او را از پای در میانداخت، و از همه چیزش باز میداشت،  
چون در اثر عدم فراموشی آن منظره همیشه در نظرش مجسم  
بود و او را در اندوه غم و غصه دائم نگاهداری مینمود از اینرو  
بانواع مرض مبتلا میگردد و زود از پای در میافتاد .

مردن مادر و پدر و اولاد و افرادی که شبانه روز بآنها  
مانوس بوده مانند خواهر و برادر چیز ساده و پیش پا افتاده‌ای

نیست که انسان بتواند از آن بگذرد و در صورت عدم فراموشی چشم پوشی نماید چون سالها با آنان مانوس بوده از زحمات و صدماتی که در طفولیت بدانها داده و در عین حال آنان با کمال محبت چشم پوشی نموده تا او را برشد رسانده‌اند و درباره او از هیچگونه محبت و مهر چه مالاً و چه جاناً دریغ نورزیده‌اند ارزشی فوق‌العاده دارد .

در موقعیکه آدمی مبتلا بدردی میگردد و نقطه‌ای از بدنش درد میگیرد، چون تصور میکند بد است از این رو بکائنات بد میگوید، در صورتیکه آن درد اعلام خطری است که صاحب درد را متوجه میسازد که بچاره جوئی و مداوا پردازد، هر گاه رفتنی است به توبه و انابه مبادرت ورزد بخدای خویش متصل گردد، وصیت نماید، با یاران خدا حافظی کند، از آنها حلال بودی بطلبد، بدهی اگر بکسی دارد بپردازد، از کسی طلبی دارد که ندارد در حقیقت دین خود را ادا نماید از او گذشت نماید، آیا سزا است که با چنین الطافی که بما میشود و بیک نکوئی که بجانب ما از رحمت میفرستد، ما او را ستم بنامیم؟ بدیده بد بدان بنگریم؟ تصور نمائیم خالق نکوئیها دربار ما بی‌مرحمتی نموده؟ و بد کرده است؟ در صورتیکه اساساً بدی او نیافریده و بدی در گیتی وجود ندارد، و هر چیزی که خلق کرده صلاح خیر ما در آن مستتر بوده است و زیباییها در آن چیزهائی است که بنظر بد میآید ولی عقل قاصر ما، بعلت ایجاد و حکمت آن پی نمیبرد .

زیرا که ما بشریم و فردی را مانند اولاد دوست داریم

و همه گونه وسائل ناز و نعمت برایش فراهم مینمائیم، و جلال و بزرگی و همه چیز برای او میخواستیم و حتی حاضر نیستیم خاری بپای او نشیند، گاهی مواقع از نقطه نظر شدت محبت چون عمل زشتی مرتکب گردد او را کتک میزنیم غضب مینمائیم، آیا این عمل ما جنبه دشمنی و کینه و عداوت دربردارد؟ یا بواسطه محبتی است که به او داریم؟ اگر تنبیه پدر و مادر و برادر یا بزرگتر خانواده را دشمنی و عداوت بتوان فرض کرد ناخوشی یا ابتلا آتیهم که در زندگی برای ما از جانب خداوند پیش میآید آنرا هم میتوان دشمنی و ظلم مینامد فرض نمود، و این از شدت نافرمانی بشر است که عمل خود را محبت و تربیت میخواند و عمل خالق را جور و جفا و ظلم مینامد، چون نمیخواستیم ما این را درک نمائیم که آنکسیکه ما را خلق کرده و حیات ما بخشوده بیش از پدر و مادر ما را دوست دارد، و از خود ما بما مهربان تر است، مصالح ما را بهتر از خود ما تشخیص میدهد، تمام اعمالش از روی بصیرت کامل است آنکه را مال و جاه و جلال داده و آن کسی را هم که بنان شب محتاج نموده هر دو از نقطه نظر مهری است که بدانها دارد، زیرا خالق که خلق نموده ظرفیت هر کس را بهتر از خود او تشخیص میدهد، چه بسا جاه و مالی که مثلا بفلان ملیاردر داده اگر به آن محتاج نان شب میداد در روز هزاران، نفس را میکشت و از بین میبرد و هزاران بیتاموسی مینمود، و با انواع و اقسام جنایات مبادرت میورزید.

یکی از همان صفاتیهم که از نقطه نظر مهر و محبت به

بنده خود داده صفت فراموشی است که در وجود مخلوق خود ایجاد نموده که اگر این صفت وجود نداشت پس از مرگ عزیزش هر فردی ممکن بود خویش را نابود نماید و اگر مهر او را از دل بیرون نمینمود چون در نظرش همیشه مجسم بود بر فرض اینکه خود راهم نابود نمیکرد انجام هر عملی برای او غیر ممکن بود. گرچه حادثه مرگ دباب و ساسان برای بابک و رام بهشت از بزرگترین حوادث زندگی محسوب میگردد ولی بتدریج پرده فراموشی روی آن کشیده شده و رفت از نظر آنچه از دیده برفت و سرگرم تربیت اردشیر و بهمن شدند.

آنها را به آموزگاران پرهیزگار و مریبان ماهری سپردند که علاوه بر دروس قضائی زمان و طرز اداره کردن مملکت و فنون اسب سواری و تیراندازی و شمشیرزنی بتاریخ گذشتگان و اعمال و فتوحات و شکست آنها و علل آن و مخصوصاً حمله اسکندر و کوشش دارای سوم برای جلوگیری از فتوحات دشمن و خیانت عمال داخلی آشنا میکردند.

همینکه اردشیر بسن هیجده سالگی رسید، مراقبت در تعلیم و تربیت او فزونی یافت، و از چنگ استادان علم‌تثوری رهائی یافت و بدست استادانی که علم را با عمل می‌آموزند سپرده گردید.

دروس اخلاق عملی و طرز سلوک و معاشرت با زیردستان و عامه مردم علاوه بر فنون نظامی به آنها یاد داده شد.

در اثر مراقبت و جدیت بابک و استادان فن و مخصوصاً توجهی که پیرمغان به اردشیر داشت چون بسن بیست سالگی



رسید فردی کامل از هر جهت چه در فنون نظامی و چه در فنون مملکت داری گردید .

در آن زمانها که جنبه عمل تربیت بر علوم نظری غلبه داشت ، طفل را بنحوی تربیت میکردند که وقتی بزرگ میگردد مرد عمل بارمیآید، لیاقت آنرا داشت که سرپرستی خانوادهای را بعهده گیرد و مایحتاج زندگی را بکد یمین و عرق جبین فراهم نماید ، بنابراین تعلیم و تربیت هر طبقه‌ای وضعی خاص داشت و مثل امروز همه چیز و هیچ چیز نبود.

بدین معنی که با يك مشت الفاظ و علم تئوری مغزها را خسته نمینمودند که جوان از همه چیز اطلاعات مختصری داشته باشد و در هیچ یکهم کامل نباشد که بمجرد خروج از دبیرستان و دانشکده وغیره، غیر از پشت میز نشینی از آن کاری ساخته نباشد و تازه همان تئوریهایم که خوانده فراموش نماید در صورتیکه هیچ یکهم بدرد زندگی اونخورد.

پسران و دختران هر يك از طبقات پنجگانه روحانیون، رجال، بازرگانان، برزگران و پیشه‌وران بر حسب تفاوتی که در طرز زندگی دارا بودند تربیت هر يك از طبقاتهم متفاوت بود، مثلا طفلی که باید جانشین پدر برزگر خود گردد از سن هفت سالگی همراه پدر به صحرا میرفت، و او را وادار با عملی بتدریج میکردند که بستگی به امور زراعت داشت محافظت محصول را بعهده او واگزار میکردند که مرغان صحرائی یا جانوران واحشام و اغنام بمحصول صدمه‌ای نزنند و از این راهم روح شجاعت و عدم ترس از هر چیز در او تولید میگردد و

اگر هم عشقی به آموختن سواد داشت در مواقع بیکاری توسط افرادی به او خواندن و نوشتن را میآموختند، و هم‌چنین پیشه‌وران یا بازرگانان بچه‌ها را با خود به بازار میبردند، یا نزد دیگران میگذاشتند به‌عنوان شاگردی تا طرز کار را فرا گیرند از اینرو در عوض چند سال، در اثر هوش کودکی کلیه فنون مختلف را در آن کار یاد می‌گرفت و از زمان کودکیهم در دامان مادر تا زمان رشد بوسیله نقل داستانهای پهلوانی و سرگذشت افرادی که در اثر فداکاریها و جان‌بازیهائی که در راه عظمت کشور و سرفرازی مملکت نموده بودند روح شجاعت و وطن دوستی را در آنها تزریق مینمودند.

بدین طریق هم مردان عمل و کار تربیت میگردیدند و هم افرادی وطن دوست و علاقه‌مند به آب و خاکی که در آن پرورش یافته بودند، که در مواقع جنگ منظوری جز عظمت بخشودن بکشور خود دارا نبودند، و فقط تقلا و کوشش آنها در راه فتح و غلبه بر دشمن بود، در اثر این روش تربیت، ایران آنروز بردنیائی آقائی می‌فروخت، و مافوق همه ملل بود، کسانی هم که برای زمام حکومت و سلطنت تربیت میگشتند، موظف بودند از اوان طفولیت با طبقات مختلف آمیزش داشته باشند که افراد متملق و چاپلوس و نفع‌پرست نتوانند با بله‌بله گفتن بین آنها و مردم فاصله اندازند که هر کاری بخواهند بکنند و همه را بحساب شاه یا رئیس دولت و غیره اندازند.

به‌همین علت هم بود که هیچ شاه و زمامداری در زمان باستان مورد نفرت عمومی نبود و پادشاهرا مردم سایه خدا

میخواندند، زیرا در اجراء عدل واحسان و خدمت بخلق رویه  
ومشی الهی را پیروی میکردند و کشتن شاه هم در دیانت  
زردتشت جزء گناهان کبیره محسوب میگردید.

از اینرو باید اعتراف کرد که عرف و عادت قدما که امروز  
انگلیسها قسمتی از آنها بکار میبرند بر روش امروزی و طرز  
تعلیم ما بسی برتری داشت.

اردشیر در کلیه مسابقات قهرمانی که در آن زمان متداول  
بود از قبیل اسب سواری و چوگان بازی و اسب دوانی و کشتی  
گرفتن بحق اول میگردید، و کسی را یارای برابری با او نبود  
و با وجود این در برابر مردم، مردی متواضع و فروتن بود.

عادات دینی خود را پس از ورود در کشتی (شریعت)  
کاملاً انجام میداد و هر روز دوشنبه اول کسی بود که برای  
انجام مراسم دینی وارد آتشکده مؤبد میگردید.

روزی از روزهای دوشنبه که از صبح آنروز روحاً منقلب  
بود چون وارد آتشکده گردید بدون توجه تکیه برجائی زد که  
محل نشستن پیرمغان بود، با اینکه آتشکده مملو از جمعیت  
شده بود و پیرمغان هم وارد گردید، و همه با احترام او از جای  
برخاسته بودند بواسطه انقلاب روحی توجهی نداشت، که  
ناگهان بابک را در برابر خویش دید که به او اشاره میکند از  
آنجای برخیزد، متوجه خود گردید.

ملاحظه کرد تکیه برجای بزرگی زده است، فوری از  
جای برخاست و در همان لحظه هم پیر مغان رسید و نگاه ژرفی  
به او نمود، و رو به بابک نموده گفت:

موجب ناراحتی خیال پسر ما گردیدی، چرا نگذاشتی غرق اندیشه خود باشد هیچ جامتعلق بهیچ کس نیست، در این جا صدر و ذیلی وجود ندارد، چون الطاف آهورا همه جاسایه انداخته است و مارا شامل رحمت خود مینماید.

اردشیر که رنگ رخسار را از شدت خجلت باخته بود پس از آن نگاه ژرف پیرمغان حس کرد جدالی شدید در درونش بوجود آمد، و انواری گوناگون پیاهی برابر دیده‌هایش دفیله میدهد که سخت او را درمانده ساخته است.

پیرمغان دست او را گرفت و پهلوی خویش نشانده، او همچنان آن انوار مقدس را مورد دقت قرار داده بود و بعبارتی ساده‌تر چنان او را مجذوب خود کرده بود که انحراف از آن‌ها برایش غیرممکن شده بود.

این حال را که میتوان گفت مانند تبدیل شی جامدی به بسیط و یا مایعی به بخار است که انسان را بمقام قرب هدایت مینماید و از ذلت و بیصاحبی و میرهاند و بطرف خورشید ایمان میکشاند تا در اثر راه یافتن به بند ولایت یا عروۃ الوثقی تلخیش مبدل بشیرینی گردد، و از تنگنای حیرت نجات یابد برای افراد در حال طلب رخ میدهد.

ناگاه مثل اینکه صدائی بگوشش رسد که کسی به او میگوید، چه میخواهی بکنی، سرباطراف برگرداند که به بیند این پرسش از کیست، ملاحظه کرد هنوز دستش در دست پیرمغان است.

اشکش جاری گردید، پس از مدتی که های‌های گریست، و

پرده‌های ظلمت را از روی دل شستشو داد حس کرد که این حالی که او را شکنجه میداد از آغاز برای این بوده است که پشت پا بخودیت و مقام زند تا قابلیت پا بوسی پیرمغان را کسب نماید.

چون این فکر در مغز او رسوخ یافت ناله‌کنان خود را بر روی پای پیرمغان انداخت و تا انتهای مراسم مذهبی مرتباً آهسته آهسته میگریست، نه لحظه‌ای سر بلند نمود، و نه کلمه‌ای سخن گفت، درست مانند يك مجسمه‌ای بیحرکت بود، و در حالی که روی زانوهای پیرمغان افتاده بود روحش در آسمان معرفت پرواز میکرد.

ناگهان تشنجی سخت بر اعصابش مستولی گردید که مانند گوئی از زمین بلند شد و چون مرغی که سرش را میبرند و جسدش را ول میکنند که جان بکند شروع بدست و پا زدن نمود و سپس چون بحال آمد شروع کرد بهای‌های گریستن.

پیرمغان رو را متوجه بابک نموده گفت ، اردشیر چه میخواهد که چنین گریه میکند؟

بابک تقریباً پاسخی به پیرمغان بمضمون این دو بیت شعر حافظ داد که میگوید :

گر در سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک در گه اهل بصر شوی

گرچه رندی و خرابی کنه ماست ولی

عاشقی گفت که ما را تو بر آن میداری

بابک لبخندی زد و در تکمیل سخنان خود گفت منم میخواستم

این سؤال را از پیرمغان نمایم که خود میکشد و خود تعزیه میدارد.

پیرمغان خنده‌ای نمود، ورو را به ادشیر کرده گفت پسرم از تو کار بدی سر نزده چرا گریه میکنی؟

اردشیر به این سؤال پاسخی نداد و همچنان میگریست، دفعتاً نورسرخ رنگی از نظرش گذشت، آثار فتح و ظفر در چشمانش درخشید و با صدائی توأم با خضوع و خشوع که کمال نیازمندی در آن مستتر بود گفت:

آیا موقع آن نرسیده که منمم بچاکری مفتخر گردم و وارد بستی شوم؟

پیرمغان دستی بسر او کشید و بلا تأمل گفت چرا پسرم، چون تو مدتی است آداب شریعت را با خلوص نیت انجام داده‌ای و از دستور غفلت نورزیده‌ای.

آنگاه بابک را پیش خواند به او دستوری داد و او اردشیر را با خود برد و پس از نیم ساعت که برگشت روبه پیرمغان نموده گفت حاضر است.

پیرمغان و بابک واردشیر بسوی اطاقی از آتشکده برافزادند، در آنجا چه جریانی صورت گرفت؟ و در مقابل بارگاه چه تعهداتی نمود؟ و در برابر چه گرفت مطلبی است که همیشه مستور بوده و مستور خواهد ماند، ولی آنچه را که میتوان گفت این است که اردشیر در آنجا استدعای سلطنت ایران و طرد اشکانیانرا نمود و پیرمغان در یک حالت ملکوتی گفت پسرم این مقام را آهورا از ازل برای تو مقدر نموده و یقین داشته باش شاهنشاه

مقتدری خواهی شد.

پس از ساعتی که از آن خلوتکده اردشیر خارج گردید از مردمك چشم پرفروغش آثار مسرت توأم با انوار ایمان نمایان بود، که بهمن برخاست و به او تبریک گفت، و سایرین مجلس نیز با طرز خاصی او را بوسیدند.

پس از آن بهمن، قباد، مهیار، و فرخ که در طلب، هم انباز اردشیر شده بودند یکی پس از دیگری واردبستی شدند.

از این جریان سه ماهی سپری گردید که

اردشیر و رفقاییش عازم شکار شدند.

اردشیر گوره خری را تعقیب کرد و سه

کیلومتر از دوستان دور گردید.

## ۲ - فرشیم

### پیرومرد و اردشیر

ناگاه از اسب پیاده شد بخاک افتاد، و دست بسینه با

کسی که تنها او میدید بگفتگو پرداخت و تنها این جمله شنیده

شد که گفت بچشم که رفقاییش در این ضمن رسیدند و چون اردشیر

را در حال احترام ایستاده دیدند، اولین سؤالی که نمودند این

بود که مگر کسی دیگر هم اینجا بود که شما با او صحبت میکردید؟

پاسخ داد چنانکه ملاحظه مینمائید جزمی کسی دیگر

اینجا نیست.

آنگاه با عجله بشهر مراجعت نمود.

از همان شب اردشیر مریض گردید و روز بروز بر شدت

مرضش افزوده گشت، رام بهشت و اطبا درمانده گشتند و تنها

بابک بود که ایمان داشت اردشیر صحت خواهد یافت هفت

روز بود که تب قطع نمیگردید، اردشیر در حال اغما بود ، و چشمها را ازهم نمیگشود، صبح روز هشتم که هنوز آفتاب درو دشت را فرانگرفته بود، درحالیکه رام بهشت بر بالین او نشسته بود و اشک میریخت قطره اشکی بر صورت اردشیر افتاد، او چشمها را ازهم گشود، نگاهی به صورت مادر نموده، گفت چرا گریه میکنی؟ منکه دیگر خوب گشتم.

رام بهشت از شدت شوق و مسرتی که بدو دست داده بود فریاد زد بابك بابك بیا که اردشیر حرف میزند.

بابك با عجله خود را به او رساند، اردشیر را خندان دیدچند بوسه ای از گونه های او گرفت و گفت حرف بزن پسرم.

اردشیر گفت پدرجان دستور ده، دومتقال کافور را پس ازسائیدن دريك من ماست حل نموده پهلوی دست من گذارند که امروز تاغروب همان غذای من باشد.

بابك گفت مگر دیوانه شده ای این چه هوسی است که نموده ای ، مگر نمیدانی که کافورنسل را قطع مینماید.

اردشیر گفت پدر جان چنانکه ملاحظه میفرمائید عقلم سالم است ، مگر نمیخواهید من خوب گردم، آنکس که این دوا را تجویز کرده است عالم باین قسمتهم بوده است لابد مصلحتی در کار است.

بابك کنایه را دریافت ولی برای اطمینان خاطر گفت، کی این تجویز را نموده؟

اردشیر پاسخ داد بعداً مطلب را خواهم گفت.



بابك فوراً دستور داد و پس از خوردن آن دوی غیبی  
اردشیر بهبودی یافت.

پس از آن چون بابك از او سؤال نمود اردشیر گفت:  
پدرجان شما خود مکرر فرمودید که کتمان راز یکی از  
مهمترین وظیفه هر زردشتی است تاریخش رحمت بر او زیاده  
گردد، ولی چون شما خود اهل سرید و امر میفرمائید عرضه  
میدارم، روزی که برای شکار بادوستان رفتم، چون گورخری  
را تعقیب میکردم از رفقا دور افتادم، ناگاه پیرمغان در جلوم  
جلوه گر گردید، فوری از اسب پیاده شدم و لازمه احترام را  
بجا آوردم، روبمن فرمود و امر کرد، دیگر این گورخر را تعقیب  
مکن چون به آهورا متصل شده است.

من سری را بعنوان اطاعت فرود آوردم، در حالیکه  
گورخر ایستاده و بما نگاه میکرد، آنگاه پیرمغان با کمال مهر  
دستی به پشت من زده و گفت، برو که فرمانفرمائی باتو است،  
مردی بزرگ و فرماندهی بینظیر خواهی شد، اصول بت پرستی  
را ریشه کن خواهی نمود، روحیه این مردم ترسو را بشجاعت  
و دلیری تبدیل خواهی نمود، و اساس ظلم و ستم را منهدم در  
این کشور خواهی کرد، اما يك شرط دارد که در آنروز من  
نگفتم و امروز بتو تعلیم میدهم از هر حادثه‌ای که در زندگیت  
رخ میدهد نهراس، بیم بخود راه مده، استقامت ورز که آهورا  
در همه احوال یار و مددکار تو است.

چون خواستم پرسشی نمایم رفقا رسیدند و اوهم از نظر  
غائب شد.

پریشب باز همان قیافه نورانی بسر و قتم آمد دست مرحمتی  
در خواب بر سرور و رویم کشید ، و دستور دوا داد و تا آمدم حرفی  
بزنم اشکی که از چشم مادر بر روی صورت من افتاد از آن  
دیدار محروم گشتم .

پس از چند روزی که اردشیر کاملاً بهبودی یافت باز هوس  
شکار بسرش زد .

هنوز خورشید سر از افق بدر نکرده بود که بارفا سوار  
گردید و بسوی جنگل اسب تاخت در ضمن راه چشمش به  
پیرمردی در حدود نود ساله افتاد که در آن من باشوق و ذوق  
مشغول آبیاری است .

اسب را نگاهداشت، پیاده گردید به پیرمرد خدا قوتی  
گفت و پیش رفت و بیل را از دست او گرفت و به او در آبیاری  
کمک نمود .

پیرمرد همانطوریکه خیره خیره بدو نگاه میکرد دعای  
خیری درباره او نمود و اردشیر گفت پدر مثلی است مشهور که  
میگویند به پیرمرد که رسیدی نزدش بنشین و پندش به پذیر و  
و این مطلب صحیح است زیرا آدمی هر چند بیشتر سن نماید  
بحقایق بیشتری پی میبرد و دانش و معلوماتش در اثر عمل و کار  
زیادتر میگردد، و چون تو مردی سرد و گرم چشیده و دنیا دیده  
هستی تا من آبیاری مینمایم این دو سؤال مرا پاسخ ده که مرا  
از دانش و تجربه خود بهر مند سازی .

اول میخواهم بدانم چه عاملی است که پادشاهی را  
محبوب عامه مینماید و باعث توفیق او در کلیه امور میگردد.

دوم بچه علل مردمانی که از حیث زندگی در رفاه و آسایش هستند کمتر عمر مینمایند و برعکس افرادی که زیاد زحمت کش هستند و برای معاش روزانه زیاد کوشش و تلاش مینمایند زیادتر عمر نموده و سالم ترند .

پیرمرد همچنانکه بطرز آبیاری اردشیر نگاه میکرد و میدید که باکمال دقت بکرزه‌ها نگاه میکند و همینکه کرزه‌ای را سیراب کرد بدیگری میپردازد گفت:

پسرم با این سؤالهای حکیمانه‌ای که از فردی عامی چون من نمودی چنین استنباط مینمایم که تو جوانی هستی که عمل را بر علم ترجیح میدهی، در صورتیکه فکر من خطا نکرده باشد این فکر صحیح و بجاست، زیرا تمام علوم که امروز رایج است از عمل تولید گردیده بدین معنی که با سوادان آنچه خود میدانسته‌اند در عمل یادداشت کرده و هرچه راهم آگاه نبوده‌اند از مثل منی بیسواد سؤال نموده و بر روی کاغذ نوشته‌اند و بعداً آنرا بصورت کتاب بجامعه خود عرضه داشته‌اند و همه علوم نتیجه تجربیات بوده که بصورت علم درآمده است .

زیرا امیال نفسانی بجانها کمتر فرصت میدهد که غور در جزئیات نمایند بنابراین پیرها بوده‌اند که مبادرت به یادداشت تجربیات خود نموده‌اند، مگر افرادی چون تو که در عین غرور جوانی عقل کهن داشته باشند، که این هم از نوادر روزگار است که عقل کهن با فکر جوان در مغز فردی توأم گردد؛ اما در سنین پیری که با اصطلاح آرد را بیخته و آردبیز را آویخته و هواهای

نفس تغییر جهت داده، سعی مینماید از خود یادبودهائی گزارند از اینرو دقیق در فعل و انفعالات هر چیز میگردند و نتیجه‌ای که از آن بدست می‌آوردند، مثلا دهقانی که فکر مینماید، علت اینکه سال قبل هر تخم گندم دویست دانه داده و امسال هشتاد دانه چیست؟ و این تنزل بچه علت صورت گرفته است، درمییابد که قوه زمین کاهش یافته، بنابراین بوسیله موادی زمین را غذا میدهد و سال بعد که نتیجه نیکو از آن گرفت این را بدیگر انهم می‌آموزد و همچنین باغبانی مینگرد که محصول سیب سال گذشته‌اش شیرینتر از امسال است برای تجربه مقداری خورده آهن در پای درخت سیب میریزد و چون سال بعد دید که رنگ سیبها سرختر و شیرین‌تر گردیده درک میکند که آهن برای این میوه مفید است این عمل را ادامه میدهد و اسم آنرا میگذارد زمین مواد آهنی آن کم است، و بهمین نحو کلیه اشیائی را که برای ترقی یا تنزل مواد لازمه زمین است بدست می‌آورد، و نیز کلیه صنایعی هم که بوجود آمده در نتیجه عمل و انفعالاتی صورت گرفته و صورت می‌گیرد که آدمی بعمل و کاری مبادرت مینماید که مقصودی از آن نداشته ولی حین عمل به چیز دیگر برخورد مینماید و دنبال آن را میگیرد و نتیجه را دو برابر میگیرد بدین معنی که علاوه بر صنعتی که خواسته صنعت مجددی هم بوجود می‌آید در صورتیکه از علم که در موضوع خاصی بحث مینماید، این خاصیت عمل را دارا نیست، از اینرو عمل بر علم رجحان دارد.

اما اینکه سؤال کردی چه عامل موجب محبوبیت

ودوام سلطنت پادشاهی می‌گردد، گرچه من پیرمردی کشاورز پیشه و عامی هستم ولی آنچه در دوره حیات خویش تجربه کرده‌ام، راز آن مربوط بوحدت دین در اجتماع است، زیرا تنها این پلیس مخفی است که مردم را بشاهراه حقیقت سوق می‌دهد، و بتجربه ثابت گردیده، هر دینی مورد نظر پادشاهی بوده ترویج یافته است، و نظام اجتماع را موجب گشته، شاه نباید اجازه دهد که دین راعده‌ای بازیچه دست نموده و وسیله رزق و روزی نمایند و با نظریات پوچ و بی‌معنی خود خرافاتی در دین داخل نمایند که موجب ازهم پاشیدگی دین گردد و بشعبات گوناگون منشعب گردد، که در نتیجه عقیده مردم نسبت بدین مست گردد. شاه باید در هر عملی مینماید متکی بذات آهورا باشد تا در امور موفق گردد.

عبادتی را که آهورا از شاه می‌خواهد رفاه و آسایش ملتی است که بر آن سروری مینماید، بنابراین عدل و داد را باید شاه پیشه سازد و بر قوه خشم غالب آید، و در هر کاری که می‌خواهد بنماید شتاب نورزد، و آنچه را بخود نمی‌پسندید درباره رعیت خود نه‌پسندد.

مراقب مأمورین خود باشد که در اجراء دستوراتیکه می‌دهد تبعیض روا ندارند و خویش و بیگانه را یکسان شمارند و بر روی هوا و هوس شخصی مأمورین را انتخاب برای امور نمایند و کار را بکاردان سپارند.

از ممتلقین دوری گزینند، اعتنا بحرف اطرافیان خویش ننماید و مخفیانه میان مردم آمد و شد نماید، تا در یابد گزارشهایی که

آنان می‌دهند صحیح است یا خالی از صحت ، خادم را تشویق نماید و خائن را پس از اثبات خیانت بلادرنگ بدار مجازات زند. با اجرای این دستورات محبوبیتش چون بابک قطعی است و سلطنتش با دوام و نسلش بین مردم دارای احترامند. زیرا کسانی که در اطراف شاه هستند بهمان نحویکه در تملق گوئی استادند در دروغ پردازی و افترا زدن به افرادی که قیام بر علیه رویه ظالمانه آنها مینمایند صد درصد ماهرتر هستند، اکثر این گونه افراد دستیارانی هم دارند که نان بهم قرض می‌دهند و دروغ آنها را آب و رنگ داده و بوسائلی غیر مستقیم بگوش شاه راست جلوه می‌دهند، هر گاه شاه تنها باتکاء گزارش اطرافیان اعتماد نماید و شخصاً رسیدگی ننماید، مثل این است که اساس عمارت حکومت خود را بر روی شن بنیان گذاری نموده که یکدفعه فرو میریزد، و مهمترین عمل این است که در هر حال شاه باید متکی بخداوند باشد و در تمام کارها یاری از آهورا طلبد.

اما پاسخ دوم چون آهورا برای هر فردی از افراد مخلوق خود مقدرات و سرنوشت و سهمی در هر چیز تعیین فرموده، حتی استفاده از همسر خود ، و وقتی پیمانهاش پر گردید ناگزیر به رفتن است، از این رو آنها تیکه و سائل آسایش آنها از هر حیث فراهم است در استفاده از سهم، افراط مینمایند، از اینرو اعصاب آنها سست و ناتوان و آلات کارخانه بدن را زود فرسوده می‌سازند عمر آنها کوتاه است ولی گروهی که در نهایت سختی زندگی مینمایند در اثر کوشش و تلاش از راه ناچاری علاوه بر آنکه کمتر

مبادرت به عملهاییکه باعث سستی اعصاب و غیره میگردد در اثر کارهم آنها تقویت میبخشند عمرشان طولانیتر میگردد، و از سهم خودهم بتدریج استناده می نمایند. اگر نیکی درباره فردی نمائی، نباید انتظار نیکی داشته باشی، زیرا بکرات تجربه شده است که عکس آن صورت گرفته ولی همواره سعی کن درباره کلیه ذرات آهورا نیکی نمائی زیرا اگر مخلوق او ناسپاس باشند خالق شادمان میگردد و بیش از انتظار، بتو و اولاد و اعقاب تو پاداش خیر میدهد، زیرا مهمترین عبادت پروردگار این است که خدمت خلق را فردی پیشه خود سازد. گرچه مثلی را که پیرمرد زده مثل ساده و پیش پا افتاده ایست، اما اگر در عمق مطلب فرورویم بسیار مثل حکیمانه ایست، زیرا دوام هر چیز بسته بمورد استعمال آن است که هرچه بیشتر مورد استعمال قرار بگیرد دوامش کمتر است مثلاً اگر يك دست لباس را پیاهی بپوشید یا وسیله مرکوب را از قبیل اتومبیل بیشتر بکار اندازید زودتر پاره و پیچ و مهره های آن سائیده میگردد و از کار میافتد و برعکس اگر کمتر مورد استعمال واقع گردد دوامش بیشتر است.

اشتهار اردشیر بشجاعت و دلاوری و فتوحاتی که در اطراف پارس نمود و همه حکام خود مختار را مطیع پارس کرد و افرا را به طرفداری اردوان از شاهی ری انداخت و اورا کشت و پادشاه

**۳ - فرشیم**  
**شجاعت اردشیر**  
**و نقشه اردوان**

کوسن را خراجگزار حکومت پارس نمود رعب و هراس فوق‌العاده‌ای در اردوان و اطرافیان او مخصوصاً یونانیانی که از دیر زمانی با پارسیان کینه و عداوت داشتند ایجاد کرد؛ زیرا یقین پیدا نمودند که در اثر پرتو اقبال اردشیر است که همه جا در جنگها بابک موفق میگردد، اما چون اردوان ملاحظه میکرد که بابک همه ساله طبق تعهدی که نموده رفتار مینماید و خراج میپردازد و حتی در مواقع لزوم بکمک او میشتابد و با اعزام قوا و اسلحه و مهمات او را تقویت مینماید و با اینکه ری راهم تصرف نمود، چون او از بابک خواست آنجا را تخلیه وبدو واگذارد تا سلطنت آنحدود را به پسرش خسرو دهد فوری اقدام نمود، صلاح نمی‌دید از راه جنگ و ستیز اردشیر را بچنگ آورد و نابود نماید، لذا با اطمینانی که در اثر سعایت یونانیان پیدا نموده بود، که جهت تاج و تخت اشکانیان اردشیر خطرناک است خون دل میخورد و با بابک مامشات مینمود ، تا اینکه شبی در خواب دید که از مجمری بزرگ آتش زبانه میکشد و شعله‌های آن مستقیماً بطرف او حمله ور است و بابک هم مرتباً بر روی مجمر هیزم میگذارد، که ناگهان آتش در حالیکه روی تخت نشسته بود او را با تاج و تخت مبدل بخاکستر نمود .

معتبرین را احضار کرد همه باتفاق گفتند مجمر اردشیر است و هیزم‌هایی که بابک روی آن میگذارد عبارت از تربیتی است که او را مینماید تا در وقت خود دودمان اشکانیانرا به باد دهد.



اردوان گفت گزارشهاییهم که بمن داده شده دلالت بر این موضوع دارد که بابک در پی فرصتی میگردد که خود را مستقل نماید و از زیر دست نشاندگی ما خارج گردد.

معبین چون رفتند مشاورین خویش را که اکثر بازماندگان سلوکیدها بودند احضار نمود، پس از بیان خواب و تعبیری که معبین نموده بودند گفت ما با اینکه تاکنون از بابک نافرمانی ندیده و هر موقع امری نموده ایم فوری اطاعت کرده ولی با گزارشهاییکه داده شده و مخصوصاً خوابی که دیده ایم نگران از جانب او هستیم.

گرچه او پیراست و چیزی بخاتمه عمرش باقی نمانده ولی از طرفی پیشنهادی که برای اردشیر دو مرتبه نموده که ولایت عهدی او را ما بشناسیم و بهیچیک ما پاسخی نداده ایم اگر بیش از این، این تقاضای سومی او را بلاجواب گزاریم ممکن است این پسر برخلاف رأی پدرش هم که شده باشد برضد ما قیام نماید و تخت و سلطنت را دره خاطره اندازد و اگر هم امروز مبادرت باین عمل نکند بمجردی که پدرش مرد، لوای یاغیگری را برافرازد زیرا جسته گریخته شنیده ایم که خود را لایقتر از ما برای مقام سلطنت میداند و اساساً نسبت بدودمان ما نظر کینه و حسدی شدید دارد، از اینرو شماها را احضار نمودم تا فکری نموده و طریقی را پیشنهاد نمائید که بدون جنگ و زد و خورد با بابک او را بچنگ آورده تحت نظر گیریم و پس از مرگ پدرش اگر مطیع گردید در همین جا کار کوچکی به او برگزار کنیم و الا فکر دیگری درباره اش اتخاذ نمائیم.

هریک از حضار پیشنهادی نمودند که هیچیک مورد پسند واقع نگردید، تا یکی از انمیان گفت بهتر است شما بموجب دستخطی بابک را از کار برکنار فرمائید، اگر اطاعت نمود، چه بهتر و اگر اطاعت نکرد شمشیر ما که بر ندگی خود را از دست نداده است.

از آنجائیکه افراد شریر و روباه صفت همیشه وجدان خود را بعلت عدم قدرت با مکر و حيله اقناع مینمایند و در راه غلط گام برمیدارند، چون سرشتشان ظلمانی است از اینرو افکارشانهم شیطانی است، مارکوس نامی که جثه‌ای لاغر و نحیف داشت ولی باطناً حیوان درنده‌ای بود که همیشه در سعادت دیگران رخنه میکرد تا آنها را بامغز بزمین کوبد و دغلبازی بود که سعادت خود را در بدبختی دیگران میدانست گفت:

چنین عملی اساساً صحیح نیست مثل اینکه دوستان توجه نکردند که شاهنشاه چه فرمودند، ایشان بجنگ با بابک مایل نیستند، سلاحهم همین است که با گرفتاریهایی که ما را از هر جهت بخود مشغول داشته در این موقع گرفتاری دیگریم برای خود بتراشیم، زیرا بانظر صائبی که شاهنشاه دارند میدانند که اگر ما بر علیه پارس قیام نمائیم و دست بشمشیر بریم قیام مدیها و بالاخره همه گان شروع میگردد، چنانکه در عمل مشاهده نمودیم بمجردیکه پارس قیام بر علیه افرام نمود مدیها شورش نموده و قبل از اینکه ارتش پارس برسد کار افرام را ساختند و از پارسیهام استقبال بینظیری نمودند و تا

مدتی هم که تحت نظر پارسیها مدیها بودند کوچکترین مخالفتی  
نمینمودند، ولی بمجردی که والا حضرت خسرو به پادشاهی آن  
حدود منصوب شد هر روز بوضعی و بهانه‌ای وضع را مختل  
مینمایند و آنطوریکه از او امر اردشیر آنها اطاعت مینمودند  
از او امر والا حضرت اطاعت مینمایند.

از اینرو اگر ما بر علیه پارس کوچکترین عملی نمائیم  
ریگ بیابانها هم بر روی ما شمشیر خواهند کشید، فضای کشور  
را چون طوفانی که خس و خاشاک را بهر طرف پراکنده مینماید  
وهوا را آشفته مینماید تیره و تار خواهند نمود.

بهترین راه مسالمت است که از این راه ما اردشیر را که  
دست راست بابک است قطع نموده یا آن دست را بنفع خود  
بکار اندازیم یا همانطوریکه فرمودند او را ، آنهم پس از مرگ  
بابک از بین ببریم از اینرو من پیشنهاد مینمایم که شاهنشاه  
نامه‌ای به بابک بنویسند و در آن گوشزد فرمایند که مخالفتی با  
ولایت عهدی اردشیر نیست، ولی چون ما شنیده‌ایم جوانی  
شجاع و ازهر حیث برازنده است می‌خواهیم او را بدامادی خود  
مفتخر نمائیم و ما یلیم از نزدیک او را بیازمائیم از اینرو او را  
به تیسفون فرستید که از عنایات ما برخوردار گردد.

پس از اینکه او به تیسفون آمد ، بدو اکمال مهربانی را  
به او فرمایند سپس بهانه‌ای از او گرفته او را حبس نمایند.

در این ضمن عکس العمل بابک را درمییابند اگر عکس-  
العمل شدیدی نمود با اردشیر مماشات نمایند تا بابک فوت  
گردد و چون فوت شد فوری اردشیر را اعدام نمایند. در هر

صورت تا بابك زنده است بامحبوبیتی که بین پارسیها و مدیها دارد صلاح ما درجنگ با او نیست.

این پیشنهاد مورد تصویب و تحسین اردوان قرار گرفت ولی درمورد حبس و اعدام اردشیر تنها کسی که مخالفت نمود آذر برزین صدراعظم اردوان بود که گفت در صورت اعدام اردشیر پارسیان قیام خواهند نمود و بهتر این است که ما او را در تیسفون آورده نگاه داریم، اگر همه مقام بالاتریم باو بدهیم، تا وقتیکه تحت نظر است ضرری مترتب مانیت.

اردوان نامه‌ای بهمان مضمون که پیشنهاد شده بود نوشت و ارسال داشت.

بابك که اردشیر را چون جان خود دوست میداشت بمجرد وصول نامه بی اختیار بر خود لرزید، واشك ازدیده فرو ریخت و بخود گفت بله میدانم جبران محبتهای مرا چگونه این بت پرست خواهد داد!

زیرا بابك هر موقع اردشیر را در لباس سپاهیگری میدید، بدرگاه خداوند شکر میکرد که زحماتی که در تربیت او کشیده بیش از حد انتظار ثمر بخشیده است، جوانی بتمام معنی تربیت گردیده که از هر جهت لیاقت آنها دارد که دمار از روزگار اشکانیان در آورد و تاج و تخت اجدادش را به دست آورد و ایران را به اوج عظمت دیرین رساند.

چندین نوبت تصمیم داشت که از شاهی کناره گیری نماید و زمام را به اردشیر سپارد ولی چون با اجازه بزرگ زمان این کار را قبول نموده بود ناگزیر بکسب اجازه در این مورد بود

و پیرمغان اجازه نداد. و اردشیر هم به احترام پدر حاضر بقبول آن نبود، اما عملاً کلیه امور در دست اردشیر بود و چنانهم در دل پارسیان محبت او نفوذ یافته بود که حدی برای آن نمیتوان تعیین نمود.

مدتی ب فکر پرداخت چون از این نامه اشتشمام صدق ننموده، مرتباً بخود میگفت ای مرد پست دروغ گو، دامی برای اردشیر من گسترده‌ای، حیات من بسته بوجود اوست، اگر او را روزی نبینم آنروز را شب تصور میکنم چگونه میتوانم دل از او برکنم و او را در چنگ تو که اطمینان دارم دشمن او هستی بیافکنم!!

از من گذشته عظمت و بزرگی ایران بسته بوجود و حیات اوست، چگونه از ترس پیرمغان قدرت دارم او را تسلیم تودیو سیرتی نمایم که با چنگال خود استخوانهای او را درهم شکنی. این احضار ساده بنظر نمیرسد قطعاً غرض ورزیهای صورت گرفته و این یونانیان بدجنس که با نظر بغض و کینه بما پارسیان مینگرند و ترقی و پیشرفتهای ما چون خاری در چشمهایشان فرورفته، حس حسادت و کینه آنها گل نموده و چون قطع کرده‌اند قدرت پارسیان وابسته بوجود اردشیر است، اکنون حيله و مکرری نموده که او را بدر بار برند و با وسائلی او را نابود نمایند.

منکه این کار را نخواهم کرد، قطعاً پیرمغان هم اجازه نخواهد داد، گرچه کار این قوم به آدمی زاده نمیبرد هرگاه امر کند که او را بفرستم تا تضمینی نگیرم که آسیبی به او نخواهد

رسید و مرا به آرزوی خود موفق نخواهد نمود، هر چه بادا باد  
تسلیم امر نخواهم شد.

چون شب گردید بسوی پیرمغان رفت، سر را به پای او  
انداخت و نامه اردوانرا بدست اوداد.

پیرمغان پس از خواندن لب خندی زده و گفت چه  
میخواهی بکنی؟

- اگر میدانستم که چه باید کرد موجب زحمت نمیشدم.

- نظرت در این احضار چیست؟

- آنچه من حس میکنم، دامی است که یونانیها برای

ازبین بردن اردشیر گسترده‌اند، زیرا میدانند من پیر شده‌ام  
دیگر کاری از من ساخته نیست، این نقشه را طرح کرده‌اند که  
چون من مردم پارس را تسخیر نموده و بساط گذشته را براه  
اندازند.

- نظر صائبی است، ولی دست آهورا و مکرش مافوق

دستها و مکرهاست، هیچ کس قادر نیست اردشیر را ازبین به برد  
او مأموریتی خطیر دارد که باید آنرا اجرا نماید.

- تکلیف من چیست و جواب این مردك را چه بدهم؟

- اردشیر را بفرست، برود.

- اردشیر را بفرستم برود!

- بلی او را بفرست برود.

- تاب فراقش را ندارم و بادوری و فرقت او چکنم؟

- نگاه کن بابك آفتاب حیات تو و من لب بام است،

خواهی نخواهی چون مأموریت ما تمام گردیده و روح به این

جسم دیگر سنگینی مینماید باید فوراً این خرقة را انداخت  
ورفت زیرا دیگر تاب و توانائی روح را ندارد، ولی آرمان تو  
را آهورا بدست اردشیر تضمین می نماید که اجرا نماید، اردشیر  
موفق به برانداختن اشکانیان خواهد گردید، دین بهی را گسترش  
خواهد داد، ایرانی آباد و پربرکت از خود بجای خواهد گزارد  
و هیچ قدرتی مشیت آهورا را نمیتواند تغییر دهد.

گرچه فعلاً بهمان نحویکه خود حدس زده ای برای  
اردشیر به اسم دامادی، دامی گسترده اند و او را برای از بین بردن  
خواستہ اند ولی آهورا شیشه را در بغل سنگ نگاه میدارد، زیرا  
زمان همه دلها درید قدرت اوست، اسبابی فراهم مینماید و او  
را نجات میدهد.

این دروغی را هم که آنها طرح کرده اند راست خواهد شد  
اما در زمانی که اردوان کشته شده و مدائن تسخیر اردشیر گشته  
است.

این مسافرت مقدمه سلطنت اردشیر است، چون باید قدری  
تلخی زندگی را هم بچشد و از مصائب زیر دست بودن و ظلم  
و ستم مافوق و اسارت بدست دشمن کامش تلخ گردد تا اراده اش  
قوی و اتکایش به آهورا افزودن گردد.

این گرفتاری بتوفیق او در زندگی منتهی میگردد و او را  
در صفات عالیه به اعلا علین میرساند چون زشتی ظلم و ستم  
را دید در حق کسی روا نمیدارد.

چون جوانهائی که وسایل راحتی آنها از حرثیت فراهم  
است و در ناز و نعمت پرورش یافته اند از حال عامه و مردم بدبخت

و هزاران علل دیگر بی اطلاعند و همین اصل موجب کدورت  
 روح و تیرگی صفات انسانی آنها میگردد ولی جوانی فقیر چون  
 رنج و زحمت در زندگانی کشیده از حال دیگران هم خبر ندارد .  
 اینگونه جوانان شاگرد و همواره در برابر ذات لایتناهی  
 آهورا زانو بزمین میزنند، زیرا خویشتن را خوار و ذلیل  
 می‌پندارند و بجاه و مقامی که می‌رسند، تکبر و خودبینی در وجود آنها  
 در اثر الطاف آهورا سلب میگردد و صفاتی را که در اثر خوشگذرانی  
 جوانهای انا کسب نموده اند از وجود آنها رخت برمی‌بندد، و تاب و توان  
 را در پیش آمدهای زندگی کسب مینمایند و صفت توکل در وجود آنها  
 نقش بر بسته و قوای مهر و محبت و شفقت بخلق آنها تقویت میگردد  
 و از تن پروری و پیروی از عیش و عشرت دوری میگزینند و تمام  
 همشان صرف خدمت ب مردم و زیر دست نوازی و رعیت پروری  
 میشود و بالاخره صفات نیک غیر قابل وصفی در آنها ظهور  
 مینماید که از آن جمله فراموش نمودن خود و در نظر داشتن رفاه  
 عامه است که در اثر پیدایش اینگونه صفات است که درهای رحمت  
 آهورا گشاده میگردد و صاحبان چنان صفاتی به درجه‌ای میرسند  
 که خود عارف بهمه چیز میگردند .

زیرا بهمان درجه‌ای که نور معرفت در مغز و قوای مفکره  
 آنها رسوخ مینماید تاریکیها از دل زدوده میگردد و آنان را  
 بطرف کمال خود سوق میدهد .

اینگونه ریاضتها جوانان را پست و فرومایه نمیسازد، با  
 سلامت مزاجی که دارا هستند، با قوت جسمی که از آن برخوردارند  
 با حرکات سریع و پدیده‌های درخشان و گونه‌های لطیف و لبهای



گلگون و خون گرمی که در تمام عروق و شرائین آنها جریان دارد که مورد حسادت ما پیران است و حتی پیری که مالک صدها قریه و آبادی است . چون در عین ریاضتی که میکشند، برای رفع آن فکر مینمایند، ستون فقراتشان تحصیل غرور و حمیت و مغز آنها صفت شجاعت را در بر میگیرد، و توسعه مییابد، و استعداد برای افکاری بزرگتر و عالیتری پیدا مینمایند.

در حالیکه میان خار و خاشاک و گل ولای ریاضت دست و پا میزنند سرهاشان در انوار جذبات، وصف ناپذیر آهورا و بحر صدق و صفا غوطه میخورده و بدانها توانگری عطا میشود که صبر و تحمل در ناملائمات زمانه را بتوانند تحمل نمایند.

از اینرو تو میدانی من ، اردشیر را از کودکی دوست داشته و میدارم، باید او، این دوران تلخ زندگی را طی نماید تا مردی پخته گردد که وقتی که براریکه سلطنت تکیه میزند، از تلخ کامی دیگران بی اطلاع نباشد .

من و تورا شاید در مقدراتیکه آهورا برای بنده خاص خود مقدر نموده و پیش آورده دخالت نمائیم زیرا هر چه آهورا درباره او نموده و نماید بخیر و صلاح اوست.

تنها قولی که من میتوانم بتو بدهم این است که اطمینان داشته باش که دشمن به او چیره نمیگردد و تنها اوست که بر تمام دشمنان فایق خواهد گردید.

بابک چون اطمینان یافت که کید دشمنان را آهورا خنثی مینماید و در ضمن هم پی برد که به انتهای حیات او چیزی باقی

نمانده، تصمیم گرفت که به ریاضت فراق تن در دهد و اردشیر را بفرستد .

اما صلاح ندید در این مورد مستقیماً با اردشیر گفتگو نماید، از اینرو پس از مراجعت از حضور پیرمغان بهرام را احضار نمود، و سرخود را آشکار ساخت و به او تکلیف کرد که اردشیر را مستعد این سفر نماید.

بهرام که پس از ماسان دل به اردشیر خوش کرده بود از شدت محبت و علقه‌ای که به بابک داشت از خود بیخود گردید، و بدون توجه بر رئیس و مرئوسی باحالت تعرض گفت :

چه میخواهی بکنی، این شاهی برای تو چه ارزشی دارد که عزیزترین اولاد و جگر گوشه خود را هم میخواهی قربانی آن نمائی؟

مگر عقلت زایل گردیده، که در قتل امید و آرزوی پارسیان میخواهی شریک و هم‌باز گردی؟ امید و آرزوی زندگی ما را پایی چوبه دار بفرستی؟ سعادت کشور را تحویل باد خزان دهی؟ اردوان اردشیر را زنده نخواهد گزارد، این نامه سراها مکرو فریب است، دامی است که در راه تو گسترده شده و خود میخواهی با پای خود، خود را در آن افکنی و ...

بابک که یقین داشت این خشونت‌ها و تندبها همه از شدت مهر و محبتی است که به او دارد سخن او را قطع نموده گفت: بهرام زیاد تندروی مینمائی، ما را با آهورا سر جنگ و جدال نیست و نمیتوانم در این آخر عمر برخلاف امر بزرگ زمان عمل کنم، چه میتوان کرد، وقتی پیرمغان امر میکند و

میگوید او را بفرست آیا چنین جرئتی من و تو داریم برخلاف امر عمل نمائیم ؟

بهرام گفت شاها این بزرگان گاه گاه بر طارم اصلا نشینند و اکثر تاپشت پای خود راهم نه بینند، اگر امری شده لابد پیرمغان در حالت ملکوتی نبوده است.

بابك گفت بهرام مثل اینکه هنوز در خم و پیچ کوچه اول سلوك گیر کرده ای، و در مراتب ایمان خامی این مرتبه را که بیان نمودی مرتبه مامغهاست نه پیرمغان، او هر موقع اراده کند روشن است زیرا پرده بردار و پرده گزار بردلهاست و دل مغ هم تابع اراده اوست، نه تنها دل مغ بلکه دل و اراده تمام موجودات عالم زیرا مظهر تام و کمال آهورا مزداست، آنگاه جریان ملاقات خود و پیرمغان را کاملا شرح داد و بهرام را مطمئن نمود که به اردشیر آسیبی وارد نمیشود و تنها در این زمان خرقة تهی کردن من، چون دل بدو بسته ام میخواستند پدر مرا در آورند و ریاضت بمن دهند .

بهرام اندکی سکوت کرد، و بعد با کمال بی میلی گفت بسیار خوب من با او مذاکره خواهم نمود و اگر دنده بقضا داد و گفت میروم، مهیار راهم باید با خود به برد .

بابك این پیشنهاد را پذیرفت و گفت اینکه لازم است . اردشیر که همواره يك ندای غیبی او را بقیام برضد ظلم و ستم و خرافاتی که از سلطه اشکانیان در جامعه ایران نفوذ یافته بود دعوت میکرد، چون شنید که مدیها و اکثر گبرها و زردشتیها را مجبور مینمایند بخدایان متعدد و اصنام سجده

نمایند رنج میبرد، همینکه نامه اردوانرا بهرام بدست او داد و خواند لبخندی زده گفت :

این مردك زبون و پست، تصور کرده است که اردشیر هم چون خود او مردنی است که اسیر نفس و هوا باشد که بدادن دختر زیبایش که شهرت جهانی دارد میتواند او را بفریبد و بدام اندازد .

آنگاه در فکر فرو رفت و سر از در دنیا، دنباله سخنان خود را گرفته گفت، اگر پدر موافقت کرده بود پس از اینکه افرام را شکست دادم به تیسفون حمله نموده بودم و کار این مردك را ساخته بودم امروز چنین تقاضائی را نبود، که بکند که پدر مرا پریشان خاطر سازد.

فعلا که ما موقعیت را از دست داده و کار از کار گذشته است، شما تا فردا صبح بمن مهلت دهید که با آهورا مشورت کنم، در صورتیکه او اراده کند که من با پای خود خویشتن را بدژخیمی سپارم که نابودم نماید، حال که پدر هم مایل باین امر است اطاعت مینمایم، ولی در عین حال هم میدانم با توجهی که پیرمغان دارد، و قولی که بمن داده اردوان و امثال او قادر نیستند که حتی موئی از سر من کم نمایند .

بهرام پس از این پاسخ رفت، و در ضمن مرتباً دعا مینمود که در اینجا اردشیر زیر بار اطاعت امر پدر نرود، اردشیر هم چاره منحصر بفرد را این دید، در شب سر نیاز بدرگاه بی نیاز شاید که در صورت تمایل او عشقش را برفتن این مسافرت افزون نماید، و در صورتیکه او تمایلی ندارد او را برانگیزد جوایی

رد به پدر دهد و بدون اینکه مواجه با او گردد بگوشه‌ای رفته و آنزوا را پیشه سازد.

تصمیم گرفت شب را تا صبح بیدار ماند و با اصطلاح امروز بدکرو فکر پردازد و چون شب گردید در سرشب بمناجات پرداخت و در ساعت ۳ بعد از نیمه شب بخواندن نماز شب به اصطلاح زردشتیان (کاشتین) مبادرت ورزید و پس از آن بدین نحو شروع بر ازونیاز بدرگاه خداوند نمود.

ای آهورا، ای بخشاینده و بخشایشگر مهربان، با اندیشه و گفتار و کردار نیک روانرا که کشت زار محبت مینوست، زینت بخش و بربداندیشی و بدگفتاری و بدکرداری که از من سرزده چون پشیمانم بفضل و رحمت خود در گذر، مرا از هر عملی که نمی‌پسندی بازدار، توفیقم بانجام آن مده، و از شر لهریمن نفس و دیوان هوی و هوس، که بدکرداران و آزاردهندگان و جادوگران روان هستند در کنف حمایت خود مرا حفظ فرما، اعمالی که آنان برای دوری از درگاه تو درباره من اراده دارند اجرا نمایند بازشان دار و کامران و موفقشان مدار، و مرا توفیق بخش در سراسر کارهایی که مورد پسند تو است، روان مرا آگاه فرما بر همه پیش آمدهائی که صورت می‌گیرد و روز بروز بر روشنی دیده و دل بیفزاکه بشادایی و آسایش خیال بمأموریت‌هایی که در حیات ارجاع می‌فرمائی کامروا گردم.

ای آهورا مزدا، شکسته و خوارگردان اهریمن نفس را که این آرزوی هر کسی است که معرفتی بتو حاصل نموده و زاهی که تنها خود توهادی آن هستی آنرا بدان عنایت فرموده‌ای.

بدل و جان گواهی میدهم، که تورا می پرستم و بکیش  
یکتا پرستی تو، که آشو زردشت پیمبر پاک سرشت تو ما را رهبری  
نموده در نهان و آشکار استوارم.

نیک اندیشی، نیک پنداری، و نیک گفتاری را ستوده،  
کیشم پرستش تو است و آئینم مهربانی و یگانگی و پاکی است  
درباره تمام ذرات تو، نیک میدانم این کیش مزدیسنی عطای تو  
است که بوسیله پیمبر راستگو و راست کردار و راست اندیش خود  
آشوزردشت فرورستاده ای، از بهترین کیشهاست و بر آن پیگمانم.  
تو بما نیروئی بخش که در این حیات مادی بفروغ آئین  
بهی، فضای سرزمینی را که مورد توجه خاصان تو است و مسکن  
آنهاست نورائی نمائیم و هموطنان خود را از آن بهره مند سازیم  
و این اهریمن صفتان را از اورنگ و تاج و تخت محروم نمائیم.  
ذره ای هست و ناقابل، ولی دل گواهی میدهد که نظر لطف  
و مرحمت تو شامل حال من است اجازه فرما، رخصت عطا  
کن، درخواست و استدعا نمائیم، که تو بهمان میلی که داری مرا  
بدان راهبر گردد هر گاه اراده تو تعلق بر آن گرفته، من خویش  
را تسلیم این مرد دیو صفت نمائیم آتش عشق مرا برفتن شعله ور  
ساز، و در این امری که پدر نموده میل مرا در اجرای امرش  
شدید فرما، تا صبح که حضور پدر میرسم بدون چون و چرا  
راهنمائیم کن که بدرخواست او تن دردم و راضی مگرد که من  
قدمی برخلاف رأی و اراده تو بردارم که مورد غضب گردم.  
گرچه دعا و توسل به آستان یکتای بیهمتا عملی است.

روحانی ولی باید باحالی که باشد که کاملاً در آن وقت غرق در دریای بیکران جذب و وحدت، آدمی باشد، و این هم مربوط بدانش ظاهری و معلومات ادبی نیست، بلکه مربوط بقلب و اعتقاد کامل و ایمان صحیح بمبدأست، در این صورت هر دعا کننده‌ای را نمیتوان گفت واجد شرایط لازم است.

زیرا آنچه را که امروز مامینگریم دعاها مورد اجابت واقع نمیشود بعلت این است که اکثر دعاکنندگان واجد شرایط نیستند و بر روی ریا و لقلقه زبان است که جاری میگردد.

تلقین دیگران را بزبان جاری نمودن دعائیست، تا گوینده و تعلیم دهنده که باشد هر گاه نویسنده دعا یا تعلیم دهنده تنها بمنظور استفاده مادی و شهرت خود چیزهایی سرهم بافته و بصورت کتاب درآورده که از آن منافی بدست آورد این دعا نیست، زیرا دعا و توسل بفردی است که سروکارش بادل است نه باطرز سخن و بهم بافتن جملاتی و انتساب دادن آن یکی از ائمه بر فرض صحت هم باید مثلاً کمیل شد و دعای کمیل را خواند، آنهم بازبانی که خود بفهمد باخالق خود چه میگوید و تقاضائی که مینماید آن تقاضا چیست؟ آهسته گفتن بهتر است از قال و قیل، زیرا خدائی را که مامعتقدیم بهر زبانی آشناست زیرا خود خلق کننده آن زبان است، و کرهم نیست زیرا ذره از قوه شنوائی خود را به جمیع مخلوق خود داده که همه شنوا شده‌اند آقایان و عاظی که بر سر منبر، آنهم بازدن حرفهای رکیک پامنبرها را امر بر سر زدن و به گریه نمودن مینمایند، بعقیده ما گناهی است که مرتکب میگردند، زیرا آنرا که دل سوز داشت از دیده خود بخود

جاری میگردد و این ریختن اشک را باریا توأم نمودن که دیگران دریابند من گریه میکنم خود ریاست ، و مردم را بریا دعوت نمودن خود عملی است که آنها را براه کج هدایت مینمایند و فردی هم که هنوز لیاقت آنرا پیدا ننموده که در عزای حسین ابن علی زاری نماید، این عمل بیشتر او را منحرف از راه راست مینماید، زیرا آنرا حمل بر این مینماید که آن واعظ با این حرفها میخواهد چنان بفهماند که گفته‌های من تأثیر دارد و دکان خود را گرم نماید، و اشخاص را هم بغیبت وادار نمودن باز گناه است. خدا رب العالمین است با هیچ قوم و مللی هم خویشی و بستگی ندارد، نه عرب است و نه ایرانی یا فرانسوی خالق همه است و ذرات خود را دوست دارد، بهر زبان او را خوانند، با او حرف زنند بدان آشنائی دارد و تنها بدلها نگاه میکند ، بلکه هر چه از آداب و رسوم که جنبه ریا را در بردارد انسان دوری گزیند زودتر بمقصد نائل میگردد و سوابق زیادی در این مورد هست چنانکه دیده شده دعای فلان دهاتی بیسواد ، زودتر از يك عالم بتمام معنی اجابت گردیده ولی علمائیهم که دانا باین اهل هستند دعا را با زبان ملی خود ادا مینمایند و ساده گوئی را پیشه میسازند که برای نمونه حکایاتی نقل مینمائیم.

بین سالهای ۱۲۴۱ و ۱۲۸۱ هجری عالمی موسوم به حاج محمد حمزه معروف به شریعتمدار کبیر در بابل که آنروز بار فروشش مینامیدند زندگی میکرد، که از اهالی حمزه کلابود. این مرد که شخص وارسته‌ی بوده امور شریعت شهر را اداره می نمود ، با اینکه در آن زمان اکثر کسانی که این امور را



اداره مینمودند خیلی قشر بودند ولی این مرد عالم، عالم خشکی نبود، و بطوری رفتار مینمود که عارف و عامی بدو معتقداتی دارا بودند و مخصوصاً هر موقع حاجتی داشتند بدو رجوع مینمودند و حاجات آنها را با دعائی برآورده مینمود و مخصوصاً هر موقع باران دهر میکرد بدو متوسل میگشتند و با دعائی برای آنها بارانرا نازل مینمود.

قهارقلی نامی سالیانی چند بود که حکومت بابل را بدست داشت، و مردی ظالم و ستمکار بود، از اینرو دوسه سالی که او حکومت میکرد باران قطع گردید.

مردم هر چه به او متوسل گشتند توجهی نمینمود و عالم هم علت را مستور میداشت، تا بالاخره کسبه و زارعین درمانده گشتند و بیش از بیست هزار جمعیت بدرخانه او رفته و التماس و زاری نمودند و از او استدعا کردند که واسطه بدرگاه خدا گردد که رحمت خود را نازل نماید، او باز توجهی نکرد و مردم هم از سماجت دست نکشیدند و تا صبح اطراف خانه او بیتوته نمودند و اظهار نمودند ما نخواهیم رفت تا مراد خود را برآورده نمائیم. شریعتمدار را دل بسوخت و پس از ادای فریضه صبح که آن جمعیتهم اقتدا به او کردند با همان جمعیت بدرخانه قهارقلی خان رفت و او را احضار نمود.

همینکه چشم قهارقلی خان بجمعیت افتاد رنگ و رورا باخت، شریعتمدار به او گفت نترس این مردم باتو کاری ندارند و سروکارشان بامن است بشرطی که آنچه من میگویم عمل نمائی حاکم گفت از من چه ساخته است و چرا عمل نمائیم؟

- فوراً کفشها را بکن و زیر بغل گزار و بامن بیا برویم.  
- کجا؟

- هر جا من رفتم

- با این جمعیت؟

- نه تنها بامن سفری کوچک با پای برهنه خواهی کرد و این جمعیت هم همینکه من بگویم بروید و مراد شما برآورده می‌گردد میروند.

قهارقلی خان چون آگاه از نفوذ شریعتمدار بود گفت من اطاعت امر شما را مینمایم ولی اول امر فرمائید جمعیت متفرق گردد تا آنچه فرمائید عمل نمایم.

شریعتمدار جمعیت را مخاطب ساخته گفت همه بروید پی کار خود و امروز هنوز غروب نشده رحمت خدا نازل می‌گردد و شما را خداوند اشباع از باران مینماید.

جمعیت متفرق گردید و او حاکم را عمداً با پای برهنه با خودش که پاها را برهنه نموده بوده از میان کوچه و بازار میبرد تا بهفت تن که مصلاهی اهالی بابل است رسید.

شریعتمدار بحاکم امر کرد که رو بقبله ایستد و دستها را سوی آسمان بلند نماید و خود نیز همین عمل را نمود و بازبان مازندرانی چنین گفت:

چشم گر، چشم گر، ای خدای من، عادل خواهی بعقیده خودم من، ظالم خوانی قهارقلی، مردم هلاک بنیه، تو می‌خواهی این پدر سوخته‌ها را بکوشی ده بکوش اما چشم گر تو بهتر خلق نکنی، بخدا آنها تیکه بعد آنه از این مردم پدر سوخته تر نیه

بدتر نه مودیترو و ظالمتر نه ، رحم هکن که معنی آن چنین است:

قربان چشمت قربان چشمت ای خدای من ای خدای من وعده فرمودی که دعای عادل عادل یا ظالم ظالم رامستجاب فرمائی اکنون عرض میکنم عادل هر گاه میخواهی بعقیده خودم من و اگر ظالم میخواهی قهارقلی خان ، هر گاه میخواهی این مردم را از گرسنگی بکشی حرفی نیست اما بهتر از این مردم خلق نخواهی کرد بخدا ظالمتر و مودیترو و پدر سوخته تر و بدتر بوجود خواهی آورد، پس به این مردم رحم نما و باران رحمت را بفرست و مردم را سیراب نما.

قهارقلی خان خود گفته است که کلام شریعتمدار هنوز قطع نشده بود، فوراً ابرهائی پدیدار گردید و در عرض سه چهار ساعت تمام باران بارید زراعتها سیراب شد و راه بطوری گل گردید که برای ما اسب آوردند تا توانستیم خود را بشهر رسانیم.

آقای ابراهیم غیاثیان که از تجار محترم بابل هستند تعریف مینمودند علمای قشر بحکم صوفی یا عارف بودن شریعتمدار را نزد والی متهم کردند که نامبرده موجب مختل نمودن وضع شهر است و خیال دارد بعنوان پیغمبری قیام نماید، والی امر نمود او را تحت الحفظ بساری اعزام دارند.

روزی که وارد شهر شد و او را به ارگ حکومتی بردند و پسر والی از اطاق خانه که مشرف به دارالحکومه بود سر از اسی بیرون کردند که او را تماشا نمایند چگونه آدمی است که ناگهان

•  
ارسی خانه (در اطاق‌های اعیانی آنروز که نمونه آن فعلاهم هست) چفت‌ها را رها کرده و روی گردن هردو افتاد و جابجا هردو کشته شدند و شریعتمدار که این وضع را دید سر را به آسمان نموده گفت:

او خدا من‌خی وسه، تیریو شامه‌خی گله، زچه خه خر کرده که ترجمه آن این است.

که خدایا من برای خوک تیر رها کردم (یعنی برای والی) به بچه خوک چرا اصابت کرد.

نمونه دیگر که در زمان احمد شاه وقوع یافته که میگویند مردی بوده بنام لوطی صالح که در آن زمان این لغت به افرادی اطلاق میگردید که هر عملی داشتند ولی دارای صفات مردانه‌ای بودند و اغلب هم طلاب علوم دینی و وعاظ با این گروه میانه خوبی نداشتند همچنانکه آنها نیز به آن طایفه بانظر حقارت مینگریستند، آنها اینها را همه فن حریف و ظلمه میخواندند زیرا مردانی اهل تظاهر نبودند، ساده بودند و خدمت بخلق و امانت و درستکاری را پیشه ساخته بودند.

مدتی بود که باران نیامده بود و مردمی که چون لوطی صالحها متقی بودند بدو متوسل شدند که دعائی بنماید و او بخنده گفت این همه که علما بقبله دعا رفتند اثری نکرد چگونه خداوند گوش بحرف من عامی بیسواد میدهد ولی آنها از اصرار دست برنداشتند تا آخر شبی تصمیم گرفت اینهم به بیرون شهر بقبله دعا رود.

عده‌ای از لوطیها و جوانها را بدنبال انداخت که زنها و

مردها در پشت بامها بتماشا ایستاده بودند، زیرا لوطی مذکور  
دنبکی در دست گرفته بود و مرتباً ضرب میزد و این اشعار را  
میخواند .

خدا جون من لوطیم                      يك لوطی دبوریم  
پست و ذلیل و طوفیم                    عاشق تو نی حوریم

من ازت بارون میخوام

من ازت بارون میخوام

مردها نون ندارن                      بچه‌ها جون ندارن  
حیواوون خون ندارن                    کفترام دون ندارن

من ازت بارون میخوام

من ازت بارون میخوام

ای خدای جون جونی                      همه را تو میرونی  
نه نوپسم میخونی                      هرچه هستم میدونی

من ازت بارون میخوام

من ازت بارون میخوام

لوطیم و خاک رخت                      بنده ای رو سیهت  
عاشق روی مهت                      سر نهم بدرگهت

من ازت بارون میخوام

من ازت بارون میخوام

گویند همان شب باران مفصلی بارید و همین اصل سبب  
اشتهار لوطی صالح گردید که امروز در طهران گذری بنام وی  
موصوف است .

پر دور نمیرویم نویسنده خود دیدم درویشی بود

مجدوب اصلا کرمانی بود ولی چون مدتی در بلوچستان ساکن شده بود و مردم بلوچ هم درویشها را ملنگ میخوانند بدین نام نامیده میگردید .

این مرد در کوهی نزدیک گناباد سکنی داشت در آن کوه مار و افعیههای زیادی وجود داشت، نه تنها این حشرات به او کاری نداشتند بلکه بکسانی هم که نزد او آمد و شد می کردند، در صورتیکه اکثر هم چمباته زده مقابل او نشسته بودند و بعضیها هم درآمد و رفت بودند آسیمی نمیرساندند.

در یکی از حالاتی که تفصیل آن بدرازا میکشد باین سالک راه خدا روی داد در بیدخت پس از گفتگویی که بایر بزرگوار خود حضرت صالح علیشاه نمود دوست عزیزم آقای کاردان شیرازی که از کارمندان عالی رتبه ثبت و املاک طهران بودند و امروز باز نشسته شده اند این رباعی را درباره او سرود :

این دل که تو داری همه از آهن و سنگ است

دیوانه تو کی، پی نام و پی ننگ است

تنها نه ملنگ است که از ساز تو رقص

عالم همه از ساز تو در رقص و ملنگ است

خود مکرر بچشم میدیدم که اهالی گناباد اگر باران دیر

میگرد بدو متوسل میشدند که دعا کند که خداوند باران رحمت خود را نازل نماید.

این مرد عامی بود و حتی حمد و سوره خود را هم سراها

غلط میخواند، حتی آداب سخن گفتن هم بلد نبود اما عاداتی داشت اولاً نان کسی را نمیخورد و با اینکه اغلب دوستان او

برایش مرغ پخنه و چلو و خورش میآوردند در بیدخت او تنها بدو نانی که شبانه روز بفقرا حسب الامر حضرت آقای صالح علی شاه میدادند اکتفا میکرد و اگر هم نانی که نخورده بود خشك گردیده بود دیگر نان نمیگرفت و آنرا آب میزد و میخورد، شبها بیش از دوسه ساعت نمی خوابید و همینکه بیدار میشد مانند خبرنگاری که اطلاعاتی برای مدیر روزنامه میدهد برای خداوند تعریف میکرد، سپس بتدریج بخدا نصیحت مینمود که چرا این خلق را این قدر اذیت میکند تفضل نماید والا اینها با این جنگها و خونریزیها و مرضها انسان نمیگردند و چون زیاده از حد از باده غیب مست میگردد هر چه ازدهنش بیرون میآمد بدو پیراه به خداوند میگفت و دفعتاً شروع بزاری و استغفار مینمود و های های میگریست.

با این شخص که يك بار فقط در مشهد بمنزل ما آمده بود در صورتیکه منم طهران بودم تنها با اسم مردو مرا میشناخت انسی پیدا کرده بود و در يك سفری که به بیدخت مسافرتی نموده بودم و کارداشتم و ناگزیر بودم یکی دو ماه آنجا باشم از او خواهش کردم که مهمان من باشد او با سه شرط پذیرفت که یکی از آن شروط این بود که در اثر حالاتی که شب بمن دست میدهد اگر مرا ناراحت مینماید نباید دلگیر گردم، من با قبول سه شرط او یکی دو ماه در يك اطاق زندگی میکردیم و از جمله چیزهایی که در مکتب جنون آن شادروان آموختم و کسب فیض کردم معنی درویشی و سوزش دل بود.

با اینکه من قبول کردم و قول داده بودم که ناراحت از

اعمال شب او نمیگردد ولی باطناً دریافته بود در اثر داد و بیداد نیمه شبها و مخصوصاً زاری و گریه او من ناراحتم پس از سه شب، روزی طنابی بسیار باریک آورد و بمن داد و گفت هر وقت که من در اثر سوزش دل زیاد داد و فغان کردم اینرا محکم به بازوی من با کمال قوت به بند که آرام گیرم و من مکرر این عمل را نمودم و دریافتم که در اثر این عمل خون چون متوجه دست نمیگردد و بشدت درد میگیرد او را متوجه جسم مینماید و آرام میگیرد.

ولی وقتی نیازی داشت آنقدر سماجت مینمود که آنها را از خداوند بگیرد میگرفت و در همان موقعی که قول داده بود باران مبارک یا مراد آنکسی را که از او چیزی درخواستی مینمود تا اجابت آنها را از خداوند نمیگرفت بر جای نمی نشست.

این ملنگ اگر نمازی میخواند همه را غلط تلفظ مینمود اما هر چه اراده میکرد انجام میداد اگر فردی نیتی در دل میکرد به او میگفت که تو چه نیتی کرده ای، گاه گاهی بهم به پیر بزرگوار خویش، شوخیهایی خارج از ادب مینمود، و ایشانهم میخندیدند، اغلب مواقع که میخواست وارد مجلس درویشی گردد مانند سگ زوزه میکشید گاهی داخل میشد و گاهی نگاهی نموده میرفت، روزی که من از او سؤال کردم این حرکت چیست گفت صاحبم آشنا بزبان سگ خود هست و زبان او را میفهمد اگر اجازه دهد و مجلس مقتضی باشد اجازه میدهد والا اجازه نمیدهد اغلب شبها برای اینکه موجب ناراحتی فقرا نگردد بجائی که آنها را کلوت میگفتند و امروز مبدل حسب الامر شاهنشاه بعمارات



مفصلی پس از وقوع زلزله گردیده میرفت و بخدای خود بمناجات میپرداخت و چون صبح میآمد خراشهایی در صورت و دست او مشاهده میگردید که معلوم میگردید در اثر جذب غلط زیادی در سنگ و کلوخ خورده است، همه اهالی گناباد او را میشناختند حتی ژاندارمها، که در مواقعی که تعقیب حسین دزد را میکردند شبی او را در کلوخها دیده به تصور اینکه او حسین دزد است تفنگها را کشیده و به او ایست دادند و گفته بودند اگر تکان بخوری کشته میشوی که او فریاد میزند و میگویند اگر مردید بزنید که آنها در میابند ملنگ است و از او عذر خواهی مینمایند.

مردن او هم عجیب بود، زیرا يك روز صبحی که اتفاقاً من بیدخت بودم آمد چند دقیقه‌ای پهلوئی من نشست و مرا بوسید و خدا حافظی نمود، و از آنجا بهریک از فقرا که میدید خدا حافظی میکرد همه به تصور اینکه میخواهد بهمان غاری که سکنی دارد برود اصرار میکردند زودتر برگردد، زیرا همه اهالی آنجا و حتی فقرای طهران و سایر شهرها او را دوست میداشتند.

وقتی بحضور حضرت آقای صالح علیشاه رسیدم دیدم با کمال ادب ایستاده و با ابرام اجازه مرخصی میخواهد و ایشان هم میفرمایند زود است.

او پاسخ داد نه نه بس است اجازه فرمائید بروم زیرا چیلیم را (گونه) هم که کج کرده‌ای و بیش از این میل ندارم باشم بالاخره از او اصرار و از حضرت آقا استغاث تا در نتیجه ایشان فرمودند بسیار خوب برو.

آمد در اطاق آبدارخانه و بمرحوم میرزا محمد کاشانی اظهار کرد که قلیانی برای من چاق کن ، چون او رفت برای قلیان چاق کردن شالی را که کرباس بود و همیشه بر کمر میبست بروی خود انداخت و خوابید.

میرزا محمد مرحوم تعریف میکرد چون برگشتم و او را دیدم خواب است بیدار نمودم و پس از یکی دو ساعت که قلیانی دیگری چاق نمودم و آوردم وقتی او را صدا زدم جوابی نداد باز برای بار سوم پس از دو ساعت دیگر قلیانی دیگر چاق نمودم و رفتم که او را بیدار نمایم بیدار نشد و چون روپوش را از روی او برداشتم دیدم مرده است و خبر به حضرت آقا دادم ایشان فوراً در پی دکتر فرستادند باینکه دکتر اظهار نمود که این شخص چهار ساعت است که مرده امر فرمودند بیست و چهار ساعت او را نگهدارید و پس از بیست و چهار ساعت بخاک سپارید و چون پس از بیست و چهار ساعت از زنده بودنش خبری نشد او را بخاک سپردند.

آنچه را ما در مدت حیات دیده ایم هر که با اصطلاح عامیتر و بیسوادتر و جاهلتر بوده تقوایش بیشتر و آنکه افق دیدش محدود تر بوده میل بشهوتش کمتر ، جاهل بعلم ظاهر در تاریکی مفیدی بسر میبرد، چون جائی را نمیبیند از امیال نفسانی برکنار است عصمت و تقوائی که دارد از علت بیعلمی است، چونکه کسی با کتاب سروکار دارد، فکر میکند تعقل دانائی را بدنبال دارد و با فکر و تعقل خود خدائی خیالی برای خویش میسازد ، یا اینکه بکلی منکر ذات خداوند میشود ، بنابراین دانائی خود حجابی اکبر است اینکه در راه ایمانهم گفته شده

(موتو قبل ان تموتو) همین معنی را دربردارد ، زیرا مرده یعنی کسیکه قابل تفکر نباشد و چون دانا بهیچ اصلی نیست از اینرو در برابر دانای کل که خود ایجاد کننده هر چیزی است اظهار حیات کردن خود نادانی صرف است، زیرا دسته‌ای را خوب می‌شمارد و دسته‌ای را نجس فرض مینماید در صورتیکه فکر نمیکند این بد و خوب هم همان خالقی را دارد که او را خلق کرده و در آنجا بد و خوبی وجود ندارد و تنها در آن دستگاه تاج بر سر کسی گزارده میشود که از این چون و چراها برکنار باشد و تنها به تقوای خود طبق دستوری که خدا داده پردازده و بقول سعدی علیه‌الرحمه:-

بجهانم خرم از آنم که جهان خرم از اوست.

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست  
عاشق بر عالم باشد که همه عالم از اوست چون او  
مالك ملك است هر که را خواهد سقوط میدهد ساقط میکند  
و هر که را خواهد صعود دهد بمقام بالا میرساند و تمام  
اعمالش بر روی پایه عدل و رحمت استوار است و چه بسا سگی  
گر، در برابر درگاه او شرافت بر افرادی دارد که سالها به تحصیل  
و تفکر در علوم مختلف پرداخته‌اند این جریانها را اغلب فلاسفه  
و دانشمندان دیده ولی از درك آن عاجزاند که چگونه خواست  
فردی که نهایت زهد و تقوی بر مردم می‌فروشد و یک پرهیزکار  
خود را در محیط جلوه میدهد و هزاران مرید هم دارد در آن  
درگاه دعایش مستجاب نمیگردد ولی خواست پابرهنه‌ای و بیسر  
و پای ظاهری، که متهم به هزاران اعمال زشت هم هست و هر را  
از بر تمیز نمیدهد مستجاب میگردد، چون این بی‌سروپا باعث

گمراهی ملیونها نفر نمیشود، و خدا را بنحوی شناخته از دستوراتش پیروی مینماید و کسی راهم براه کج دعوت نمیکند و از راه راست منحرف نمینماید ولی آن برای رنگین کردن سفره خود هزاران مثل وحدیت جعل مینماید و مخلوق را از راه راستی که بزرگان دین با کمال سادگی بیان نموده در پیچ و خم راه میاندازند که اصل راه را گم مینمایند .

چون نتوانسته اند پی ببرند که در آن دستگاه ریا و خود فروشی شرط نیست ، بلکه پاک دل را می پسندند نه غرور و تکبر و خودفروشی و خویش را مافوق دیگران پنداشتن ، اگر آن ساده دل دعائی مینماید و مستجاب میگردد خویش را عامل نمیداند و خدا را در آن میان مستجاب کننده فرض مینماید و بدان هم غرور و تکبر در وجودش راه نمیابد و این صفتی است که تمام اولیا و انبیا دارا بودند که برای اثبات این نظر مناجاتی را که شادروان شیخ عبدالله حائری ملقب برحمت علیشاه که کوچکترین فرزند مرحوم آیه الله شیخ زین العابدین مازندرانی مرجع تقلید عامه بودند بودند و یکی از مشایخ حضرت صالح علیشاه بودند که علاوه بر مقام باطن مجتهد جامع الشرایط هم بود نموده در اینجا زینت بخش این کتاب مینمائیم.

ای خدا ای خدا ای خدایم  
بنده عاجز و بینوایم  
نفس اماره بر بسته پایم  
رحمت را فرست از برایم  
تا توانم بسویت بیایم

سخت در دام تشویش مانده  
 يك قدم پس یکی پیش مانده  
 خسته و زار و درویش مانده  
 بینوا با دل ریش مانده  
 ای خداسوی خودره گشایم  
 کاش بـودم بـکویت شبانی  
 مینمودم تو را میهمانی  
 کردمی بهر تو جانفشانی  
 ورکه موسی کند نکته دانی  
 تو عتابش کنی از برایم  
 ای کس ییکسان بیکسم من  
 قافله رفته و واپسم من  
 با چنین بیکسی کی رسم من  
 درهوا همچو خار و خسم من  
 تا رباید بخود کهر بایم  
 منکه در ضعف کمتر ز مورم  
 دست بر دامن آن غفورم  
 تا ز نارم کشاند بنورم  
 مفلس و زار و مسکین و عورم  
 تو غنی تو غنی من گدایم  
 کند ملائیم بود بر سر  
 عجب دانائیم حجب اکبر  
 مستی هستی از جمله بدتر  
 پاک بنمودی آن جمله یکسر  
 دست آن مرشد و رهنمایم

کاش هرگز نبودی سوادم  
کس الفبا نمیداد یادم  
کز سواد است همه کبر و بادم

لابه‌ها میکنم با مرادم تا سیاهی ز دل میزدایم

حول و قوت همه از تو آید  
جهد و رغبت همه از تو آید  
چون سعادت همه از تو آید

چون اجابت همه از تو آید ای خداهم تو بنما دعایم

یوسفی کسو فتاده بچاهی

تو بفرما عزیزش بشاهی

تو بحال دل من گواهی

یا الهی الهی الهی ای کریم سریع‌الرضایم

چنانکه ملاحظه میفرمائید با تمام معلومات و دانش‌ظاهری

و باطنی که آن بزرگوار دارا بوده چون علم را مایه عقب‌افتادگی

بطور قطع فرض فرموده آرزو میکند که کاش اصلاً سوادی دارا نبود

و گند ملائی که همان علوم ظاهر است بر سر نداشت که زودتر

بمقام قرب نائل میگردید، با اینکه همین شخص با اراده بزرگ

زمان تاج‌شاهی را بموجب نگارش سالنامه دنیا در سال ۱۳۴۵

به شاهنشاه فقید آنهم در زمانی که سپاهی بودند وعده دادند

بدرگاه خدای منان چنین مناجات مینماید .

زیرا مردمان عامی چون دارای علم و جاه و مال که هر سه

حجاب اکبرند نیستند بدانها متکی گردند از این رو تنها

تو کلشان بذات احدیت است و پس از اینکه راه حقیقی رایافتند تمام

همشان اطاعت از امر است، و رضای خالق خود، از این روز و دتر بقرب نائل میگردند. تقوی و عبادت پروردگار هم بیش از آن که انبیاء صاحب کتاب در کتب تعیین نموده جایز نیست و تفسیر و تأویل در آیات و دستورات هم باید کسی نماید که مانند آورنده کتاب آسمانی باشد و همان مراتب کمالی را که آنها دارا بودند در باطن او دارا باشد و بکمال انسانیت رسیده باشد مانند علی و اولاد او و الا ما اگر بیش از آنچه دستور داده شده بدستور این آن عمل نمائیم به نخوت و غرور منتهی میگردد و همان باعث گمراهی ما میشود و مخصوصاً دامی است که نفس بر آن طایفه گسترده که تفسیراتی نموده که آنها را سرگرم نماید و در آتش غرور و خودپسندی بیافکند.

چنانکه اکثر ملاحظه نموده اید کسانی که لباس روحانیت مانند خاخامها و کشیشها و غیره که در تن دارند چنان با کبر و غرور قدم بر زمین میگذارند، و سینه را سپر مینمایند و هر جا میروند چشم بصدر مجلس میدوزند و در آن محل میخواهند حکمران و گوینده مطلق باشند و هر چه گویند همه بدون چون و چرا تصدیق نمایند و کسی مافوق حرف آنها نزند که حد و حدودی بر آن تصور نمیتوان کرد.

زیرا آنان خیال کرده اند که در اثر معلوماتی که خوانده اند و لباسی را که بر تن نموده تار و پودش را ملائک بافته و از آسمان خداوند آنرا در طبق زری نهاده بدست جبرئیلش داده و برای آنها فرستاده که هر کسی را قابلیت آن فیض عظمی نیست و هر که آنرا پوشیده مالک علوم اولین و آخرین میگردد.

خلاصه اردشیر پس از آن مناجات و توسل بذات احدیت  
آتش اشتیاق هردلش فروزان گردید و چون حس کرد اراده خداوند  
براین سفر تعلق گرفته، چون صبح گردید نزد پدر رفت و اظهار  
نمود که:

پدر جان دیشب بهرام پیامی از جانب شما آورده بود  
که حاکی از این بود، شما میل دارید خواهش این مرد پست و  
زبون را که مرا احضار بدرگاه کرده به پذیرم و بسمت تیسفون  
حرکت نمایم، او بخیال خودش همسری دخترش را تصور  
کرده من افتخاری برای خود میدانم از اینرو خواسته مرا  
بفرید و بدانجام کشاند.

گرچه یقین دارم نقشه‌ای برای نابودی من طرح کرده،  
زیرا پرتو اقبال من که آهورا نصیب فرموده چشمهای او را خیره  
کرده است، از این رو با طرح این نقشه میخواهد مرا بدام  
اندازد، لابد پدر جان جاسوسهای او بدو گزارش داده‌اند که اگر  
تاکنون اردشیر در برانداختن تو از تاج و تخت ساکت نشسته  
تنها بعلت اطاعت از امر پدر است که نخواسته از دستور او  
تخلف نماید، اما اگر پدرش تصمیم بگیرد او آنی ساکت بر  
جای نخواهد نشست زیرا او نمیتواند تسلط تو را در کشور  
آباء و اجداد خود نگیرد.

حال پیشدستی نموده و باین وسیله میخواهد مرا بدانجا  
کشاند و بقتل مبادرت ورزد، ولی غافل از این نکته است که  
تا اردشیر مأموریتی را که از جانب آهورا برای برانداختن



سلسله اشکانی که بدو محول شده انجام ندهد مردنی نیست و کسی راهم، آن توانائی و قدرت نیست که نابودش نماید.

مرا یم وهراس از کسی نیست، زیرا درحقیقت سعادت آتیه کشورم وابسته به این است که من يك مدتی در تیسفون باشم واز نزدیک بجریان دربار این مردك آشناگردم.

شماهم نگران من نباشید ومرا به آهورا سپارید و یقین داشته باشید بیاری آهورا و همت پیر مغان اردوانرا توانائی نابودی من نیست، وآن من هستم که او را نابود خواهم نمود وتاج وتخت نیاکانم را از او بازخواهم گرفت.

بابك که درچشمانش پیاپی اشك حلقه میزد وبرگونه اش سرازیر میگردید گفت:

پسرم دیشبهم پیرمغان قول موفقیت و سلامت بر گشتن تو را بمن داده و این مسئله را تضمین نموده است و امرهم او کرده که اردشیر باید برود والا اگر بکشته شدن من هم منتهی میگردید وموضوع امر او درین نبود تن درنمیدادم و درضمن هم دستور داده که اردشیر باید در پیش آمدها صبور و بردبار باشد، اگر پیش آمد بدی رخ دهد، ابدأ اهمیتی به آن ندهد، زیرا وسیله نجاتش را آهورا فراهم خواهد نمود ومیترا هم مال اوست ولی پس از آنکه اردوانی وجود نداشته باشد.

اکنون که خودت هم اراده کرده ای بروی من مانع نمیگردم ولی اینرا بدان که اگر مادرت درفراق دباب چند سالی زنده بود، من از هجران تو بسال نخواهم کشید وممکن است چون

بر گردی دیگر مرانبینی، امامرا چاره‌ای در اجراء امر بزرگ زمان که سعادت‌تورا در بر دارد نیست، زیرا در اثر عدم اجرا یقین دارم هیچیک به آرمان و آرزوی خود نخواهیم رسید .

چون این گروه، مردمانی هستند که خود میکشند و خود تعزیه میدارند ، بدست قاتل آلت قتل میدهند و خود او را محکوم مینمایند ، غم و اندوه بار دوستان مینمایند و شادکامی و جلال را نصیب بیگانه میکنند ، سپس آنها را کافرونافرمان میخوانند ، بفاش نمودن سری که در حقیقت خود راهنمایند ، ابراز کننده سر را عتاب مینمایند ، لطفشان و بخششان درد و آلام است و عطایشان کشیدن درخون، دشمن رامیپروورانند و دوست را درخون میکشند و بالاخره رفتار و کردارشان به انسانهای معمولی شباهت ندارد و در تمام این اعمالهم سری است که خود واقف بعلت آن هستند.

اگر بشر دریابد اینها را دوست بدارد و نزدیک بآنها نگردد بهتر است و تنها دیوانگان خداوند چون منی پیدا میشوند که سر به آستان آنها می گذارند و دست بیعت به آنها می دهند .

حال هم در صورتیکه ما بخواهیم کوچکترین قدمی برخلاف امر برداریم، بیم آن میرود بهانه‌ای بدست پیرمغان دهیم که همت خود را از ما سلب نماید، زیرا خواست این طایفه خواست آهوراست و اجرای امر آنها امری است که آهورا تعلقش بدان گرفته است .

بنابراین صلاح ما در این است آنچه دستور داده شده عمل  
نمائیم و مصالح خود را فدای مصالح جامعه سازیم.  
آنگاه دبیر را احضار نمود و دستور داد پاسخ این نامه  
را پس از مقدمه‌ای بنویس، نوردیده خود اردشیر را فرستادم  
و پندهای لازم را که در خور هم‌نشینی با درباریان آن دستگاه  
شاهنشاهی است بدو دادم و امیدوارم لیاقت آنرا داشته باشد  
که مورد توجه شاهنشاه گردد.

همراه آن ندیمی است موسوم به مهیار و اطمینان دارم  
که شاهنشاه درباره او مهر و محبتی که در خورشان و رسوم  
شاهنشاهی رؤف و مهربان است خواهند فرمود .

پس از آن دستور داد از هر گونه گوهرهای گرانبها و زر  
وسیم زیادی به اردشیر داده شود، و برای اردوان هم هدایائی  
از قبیل مشک و عنبر و زر و زیور در چندین صندوق باربندی  
نموده و پس از چهار روز که از این گفتگوها سپری گردید او را  
تا چهار فرسنگ هم بدرقه کرد .

در آخرین وهله وداع او را بگوشه‌ای خواند آهسته  
به او صحبتی کرد که اشک از چشمان اردشیر بی‌اختیار جاری  
گردید .

آنگاه گفت پسرم خزائن خود را بدستور پیر مغان در  
ضلع شرقی آتشکده مؤبد مخفی مینمایم، بطوری که معلوم نگردد  
ولی دستور میدهم بالای آن مجسمه فروهر که در برابر آتشکده‌ای  
که فردی بعبادت مشغول است حجاری گردد و این راز را تنها

بتو میگویم که چون برگردی و شروع بعمل نمائی بدانی از  
حیث ثروت برای قیام بی نیاز هستی.

اردشیر چون سوار گردید و براه افتاد، با چشمها آنقدر  
اورا بدرقه نمود تا از نظر غائب گردید .

سپس آهی از درون دل کشید و گفت آهورا، بنده تو را  
بتو سپردم ، و خود حافظ آن باش - سپس رو به بهرام نموده  
گفت :

این آخرین دیدار من از او بود و اگر تو او را دیدی درود  
فراوان بده او برسان و او را یاری کن.

نسیم ملایمی میوزید و برگهای اشجار

را میرقصاند؛ خورشید اشعه های زرین

خود را بر ساحت صحرا پراکنده مینمود

و منظره دلپذیری دست نقاش طبیعت

**۴- فرشیم**

**سیامک باغبان**

در گوشه افق ترسیم نموده بود.

قافله ای بسوی تیسفون پیش میرفت ، و از زیر درختان

متمایل بزرگ پائیزی میگذشت، در پیشاپیش آن کاروان دوجوان

ورزیده بر اسبهای کوه پیکری سواره بایکدیگر سرگرم صحبت

بودند، چون از کنار جوئی که آب داخل باغی میگردد عبور

نمودند یکی بدیگری گفت:

مهیاری انارهای این باغ مرا چشمک میزند ، و اشتهایم

را تحریک نموده، و بهوسم انداخته که چند دانه ای از آنها را

شکسته بخورم، دست و روئی هم در کنار این جوی بشویم، چون دیگر به تیسفون بیش از یکی دوفر سنگ راه نداریم دیگری گفت :

اردشیر منم همین هوسرا نموده بودم، اما بسکه شما استبداد رای بخرج می‌دهید، کسی جرئت ندارد اینگونه تقاضاها را نماید، اینک پیاده می‌گردم ، باغبانرا می‌طلبم که چنددانه‌ای بما اگر بفروشد خریداری نمایم .

هر دو از اسب پیاده گشتند و مهیار بشدت کوبه‌در، باغ را کوبید :

طولی نکشید در باز گردید، پیرمردی که نور صداقت و راستی از پیشانی‌ش میدرخشید در آستانه در نمودار گردید ، با چهره‌ای متبسم درودی گفت و بالهجه شیرین پارسی اظهار نمود فرمایشی داشتید ؟

اردشیر روبه مهیار نموده گفت عجب تصادفی نیکو، اولین وهله که قدم در این خاک گزاردیم با هم شهری خود روبرو شدیم، این را باید بفال نیک گرفت، آنگاه روبه باغبان نموده گفت :

پدر این رفیق ما خیلی شکم‌وست میل کرده چند دانه‌ای از این انارها را از شما خریداری نماید و در کنار این جوی آب بخورد آیا حاضر هستی بما بفروشی ؟

پیرمرد لبخندی زد، و گفت عجب! تنها با خرید چند دانه انار می‌خواهید از اینجا عبور نموده و مارا از سعادت مهمان

نوازی خود محروم نمائید! و چند دقیقه‌ای نزد دوستان خود  
نشینید؟

- نه پدر مامزاحم نمیشویم، همانقدر که تقاضای مارا  
اجابت فرمودید نهایت امتنان را داریم.

- آهورا دوست دارد دلی را بدست آوردن و درخواست  
واستدعای فردی را رد نمودن و شما پارسیان هم که همه آهورا  
پرستید و امیدوارم که برای رضای خاطر او دل مرا بدست  
آورید و استدعایم را به پذیرید نیم‌ساعتی مارا درون خانه خود  
مفتخر به پذیرائی نمائید.

اردشیر سربزیر انداخت و پس از اندکی تامل تکانی  
خورد که از نظر باغبان مستورنماند، سپس روبه باغبان نموده  
گفت نام بزرگی بزبان راندی که من نمیتوانم از اینجا بدون  
اجابت امروز برگردانم، بفرمائید راهنمایی کنید.

پیرمرد با کمال بشاشتی که بدو دست داده بود، فریاد زد  
بهرام، بهرام بیا که میهمانها آمدند و تقاضای بنده خود را  
اجابت فرمودند.

دوجوان نفس نفس زنان و عرق ریزان که معلوم بود  
در برابر امر پدر نهایت عجله را در رسیدن بخرج داده‌اند حاضر  
گشتند و هر یک دهنه اسبی را گرفتند بدرون باغ آوردند،  
و اردشیر روبه یکی از آنان نموده گفت:

قافله‌ای از دنبال می‌آید همینکه خواستند از اینجا بگذرند  
صدا میزنی برزو، وقتی آمد بدو میگوئی، اردشیر در اینجا است

وگفت شما خیلی آهسته بروید که من از دنبال خواهم رسید .  
نام اردشیر توجه پیرمرد را جلب نمود ، نگاهی خیره  
خیره به او نمود و پیشاپیش آنها براه افتاد.

اردشیر و مهیار چون وارد اطاق گشتند و ملاحظه کردند که  
انواع میوه‌ها و شیرینی چیده شده است زیر چشمی اردشیر نگاهی  
بمهیار نمود وزیر لب گفت مثل اینکه این پیرمرد منتظر ما بوده  
است و چون فوری صبحانه‌ای مفصل در جلو آنان گزارده شد  
بیشتر بر تعجب آنها افزوده گردید.

اردشیر روبه پیرمرد نموده گفت متأسفم که نام شما را  
نمیدانم ، و خود متحیرم چگونه و با چه زبانی از محبت شما اظهار  
تشکر کنم ، اما آنچه را احساس مینمایم مثل این است که شما  
در انتظار ما بوده‌اید ! . چنین نیست؟!

- آری من از سحر بانظار دیدار بودم ، زیرا یقین داشتم  
امروز بدیدار دو برادر زردشتی خود نائل میگردم .  
باز هم زیر چشمی اشاره‌ای بین مهیار و اردشیر رد بدل  
گردید ، آنگاه اردشیر نظرا متوجه پیرمرد نموده گفت :

شما از کجا پی بردید که ما زردشتی هستیم و گبر نیستیم ؟  
در گوشه‌های چشم پیرمرد قطرات اشکی نمودار گردید  
که بادت خود پاك نموده گفت ، علاوه که فروغ دیده‌های شما  
دلالت بر این ادعا دارد ، دیشب آخر من پیرمغانرا در خواب  
زیارت کردم که علائمی را بمن نشان داد که در اولین نظر دریافتم  
مفتخر بزیارت آنهائیکه با او سروری دارند نائل گشته‌ام ، زیرا

گبرهارا مستقیماً با بزرگ زمان سرورسی بیست .

اردشیر از جای برخاست و با وضع خاصی دست پیرمرد  
و صورت او را بوسید و مهیار هم از او پیروی نمود آنگاه اردشیر  
خنده‌ای نموده گفت گاهی هم هوا و هوس دوستان، مأموریتی با  
سعادت نصیب آدمی مینماید، حال می‌خواهم دریابم که آقا زاده  
ها هم موفق بدخول در بستی شده‌اند ؟

- آن دونفر که قبلاً خدمت رسیدند در سال گذشته که  
شرفیاب بزیارت شدم قربانی خاك پایش گشتند، ولی اینکه خدمت  
میکند هنوز توفیق نیافته است، پس از اندک تأملی پیرمرد گفت  
نام غلام شما سیامک است و اگر افتخار شناسائی خود را بمن  
دهید کمال محبت را فرموده‌اید.

اردشیر در پاسخ گفت پدر نام من اردشیر و نام این رفیق  
شکمویم مهیار است .

طوفانی از اندیشه‌های ضدونقیض، در قوای متخیله  
پیرمرد شروع بزد و خورد نمود، که دردی در سر و آتشی در دل  
او ایجاد نمود و بالاخره با کمال حیرت گفت جاه‌بد پور بابک هم  
که امیدما ایرانیان پس از آه‌ورا به اوست همین نام را دارد .  
- حال هم همان پور بابک است که در برابر شما نشسته  
است .

- چه می‌گوئید شما اردشیر ما هستید ؟!

- آری

ابروان سیامک درهم فرورفت و شعله‌های آتشی که از



قلب سرچشمه گرفته بود در حلقه‌های چشمش هویدا گردید که  
با کمال ادب گفت شما اینجا چه میکنید؟

- چند روزی برای تفریح آمده و در حقیقت هم اردوان  
مرا احضار کرده است.

- مگر نمیدانید که سراسر این دیار اهریمنانی هستند که  
تشنه بخون شما هستند؟

- چرا میدانم .

- با دانائی مسافرت نموده‌اید؟! .

- بلی ، خیال مینمائید آنها قادرند که آسیبی بمن  
رسانند؟

- از شنیدن پاسخ اردشیر چشم‌های پیرمرد گرد گردید،  
سری تکان داد گفت اگر دستشان بشما رسد صد درصد .  
- اردشیر سر را بزیر انداخت و گفت تا آهورا چه  
خواهد و...

سیامک سخن اردشیر را بریده گفت ، اگر نسبت بمن  
سوءظن دارید معذرت می‌خواهم که نسنجیده سخن گفتم امید  
عفو دارم، اما ایمان داشته باشید که اظهارات این رعیت بعلت  
علقه‌ایست که نسبت بحیات شاهنشاه خود دارد که پایه کاخ  
امید ایرانیان بستگی بحیات او دارد، تا در پرتو وجود او از  
ظلم و ستم اشکانیان و یونانیان بت پرست ملت ایران نجات یابد و  
این فضولی از راه دلسوزی و علاقه‌مندی کامل من به نیابت  
همه ایرانیان سرچشمه گرفته بود .

اردشیر دستی به پشت پیرمرد زد و گفت : نه نه پدر

محبتهای بی پایان تو بقیمت جان من ارزش دارد، و امیدوارم روزی برسد که امید همه هموطنان من برآورده گردد، من هیچگونه سوءظنی بشما ندارم بلکه حسن ظن کامل داشته و دارم ولی چون یقین دارم برعکس نظر شما قضیه صورت میگیرد از این رو گفتم تا آهورا چه خواهد .

سیامک وقتی این جمله را شنید آه عمیقی کشید، خنده تلخی نمود و گفت علت فضولی من در اثر اطلاعی بود که داشتم، از این رو من خیری در این تصمیمی که گرفته اید مشاهده نمی‌نمایم بلکه یقین دارم اگر فعلاً هیچ حادثه‌ای صورت نگیرد، قطعاً دردسری برای محبوب من و همه هموطنان من رخ میدهد که قابل تحمل برای ما نیست .

اردشیر چون ملاحظه کرد گفتگوهای پیرمرد با اشک ریزی توأم است و سخت از این تصمیم او پریشان خاطر است برای تسکین خاطر او گفت : ناراحت مباشید، این مسافرت با مر و اجازه پیرمغان صورت گرفته و قول داده است که بمن کوچکترین آسیبی نمیتواند دشمن وارد سازد.

سیامک شتابزده گفت: هزار وعده خوبان یکی وفانکند، نعل‌های وارونه‌ای که این بزرگان میزنند به توصیف درنیاید، آهورا کند که از زبان قطعی وعده داده باشند، زیرا این طایفه یکسر دارند و میلیاردها زبان، نه اینکه تصور فرمائید می‌خواهم آهورا نگرده بگویم دروغ میگویند، بلکه آن چیزی که آنها می‌بینند و دستور میدهند ما فهم درك آنرا نداریم و نمیتوانیم

بفهمیم چه روش و سیاستی در کار است که آنچنان سخن میگویند، چون بهر فردی از افراد بدرجه فهم سخن میگویند و چنانکه ملاحظه فرموده‌اید هیچکاد بصراحت و بطور قطع بکسی دستور نمیدهند، مگر با فردی که یکتابین شده و مقاماتی بزرگ طی کرده باشند.

در هر صورت بهتر است درخواست و استدعای مرا بپذیرید و از همین جا بانهایت عجله مراجعت فرمائید، زیرا دبروز بود که دونفر از درباریان، که در این باغ برای تفریح آمده بودند در موضوع شما صحبت‌هایی باهم مینمودند، چون نام بابک بگوش من خورد در پشت درختی پنهان شدم و گوش دادم.

یکی بدیگری میگفت اردوان از شاهی رسیدن اردشیر زیاد ترسناک است، مخصوصاً از زمانی که خواب دیده، اورا تنها بزرگترین خطر برای تاج و تخت خویش میداند پس از خوابی که دیده دیگر یقین پیدا نموده که اگر زمام شاهی پارس بدست او افتد قناعت بدان نمود و برای گرفتن تخت و تاج شاهنشاهی بر علیه او قیام خواهد کرد، از اینرو با کاراکالا پیمان بسته دخترش را میخواد باو دهد که پشتیبانی داشته باشد زیرا در همان اوقاتی که پریشان خاطر بود، مارکوس باو پیشنهاد نمود که نامه‌ای به بابک بنویسد، و اردشیر را با اسم دامادی خود به تیسفون آورد، از دربار رم هم خواستگاری دختر او برای کاراکالا شد، چون اطمینان داشت بابک پیشنهاد او را قبول نخواهد نمود، از طرفی درخواست کاراکالا را قبول کرد و از

طرف دیگر مار کوس را بکوسن فرستاده که او را در صورت قیام اردشیر برضد او وادار بجنگ نماید و جاسوسهای چندی هم به استخر گسیل داشته که مواظب باشند در صورت اطلاعی فوراً او را مستحضر نمایند.

اردشیر در مدتی که سیامک گفتگومینمود چشمها را بچشم او دوخته بود و با کمال دقت بسخنان او گوش میداد، چون ملاحظه کرد این پیرمرد جز از راه خیرخواهی و صدق و صفا نسبت بخودش و بابک سخن نمیگوید بنا بر این گفت:

يك مرد سلحشور و دلاور و کسی که دورا دور اردوان را را از زور بازو و فر و اقبال خود ، خواب از چشمانش بوده ترس و واهمه ای هم ندارد که برای مدتی در بزم این مرد جبون نشست و برخاست نماید ، ولی یقین دارم آنکه امر به آمدن من باینجا کرده قادر بنجات منم در صورت پیش آمدی خواهد بود .

در حقیقت من خود میل باین سفر نداشتم اما نخواستم برخلاف امر پدر و پیرمغان رفتار نمایم ، چندین بار من پیشنهاد به پدر کردم که اجازه دهد بساط اشکانیان را درهم کوبم ، ولی اجازه ندادند و فرمودند که شت پیرمغان میگوید زمان مقتضی نیست ، دیدن این وضع هم برای من خیلی ناگوار است که حتی مردن را بر این طرز حکومت ترجیح میدهم ، از اینرو مقدرات خود را بدست آهورا سپردم ، آنکسی که دست مرا گرفته و هدایتم براه راست نموده و قول هم داده یقین است . کسی را

قدرت آسیب رساندن بمن عطا ننموده و ایمان بقولی که داده دارم .

حرفهای شما سراپا صدق و از روی کمال محبت است و این راهم میدانم که آن طایفه برای خود خیلی زرنگ اند اما برای کسانی هم که اراده نمایند از اوج عزتش بذلت یا برعکس رسانند توجهی به اعمال و رفتارشان ندارند ، چون مالک ملکند، دفعتاً زمینی را که جایگاه مستراح است بعبادتگاه تبدیل مینمایند و برعکس زمینی را که استعداد پرورش گل و گیاه دارد بطوپله ای مبدل میسازند، کسی را رخصت چون و چرانیست، زیرا آنرا فضولی در بارگاه آهورا میخوانند، نیاز را ناشکری و توقع را ناسپاسی و قتی نخواهند عملی را انجام دهند فرض میکنند، از حرف راست میرنجند و باتمام این احوال که آنچه میخواهند خواهند نمود، بهتر این دیدم که تسلیم باشم تا از من رنجشی نداشته باشند و بهانه ای بدست آنها نداده باشم، باتمام این احوال قطع و یقین دارم با این زور بازو و شجاعت و شهامتی که بمن آهورا عطا نموده کارهای بزرگی باید به این دست انجام داد و البته در این دامی هم که گسترده مصالحتی در آن دیده و چیزی که در آن نیست نابودی من است اما در موضوع وصلت او با کارا کالا در این قسمت هم توفیقی برای اردوان متصور نیست، بلکه این هم نقشه ایست که کشیده و منتهی بنفع ما میگردد.

در تمام مدتیکه اردشیر حرف میزد، سیامک از سر سختی او، چون مهتر رسید پدام اردوان گرفتار و ازین برود از شدت غم و اندوه

بخود می پیچید و مرتباً اشک میریخت، موقع را باریک میدید  
از طرفی میترسید خون اردشیر بدست اردوان ریخته گردد و از  
طرفی دیگر ملاحظه میکرد حاضر نیست حرف او را بپذیرد و فرار نماید  
ناچار سر را به آسمان بلند نموده گفت :

ای آهورا ای یارویاور بیکسان، این جوان باتکاء تو  
و بقولی که نماینده توداده در میان دشمنان خود گام میگذازد و در خیل  
مشتی خونخوار بشر خویش را اسیر مینماید، تو خود او را مایوس  
مفرما، و از سردیوسیرتان حفظش فرما، و بزردهشتیانی که بندگان  
خاص تو هستند بازش پس ده و امید یک ملتی که تو را میپرستند  
نا امید مفرما تا با این زور بازو این اهریمن صفتانرا از کشور  
آهورا پرستان و راستی طرد نماید.

اردشیر گفت پدر همین دعای تو مرا کفایت است که  
آهورا مرا ، از کلیه بلیات حفظ فرماید ، زیاده بخود رنج مده  
که همیشه حق بر باطل غالب بوده است و آهورا نخواهد  
گذاشت که دشمن بر من ظفر یابد ولو اینکه تمام تیسفون را  
را به آتش کشد ، من از میان آتش سالم بیرون خواهم آمد تا  
آهورا، که به برانداختن سلسله اشکانی اراده اش تعلق گرفته بدستم  
صورت گیرد و انجام یابد.

اینک که ایمان کامل به صمیمیت تو پیدا نمودم از تو  
خواهشی دارم و آن این است در دوسه خورجینی که در ترک  
اسب مابسته است جواهرات و سکه های زری است که پدر بمن  
داده و من صلاح نمیدانم با خود همراه داشته باشم می خواهم به رسم

امانت در نزد شما گزارم که هر موقع مهیار آمد از آن برداشتی  
نماید تحت اختیار او گزارید.

سیامک گفت بدیده منت دارم، منم خواهشی دارم و  
آن این است که هر زمان وجود من و اولادهایم برای جانفشانی لازم  
گردید بیخبر ما را نگذارید.

گرچه از امروز آهورا بارشاقی را برگردانده من گزارده که  
آن مراقبت از اوضاع است و جمع نمودن زردشتیان مقیم این  
حدود که اگر آهورا نخواسته خطری پیش آید، باریختن خون  
خودمان هم اگر شده باشد بلکه موفق بنجات شما گردیم، ولی  
با ایمانی که شما بقول نماینده آهورا داشته و دارید خود بزرگترین  
امید است که وسیله آنرا خود او فراهم خواهد نمود.

اردشیر تشکر کرد و قول داد از این بعد مراوده خود  
را بوسیله مهیار با او قطع نخواهد نمود ولی مراوده هیچیک  
از برادران زردشتی با او صلاح نیست.

پس از صرف شیرینی و میوه و انار اردشیر و مهیار از سیامک  
خدا حافظی نموده و پیرمرد مقدار زیادی شیرینی و انار جهت  
یاران اردشیر برسم هدیه تقدیم نمود و تا جائیکه چشمش کار  
میکرد او را بدرقه کرد و همینکه از نظر غائب گردید سری تکان  
داده و گفت:

آهورا حفظش نماید که این عملش را با اطلاعاتی که من  
به او دادم و صرف نظر نکرد جز به دیوانگی بچیز دیگری تشبیه  
نتوان کرد.

خورشید دیگر سفره نورانی خود را  
کاملاً در همه جا گسترده بود و ساحت  
زمین را انوار آن روشن و تابان نموده  
بود .

## ۵- فرشییم شهر تیسفون

اسبها که حامل بار و بینه بودند نیروئی تازه از نسیم  
صبحگاهی یافته و سرور و نشاطی بهم زده و بسرعت طی طریق  
میکردند .

در ساحل چپ دجله شهر تیسفون با جلال و شکوه خیره  
کننده ای خود نمائی میکرد و کاخ شاهنشاهی در کنار دجله در  
میان بوستانهای متصل بهم قد برافراشته بود ، و نقاش چیره  
دست طبیعت در تزئین و زیبائی راغ و باغ و بوستان و گلستان  
مهارت و استادی شگرفی در تزئین و رنگ آمیزی گل و سبزه ، هنری  
بخرج داده بود .

تمام باغات و گردشگاههای شهر در میان گلهای خندان  
و میوه های رنگارنگ خیره کننده ای غرق شده بود و آنچنان  
عطر گلها و گیاهان فضا را معطر کرده بود که مناظر چمنزارها و  
میوه ها چشمها را نوازش میداد و قلب هر موجودی را از نشئه سکر  
آور خود سرشار مینمود که بی اختیار همه را مست و شنگول  
مینمود .

در هنگامیکه همه چیز را هوای لطیف بوجد و نشاط آورده  
بود و موجود فرشته ماندی را حال دیگرگون بود که یکی  
از آنها دختر اردوان و دیگری گلنار سوگلی اردوان بودند



یکی بعلت وصلتی که پدر در اثر قدرت او را مجبور بقبول آن نموده بود ناراضی و غمین و افسرده بود، بحال خود میگریست و دیگری گلنار که دوسه سالی بود برخلاف میل و اراده پدر و مادر و خودش اردوان مجبورش بهمسری خود نموده بود، با وجود قدرتی که به او عطا کرده بود از هیچیک از این زیباییها که قدرت الهی بوسیله دست بشر ایجاد نموده بود او را راضی و شادمان نمی ساخت و پیوسته نقشه فرار میکشید ولی هیچیک را خالی از خطر برای خود و خانواده اش نمی دید .

در پگاه آنروز که قدم در باغ این دختر مدی میزد و در دریای تفکر غوطه ور بود هوای کاخ در نهایت لطافت بود، نسیم ملایم صبحگاهی عطر گلها را در فضا پراکنده نموده بود، گل برگها و حقه های گلها و برگهای لطیفی که پیرامون آنها را احاطه نموده بود بوسیله ژاله های سحری گونه هارا شستشو داده بودند، و بوسیله نسیم در ترقص بودند ولی گلنار را که شب بانا راحتی و فکر پریشان پشت سر گذاشته بود و در میان درختها و چمنزارها قدم میزد شادمان نمی کرد، زیرا همه چیز در نظرش چون خار و خس جلوه مینمود.

چشمان او که آثاری از اضطراب در آن موج میزد، مثل اینکه پرده تیره ای بر روی آن کشیده بودند بهر چیز خیره میگردید و بادقت بمنظر، مینگریست و مورد توجه قرار میداد ولی همه نگاههای اوسطحی بود و بیحالت، زیرا هیچیک از آن مناظر او را خورسند نمی ساخت چون و خاطرات تلخی را بیاد می آورد ، که

اردوان او را بزور از پدر و مادر و خانواده جدا کرده بود، او بخواهی که دوش دیده بودمی اندیشید، که عقابی از آسمان آمد و او را در میان پروبال خود پنهان نمود و به آسمان پرواز کرد بدان شبی که روی توده‌ای از برف باحالی پریش با پدر و مادر وداع مینمود که پدرش اظهار کرده بود آهورا بزرگ است که نتیجه این ظلمهارا در کف دست اردوان گزارد و این تلخی‌های زندگی را مبدل بشیرینی گردد فکر میکرد.

يك نوع بیم و هراس در روی فکرش سایه افکنده بود، نمیدانست از این دام چگونه رها گردد، و چه نقشه‌ای طرح نماید که بدست دشمنان مرز و بوم اسیر نگردد، پدر و مادر و خانواده‌اش را بزحمت نیاندازد، که دودمانش را در بین شعله‌های آتش شهوت و غضب بسوزانند.

اینها اندیشه‌هایی بود که دائم درون او را نیش میزد و افکارش را مشوش میساخت.

گلنار آنروز صبح بدون اراده ساعتها در چمنزارها گردش مینمود و چون کلیه طرح‌هایی را که در خاطر رسم نموده بود نتیجه‌ای از آن نگرفت آهسته آهسته بطرف کاخ اردوان براه افتاد.

در آن فضائی که کاخ سلطنتی بنا گردیده بود کاخ‌های متعددی ساختمان شده بود که هر عمارت در وسط محوطه وسیعی پر گل و ریحان و ستونهای بزرگی از سنگ خودنمایی میکرد.

بر روی هرستونی کتیبه‌ای از گل پخته و سنگ خارا نصب شده بود که منظره‌هایی از تیراندازی و شمشیر بازی سپاهیان اشکانی در صحنه‌های ورزم بارومیها در عهد شاهنشاهان مختلف مجسم میساخت.

در کنار هر یک از پله کانه‌های کاخ‌ها از دوسو مجسمه اسب‌های بالدار که از سفال زرد رنگ ساخته شده بود و بر پشت هر یک از آنها لوله‌هایی قرار گرفته بود که روی آنها اسبی بحال چهارنعل که پرندگان مختلف بر سروسینه اسبها و حتی دهانه اسبهای حجاری کرده بودند زینت یافته بود، دیده می‌شد.

مجسمه گاوهای بالدار عظیم، گوسفند و بعضی حیوانات اهلی مختلف و بت‌های گوناگون که برخی باقیافه نیمه انسان و نیمه حیوان وحشی و بعضی از حیوانات اهلی در گوشه‌های یوانی چشم می‌خورد، زیرا اشکانیان چنانکه گفته شد در اثر همسایگی با هیاطله و سپس نفوذ یونانیان در دستگاههای سلطنتی به بت‌هایی یعنی خداوندان متعددی قائل بودند که روز بروز هم بر تعداد این خدایان ساختگی و خیالی افزوده می‌گردید که آنها را در معابد و تنهادر کاخهای سلطنتی برپا می‌داشتند، زیرا اعتقاد داشتند، در جلوگیری ارواح شریر اثر بسزائی دارد.

بوی گل‌های متنوع که سردرهم گزارده بود تافضای دور دستی از کاخ را معطر نموده بود، زیرا گل‌های دیروز هم که نمونه‌هایی از آن بجای مانده مانند مردمانش دارای خاصیت بودند و مانند گل‌های امروز چون گل کاغذی نبودند که ظاهری قشنگ

وزیبا دارا باشند ولی نه بوداشته باشند و نه خاصیت که بهره‌ای بانسان برسانند .

صدای شرشر آب که بانوای دلپذیری از جویهای متعدد کاخ میگذشت بر این فضای معطر حسنی بخشیده بود که صدای زنگوله قاطرهایی هم که بطرف کاخ میآمد بدان بساط توأم گردید و موجب نشاط مستمعین میگردد، که در همین لحظه خبر ورود اردشیر را به اردوان دادند.

در این میان گلنار بدون اینکه خود بعلت پی برد حص کرد که یکباره لشکر خزن و اندوه که بدو حمله ور گردیده بود راه راهزیمت رادر پیش گرفت و ارتش فرح و انبساط بدوروی آوردند که بی اختیار آثار تبسم در لبهایش نمایان گردید که این حال از نظر اردوان و مارکوس مخفی نماند که تصور کردند گلنار از پدام افتادن اردشیر دفعتاً شادمان گردیده است.

بمجرد دریافت خبر قطرات ، اشك شوق در دیده‌های اردوان نمایان گردید ، فوری پسر كوچك خود که موسوم به بهمن بود احضار کرد و به استقبال او فرستاد .

همینکه اردشیر وارد گردید مقدم او را گرامی داشت، او را نزدیک خویش نشانده، از حال بابک جويا گردید و از اوضاع راهها و جریان سفر از او سؤال نمود و اردشیر هم نامد بابک را به اردوان داد و اجازه خواست تا هدایائی که پدرش فرستاده تقدیم نماید .

برای تماشای ارمغانهای شاه پارس تشریفات اردوان

قائل گردید که پس از معاينه آنها را تحویل گلنار که سوگلی و خزانة دارش بود داد .

سپس دستور داد کاخی را که مجاور کاخ دخترش میترا بود در اختیار اردشیر گزارند، و فردای آنروز هم به افتخار اردشیر نهارى با حضور کلیه رجال داد و تشریفات رسمی بهمین نهار پایان یافت.

اردشیر که در آن تاریخ جوانی بود میان بالا، که موهای مجعدش را با سلیقه مخصوصی از پشت کلاه نمدی سفید که بر سر داشت چنان با چین شکن به بالا تربیت داده بود که چون طاووس که چتر میزند چتر زده بود .

پیشانی بلندش حکایت از هوش سرشار و تیزی بی او در فکر و پرمهای بینی باز و سیمائی صداقت آمیز و آرام که در پشت آن پرده ای از وقار حکام و فکوری يك فیلسوف را توأمآ تشکیل داده بود او را در میان اشکانیان از حیث قیافه ممتاز میکرد .

در موسمی از زندگی بود که چون نوابخ بدان رسند قوای تخلیشان به نسبت متساوی از ژرفی و سادگی ترکیب مییابد که اگر موقع باریکی پیش آید بر ملائمت زمان سازش مینمایند تا موقعیتی بدست آرند و مزای عاملین را کف دستشان گزارند و خویشتن را بمنتهای عظمت رسانند.

گونه او که نمک را از نژاد آریائی هند و صفای قیافه را از نژاد پارس و سفیدی را از نژاد مدکسب کرده بود در میان

کلیه درباریان اردوان ممتاز و برجسته نموده بود .  
اطوار او سرد و مؤدبانه و آمیخته بگشاده روئی بود ،  
چون سخنش ملیح و لبانش گلگون، و وقتی که تبسم مینمود و  
دندانهای سفیدش نمایان میکردید، هرخشونت و وقاری را که  
در چهره اش بود میپوشاند و باین تبسم و چشمهای آهومانندش  
در نظر اول هر بیننده را بخود جذب مینمود، و مهر خود را تا عمق  
زوایای قلب او تمرکز میداد، در بعضی از مواقع تناقض عجیبی  
بین پیشانی و تبسمش احساس میشد که بر بی اهمیت شمردن  
اطرافیان اردوان، و صحبتهای آنها حکایت میکرد که از طرز زیر  
چشم نگاه کردن او بدیگران این قسمت مستفاد میکردید که تا  
چه حد از دستگاهشان متنفر است.

هنگامیکه از کاخ اختصاصی خود پای بیرون مینهاد ،  
حتی در سختترین مراحلی که دچار بود ملاحظه میکرد دختران  
شهری و درباری مفتون زیباییش گردیده که با محبت خاصی بتماشای  
او میپردازند و باین حال دستخوش نفس نمیگردید و از آنها  
رو بر میگرداند، اخم مینمود و با عجله از جلو آنها میگذشت.

امادوتن بودند که از روز اول دل و دین باو باخته بودند،  
یکی سوگلی شاه گلنار و دیگری میترا دختر اردوان بود.

گلنار دختری بود مدی از خانواده نجبا و زردشتی که از  
بس زیبا بود زمام اردوان را بکف گرفته بود، تا بدانجا که کلید  
کلیه خزائن خود را بدست او سپرده بود، اما بهمان درجه ای  
که اردوان شیفته و شیدای او بود بهمان درجه او متنفر از

اردوان بود، زیرا بزور او را از پدر و مادر و خانواده جدا کرده بودند.

این زن چنانکه گفته شد در صدد بود بازار آشفته‌ای پیش آید که از آن استفاده نموده فرار کند، و خویشتن را از چنگ آن اهریمن نفس برهاند.

یکی از عللیکه اردشیر بدام افتاده بود، این بود که این زن همواره در باطن بخدا متوسل میگردد که فرشته‌ای را مأمور نجات او نماید و از این ریاضتش رهائی بخشد.

بزرگان زمان که هیچگاه بدون وسیله و اسباب عملی انجام نمیدهند این پرده را پیش آورد، که بایک تیردو نشان بلکه نشانها زند، هم‌اورا نجات دهد، هم مطالبی را که در گذشته ذکر گردید انجام دهد و هم درجه ایمان آنها را تقویت بخشد و هم به اردوان ثابت نماید عملی را که ما اراده کنیم انجام دهیم خواهیم داد و مگر دیگران تأثیری در تأخیر آن ندارد.

در یکی از جلساتی که اردشیر را حضور اردوان گلنار دید و دیده بدیده او دوخت خود درك نکرد چه عاملی موجب گردید که شعاع عشق اردشیر هستی او را دربر گرفت و آتش عشق او در تمام رگ و پهی و شرائینش نفوذ یافت.

این خود نوعی لطف و رحمتی از جانب خداوند بود که دور از اراده اردشیر بوقوع پیوست، دامی بود که برای گلنار گسترده گردید که با عشق کامل موفق به نجات خود و اردشیر گردد.

کتر اتفاق میافتد که با يك نگاه درقعر روح فردی ناگهان بارقه‌ای آتش فشانی نماید و اخگر سوزانی تولید کند که از شدت سوزندگی دفعتاً رنگ و رو را ببازد که تاب و توان ایستادن از طرف سلب گردد و مجلس را به بهانه‌ای ترك نماید که همه حتی اردوان خیال کنند از شدت تنفری که گلنار از اردشیر دارد حاضر حتی بدید او هم نیست و این بیرون رفتن از هر جلسه‌ای که اردشیر حضور داشت مکرر صورت گرفت، و در موقعی هم که اردوان علت را از او جویا گردید گفت خود هم نمیدانم چرا تا این حد از این پسر من متنفرم که هر موقع او را مینگرم بشردرد شدیدی مبتلا میگردم و در ضمن خواهش نمود از حضور در جلساتی که اردشیر هست او را معاف دارند.

هفته‌ای از این ماجرا گذشت اما در تمام این مدت روزی نبود که گلنار در پشت درختها و مجسمه‌ها مخفی نگردد تا هیکل اردشیر را بهتر بتواند بنگرد ولی طرزی عمل مینمود که دیگران از رازش مطلع نگردند.

ناگاه فکری بخاطرش خطور نمود و در نامه‌ای که اغلب به پدر و مادر مینوشت پیدوش نگاشت شما با خانواده بهتر است هر چه زودتر به پارس مهاجرت نمائید.

پدرش نیز که رمز را دریافت مهاجرت کرد .

دیگری میترا بود که همواره پیام‌خانه میرفت و گوشه‌ای کز میکرد و می‌نشست تا قد و بالای اردشیر را نگرد و با اصطلاح چشم چرانی نماید ولی از ترس پدر پشت بام را ترك کرد و از



دریچه کوچکی که بین کاخ او و اردشیر بود استفاده مینمود هر وقت او را میدید آه سوزانی از قعر دل میکشید و در آتش عشق اردشیر میسوخت و چون میدانست پدرش چه نقشه‌ای درباره اردشیر طرح نموده افسوس میخورد و نمیدانست بچه وسیله او را مطلع سازد و تشویقش بفرار نماید زیرا چند نفر مستخدمی که اردوان تعیین کرده بود در حقیقت جاموسانی بودند که کاملاً اردشیر را تحت نظر داشتند.

اما گلنار که روز بروز عشقش قوس صعودی را طی میکرد راهی منفی در پیش گرفته بود، که از همه چیز آگاه گردد، بدین معنی که مرتباً اردوان را تشویق میکرد که زودتر کلك این پسر را بکند تا کاملاً نظر او را بطرف خود جلب کند و یقین حاصل نماید که از دشمنان سرسخت اردشیر است، که اسرار رابه او بگوید و مطلع از نقشه او گردد تا اردشیر را از نقشه اردوان مطلع سازد و نقشه‌ای برای فرار او و خودش بکشد.

گاهی در عالم خیال قیافه اردشیر را در برابر چشم مجسم مینمود، با او تکلم میکرد و راز و نیاز عاشقانه را سرمیداد از کید و مکر اردوان باو سخن میگفت و او را تشویق بفرار میکرد، آنگاه شدت خیال و دقت در قیافه خیالی اردشیر چنان او را از خود بیخود مینمود که تصور میکرد شبه خیالی حقیقی است، بغل را میگشود که او را در بغل گیرد و چون دستش محکم بدیوار میخورد، بخود می‌آمد و یقین حاصل مینمود آنچه دیده در عالم خیال بوده است.

تصمیم گرفت با هزاران موانعی که در پیش داشت خود را به اردشیر رساند و از نزدیک با او سخن گوید و او را از قضایا مطلع سازد ولی این تصمیم بارها بهم خورد زیرا با خود میگفت نه! اگر دشمن پی برد که من رابطه با او دارم نه تنها با جراء نقشه خود موفق نمیکردم بلکه حکم قتل او زودتر صادر میگردد. سرانجام شبی که اطمینان یافت اردوان تانیمه شب نخواهد آمد بخود جرئت داد و در گردش باغ خود را سرگرم نمود تا بلکه مهیار را ببیند، بنابراین در میان درختان انبوهی دورا دور کاخ اردشیر خود را مخفی نمود، تصادفاً مهیار که از آنجا عبور مینمود دید، آهسته او را صدا زد و به پشت درختی او را هدایت نمود.

چون در برابر او قرار گرفت گفت، مهیار به اردشیر بگو گلنار زردشتی است و از آن تو، از روزی که تو را دیده دین و دل باخته ولی چون بیش از هر اندیشه نجات تو از این دام است باینکه تو را چون جان میپرستد رویه منفی را در پیش گرفته که از قضایا مطلع گردد که هر گاه اردوان تصمیم به اعدام تو گیرد او قبل از تو او را بدیار دیگر فرستد. زیرا آنها در این احضار تو بتیسفون نظری جز به ازین بردن تو، بچیز دیگر نداشتند، تو چرا گول خورده آمدی که در این دام افتی ولی امیدوارم موفق نگردند و قبل از آن که تصمیم گیرند من موفق بفرازدادن تو گردم.

میدانم بهمه چیز ظنینی حتی باین گفته من، حق هم باتو

است زیرا اطرافت را غولانی احاطه نموده‌اند که نقطه‌ضعفی از تو بدست آرند و پپای دارت فرستند ، اما تاکنون توفیق نیافته‌اند، و بااین رویه‌ای که تو درپیش گرفته‌ای دست‌آویزی بدست نخواهند آورد و درهرصورت آنها کوچکترین چیزی را بهانه خواهند نمود که از عزتت بکاهند و بحبست اندازند تا عکس‌العمل پدرت را دریابند.

من درصدد نقشه‌ای برای فرارتو و خود هستم، میدانم اردشیر چنان احمق نیست که به پیغامی حرف مرا قبول نماید ، ولی وقتی عمل دید اطمینان خواهد یافت که من تاچه درجه بحیات او دلبسته‌ام.

بگو گلنار میگوید رویه‌ای را که اتخاذ کرده‌ای بسیار نیکوست، مواظب باش که اینها می‌خواهند تهمت ناموسی بتو زنند، و ازاین راه تورا بدوا حبس نمایند و چون پدرت مرد به اعدامت مبادرت ورزند، و بهمن را اردوان شاه پارس نماید، و این نقشه را یونانیها بدو آموخته‌اند ولی غافل از این نکته بودند که دربرابر آنها جوانی فهیم ودانا چون اردشیر قرار گرفته که تاکنون بهانه‌ای بدست آنها نداده است.

همین دیروز بود که اردوان که درنهایت بیصبری منتظر است از جاسوسان و کسانی که برانگیخته تورا براه فساد سوق دهند خبری مثبت دریافت نماید ، تا فکر خود را اجرا نماید ولی باو گزارش دادند، از طرف تو کوچکترین تمایل باین همه دخترانی که تحریک نموده‌اند تا تورا بخود جلب کنند صورت

نگرفته ، و تنها بدو گزارش داده‌اند اردشیر حاضر نیست دست از دیانت خود کشد ولی بد و بیراهی هم نسبت بطریقه مانمیدهد و در مجالس عیش و نوش هم که دعوت می‌گردد عذر می‌تراشد و حضور نمی‌یابد ، اردوان اخمها را درهم کشید و گفت همه بی‌عرضه‌اید حال خواهید دید چگونه من از او بهانه خواهم گرفت .

در هر صورت به او بگو مواظب خود باشد چون در اینجا فقط دو دوست دارد یکی من و دیگری میترا ، و فرقی است بین ما دو نفر ، او تورا برای خودش می‌خواهد و عاشق وصل تو است ولی من تو را برای خودت می‌خواهم و عاشق در درجه اول برای آزادی تو از این دام هستم و از اینها گذشته مدی هستم و زردشتی و از این رو دو وظیفه بگردن دارم و مجبورم بکمک و مساعدت تو کمر بندم ، میترا هم بزور بازدواج با کارا کالاتن در داده ولی او مایل نیست و عاشق تو است .

بهمان درجه‌ای که اردوان بعلت خوابی که دیده از شجاعت و مردانگی تو بیمناک است و از تو متنفر است از من نه تنها سوءظنی ندارد بلکه عاشق و دیوانه من است و مرا امین خود میداند و همین مایه امید من در نجات تو است که آهورا موجب آن گردیده است.

مهیار قول داد که تمام اظهارات او را که کرده به اردشیر بگوید، و چون مهیار به اردشیر گفت اردشیر اظهار نمود حال

علت را درك كردم زیرا از روزی که من این گلنار را دیدم از او خوشم آمد حال معلوم می‌گردد از جنس خود ماهست و تمام اظهاراتش هم مقرون بحقیقت است .

صحبت نمودن اردشیر چنان شیرین و جذاب بود که هر موقع حضور اردوان می‌رسید و شروع بصحبت مینمود همه سرها گوش میشدند و تنها کسی که مابین رجال او را دوست میداشت آذر برزین صدراعظم رئیس ایل اشکانیان شاهیمان بود که همانها هم مانع اعدام اردشیر می‌گردیدند.

گلنار که هر نوبت نگاهش با نگاه اردشیر تصادف می‌کرد لرزه بر اندامش می‌افتاد و اغلب زود مجلس را ترك مینمود و بیشتر ظن اردوان را در اینکه او از اردشیر متنفر است تحزیک می‌کرد .

با اینکه محبت‌های اردوان به اردشیر همه تصنعی بود و میل داشت او را قطعه قطعه نماید ولی چون از بابك بیم داشت تصمیمی به قتل او نگرفته بود ، تنها تحت نظر بود و بکلیه دروازه بانها هم سپرده شده بود که جز در مواقعی که ملتزم رکاب است مراقب باشند از شهر خارج نگردد ، از این دستور هم اردشیر بوسیله گلنار اطلاع یافته بود .

زیرا جزئیات جریانات را گلنار بوسیله مهیار که در نیمه شب یکدیگر را ملاقات میکردند به اطلاع اردشیر میرساند.

## ۶- فرشیتم مار کوس

مار کوس خپله‌ای بود که صورتی چاقالو داشت ، چهره‌ای درهم فرورفته و سینه‌ای پر گوشت و پر مو ، انگشتانی کج و معوج و شستهای پهن و موپهایش

زبر و خشن بود .

پیشانی عریض و کوتاهی چون تبه کاران ، گونه‌هایی دراز چون روباه ، چانه‌ای پر گوشت و چهره‌ای پریده رنگ ، پلک‌هایی پف کرده ، دماغی چون دماغ عقاب ، که در وضع عادی که لب بالا را جمع میکرد دندانهای گرازانندش نمایان میگردد .

دور و ، مزور ، زشت و شریر بود ، در دربار اردوان قدرت عجیبی بدست آورده بود که بسیاری از رجال برای اینکه در موقع لزوم از او استفاده نمایند ، یا اینکه برای آنها پاپوشی ندوزد هم زر و سیم به او میدادند و هم به او تملق میگفتند . همه کس از شرارت او بیمناک بود ، چون رگ خواب اردوانرا بدست آورده بود که حتی به او اجازه داده شده بود بدون کسب اجازه میتواند باطاق خواب او هم راه یابد . از حیث قیافه از اردوان چیزی کم نداشت و مثل همه جاسوسان دارای تساوت قلب و صبر و حوصله ایوب را ، منتهی در اعمال زشت دارا بود .

از هنگامیکه پا بعرصه زندگی گذارده بود با طوطئه و دسیسه‌های گوناگون اشکانیان خو گرفته بود و از این راه مکتبی

سرشار بهم رسانده بود .

سری از او پنهان نبود زیرا قاپ اردوانرا کاملاً دزدیده بود ، این هرزه درباری تابدا نجا قدرت کسب کرده بود که حتی پسران اردوانهم از او حساب میبردند ، بدی را در برابر نیکی لازم و ضروری میدانست ، و نمک ناشناسی را شعار و دثار خویش نموده بود میکوشید از کسی نقطه ضعفی بدست آورد تا او را از مغز بزمین کوبد و از این عمل زیاده از حد لذت میبرد ، این موریانه توفیق یافته بود که برای خود راه را هموار نماید آنهم برای برهم زدن سعادت دیگران .

برای او سعادت بالاتر از این نبود ، که زیان دیگرانرا نگرد تا مسرت و شادی درون خود را موجب گردد ، از احساس سنگدلی خود غرق شادی میگردد و وقتی میدید شکاری زهر دندان دارد سخت میکوشید هم او را بدوشد و هم او را بالاخره نابود نماید و چون وجود اردشیر را مخالف مصالح خود میدید اردوانرا شب و روز تحریک میکرد که هر چه زودتر او را نابود نماید و مخصوصاً از روزی که اردشیر به تیسفون آمده بود و به او بی اعتنائی مینمود ، بیشتر موجب خشم و نفرتش از اردشیر شده بود و از این گذشته اردشیر دستیاران او را که خیال سلطنت در سر می پخت چه در پارس و چه در جاهای دیگر مانند افرام یکی را پس از دیگری ازین برده بود ولی تنها کسیکه با نظر او جدا به علت قدرت ایلی و مقام مبارزه مینمود آذربرزین بود ، که حتی یکروز در برابر اردوان در حالیکه مار کوس و گلنار نشسته بودند

واصرار در اعدام اردشیر مینمودند گفت مثل اینکه شما دو نفر که اصرار در کشتن اردشیر مینمائید مایل بتاراج دادن تخت و تاج اشکانیان هستید چون هر دو بیگانه‌اید یکی مدی که مایل است که اوضاع مغشوش گردد و بِنفع پارسها کارها صورت گیرد و دیگری چون ثروتی هنگفت بهم زده و نقشه‌هایش را دیگران یکی پس از دیگری خنثی نموده‌اند می‌خواهد انتقام گیرد و زوسیم را برداشته بوطن خود بر گردد، آخر بچه جرم و گناهی جوانی را می‌خواهید از بین به برید و نابود نمائید که شما هانهم در تأیید نظر آذربرزین گفت فعلا که او اسیر دست شماست ، و کاری از او ساخته نیست اقلا صبر نمائید تا پدرش بمیرد و پارس را تصرف نمائید سپس هر کاری که می‌خواهید انجام دهید در صورتیکه در آنوقت هم من مخالف اعدام او هستم زیرا از وجودش ما میتوانیم بامحبت به نفع توسعه آب و خاک خویش استفاده کامل نمائیم ، آخرین جوان و پدرش به اطمینان قول شاهنشاه خویش را در این دامی که شما گسترده‌اید انداخته‌اند و این بدقولی که شما با کمال جدیت میکوشید شاهنشاه را بدان وادار نمائید برای شئون سلطنت ضرر دارد ، تصور مینمائید این همه افراد پارسی ومدی که در هستند اینجا ساکت خواهند نشست ، به تمام مقدسات قسم ، غوغائی براه خواهند انداخت که جلوگیری از آن بسیار مشکل است و وظیفه ما که علاقه به این تاج و تخت داریم و شخص شاهنشاه در صورت اجراء تصمیم شما تنها گوشه‌گیری است و استعفای از خدمت.



بالاخره یونانیها بسرکردگی مارکوس اردوانرا منقاعد نمودند به بهانه‌ای اردشیررا از مقام عزت تنزل دهد که هم بهانه‌ای برای رد قول خود داشته باشد وهم عکس‌العمل آنرا از ناحیه بابک دریابد .

اردشیرهم کسی نبودآلتی بدست اردوان ودیگران دهد ولی پس از دوماه که از ورود اردشیر میگذشت ، روزی در رکاب خود اردوان او را بشکاربرد، از دورگله‌ای از گورخر هویداگردید وهرنمائیهاآغاز شد .

ازهرسوملتزمین رکاب بدنبال گورخرهاشتافتند وهیچیک نتوانستند کاری انجام دهند .

اردشیرهمچنانکه ازجای خود حرکت ننموده بود تفریحاً تیری با نیتی که در دل نموده بود ازکمان خارج کرد و درست تهی گاه يك گورخررا که نشان کرده بود بهمانجا تیراصابت کرد وگورخر از دویدن بازماند .

بلافاصله اردوان گفت آفرین بدست وپنجه‌ای که این تیررا رهاکرد ، اردشیراظهار نمود که این تیررا من باقبال شاهنشاه انداختم ولی پسر اردوان مدعی گردید که من زدم و اردشیر دروغ میگوید .

اردشیرازنسبت دروغی که به او داده شد بارنگ و روی برافروخته وقیافه‌ای خشکین روبه بهمن نموده گفت : -

این گوی واین میدان ، بیابان وگورخرهم فراوان است ممکن است تیردیگری بر همین نشان هردوبزنیم تا ثابت گردد اردشیر دروغ گو نیست .

اردوان که همواره در پی بهانه میگردید خویشتن را  
مصنوعاً غصبناک ساخت و در حالیکه ریشهای خود را میجوید  
گفت : -

خفه شو این گناه من است که در بارگاه خویش آن قدر  
عزت و بزرگی بتوبخشودم وهم دوش خود و پسران خودتورا  
نشاندم که امروز چنین گستاخانه در جلو چشم من بفرزندم  
درشتی مینمائی و خود را همردیف او میشماری .  
از نظرم گم شو ، حامل ، توفقط قابلیت این را داری  
که شاگرد مهتر گردی، زود خودت را بسر مهتر معرفی کن و  
مشغول خدمت گرد .

خصلت اکثر افراد بشر و این جنس دوپا چنین است که  
تا از یکطرف طرفداری ننمایند بطرف دیگر نمیتوانند ابراز  
دشمنی نمایند، اردوان برای بدست آوردن کام خود اردشیر را من  
غیر حق محکوم کرد ، حقیقت این موضوع ملالت آور است که  
بشر همیشه در صدد این است که جوال دوزی بدیگران فرو نماید  
بدون اینکه سوزنی به بدن خود فرو کند تا درك الم آنرا کرده  
باشد ، عزت خود را در ذلت دیگران میداند و خوشبختی خود را  
در بدبختی هم نوع خود فرض مینماید ، هیچگاه عیوب خود را  
نمینگرد و عیب دیگران را مورد بحث و گفتگو در مجالس و محافل  
قرار میدهد ، در صورتیکه خود سراپا عیب است و اخلاق  
زشتی را پیروی شب و روز مینماید ولی سخن از عیوب  
دیگران میسراید .

این خوی و خصلت را قدما کمتر از امروز دارا بودند که اگر امروز معاشرت با این مخلوق نمائیم خواهیم پی برد که تاچه درجه این خصلت بد و نکوهیده ساری و جاری است که همه از خود تعریف مینمایند و دیگرانرا به باد تنقید میگیرند، همه دم از شجاعت مردانگی، فضل و کمال، صحت عمل خود و دانائی و زیرکی میزنند و خویشرا صاحب معلومات اولین و آخرین می شمارند ولی يك ابوعلی سینا هم امروز وجود ندارد که در این قرن اتم که همه جارا علم و دانائی فرا گرفته مایه آبروی این ملت باشد و علت این است که او باتمام دانائی و کمالی که داشت گفت :-

تا بدانجا رسید دانش من      که بدانم همی که نادانم

چون کوچک خود را دید دنیا بزرگش شمرد و امروزها چون خود را بزرگ می شمارند دیگران کوچکشان می پندارند که مثلی است مشهور میگویند مشک آن است که خود به بوید نه اینکه عطار گوید و همیشه سرو صدا از جوی ونهر است که آب کمی در جریان دارد ولی دریا که آب فراوانی دارد بی سرو صداست .

شیوع خصلت های نکوهیده کنونی بعقیده من در اثر سستی ایمان و اعتقاد بدین است که بشر امروز داراست و معتقد بهیچ مبدای نیست، تنها خود را در بین می بیند و تصور می نماید فلان فرد که مقام شامخی را احراز کرده در اثر پشت هم اندازی دروغ گوئی و هوچیگری و ظاهرسازی بدست آورده، بدین جهت

سعی مینماید خود را بدان صفات متصف نماید و اولادهای خود را ۵-م بهمان نحو تربیت کند ، در صورتیکه چنین فرضی صدی هشتاد غلط است و عامل عزت و ذلت یکی است که بعلت صفات نیکوئی که آن شخص خود دارد یا اینکه بواسطه صفات نیکوئی است که پدر و مادر او دارا بوده که نتیجه آن همانگونه که ارث از ماده میبرد از اعمال خوبی هم که آنها نموده اند ارثاً به اولادهای آنها رسیده است .

اردوانهم صددرصد مانند مردمان این زمان بود که در ازای اینکه روش و اخلاق خود را اصلاح نماید سعی مینمود افرادی را که بر علیه ظلم و ستم او قیام نموده یا مینمایند از بین به برد ، اما اردشیر که در مکتب ایمان تربیت شده بود و اساساً چنین پیش آمدی را مدتها بود انتظار داشت بدون اینکه خم بابر و بیاورد تحمل توهین اردوان را نمود و بدون اینکه کمر خم نماید گفت یکی را با من بفرستید که خیال ننماید در بین راه فرار خواهم نمود تا امر را اطاعت نمایم ، همینکه وارد شهر شد و بکاخ خویش برای جمع کردن لوازم خود رفت ، نامه ای به پدر نوشت و به مهیار داد و به او تأکید کرد فوری تا اردوان بشهر نیامده از شهر خارج گردد و نامه را بوسیله یکی از پسران باغبان به پارس فرستد و خود مواظب اوضاع باشد تا به بینیم آهورا چه تصمیم دارد ، و طبق دستوری که داده شده بود خویش را به سرمهتر برای شاگردی معرفی نمود .

همینکه اردوان از شکار برگشت بوسیله ای به سرمهتر

دستور داد که گاه گاهی به اردشیر به خشونت رفتار نماید و او هم طبق دستور بنا برده توهینهائی مینمود ولی اردشیر خم به ابرو نمیآورد و تنها جوابی که میداد این بود شما مأمورید و گیاهی ندارید و هر چه میخواهید بگوئید که مأموریت خود را خوب انجام داده باشید .

فردای آنروز که خبر منتشر گردید یکی از پسرهای مارکوس که بشکار رفته بود دیگر برنگشت و پس از سه روز اطلاع یافتند که کشته شده است و سه روز بعد دو تیر در شکارگاه به پای راست و چپ بهمن خورد و در شب آنروز دو نفر از یونانیان همدست مارکوس در شهر کشته شدند چند نفری که مظنون گردیده بودند گرفتار شدند ولی در همان شب باز دوندیم یونانی اردوان بقتل رسیدند .

اردشیر بنا بدستوری که داشت خموشی را پیشه ساخت و دیگر جز به آسمان خود بچیز دیگر توجه نمینمود و سعی میکرد از جاه یوسف خویش را بیرون آرد و طولی نکشید که هرگاه چشم حقیقت بینی بود میدید که او به اراده‌ای که کرده بود موفق گردیده، زیرا اغلب حتی در موقع تیمار کردن اسبها مانند کسی که قلبش مسبط الهام باشد رشته خیالات خارجی را برای اشتغال بجزبات باطنی و تشعشات درونی میگشت و در دریای یقظه غوطه ور میگردد .

افراد ارتش پارسی که دربار بودند بکمک ز ردشتیان با اشاره باغبان اوضاع آرام شهر را مختل نمودند و شب و روزی

نبود که خبر قتلی که اکثر از یونانیان و بستگان مارکوس بودند بگوش شاه نرسد و عمال انتظامی هم نتوانستند عاملین را دستگیر نمایند یا بر گه‌ای از آنها بدست آرند و هر چه بیشتر بر فشار مردم افزوده می‌گردد بکشت و کشتار و سرقت حتی در خانه متعلقین و بستگان اردوان افزوده می‌گردید .

آذربرزین و شاهیمان ناگزیر گردیدند که اردوان را متوجه بخطر نموده و به او اظهار کردند که قطع داشته باشید کسیکه این پسر را به اطمینان به اینجا فرستاده پیش‌بینی همه چیز را نموده و از نفوذ خود کاملاً اطلاع داشته است و صلاح در این است که اردشیر را طلبیده و از او دلجوئی نموده تا اوضاع شهر بحال عادی برگردد منتها نه با آن عزنی که سابقاً دارا بود بلکه او را در خانه‌ای سکنا دهید و مراقبینی بگمارید که کاملاً از او مواظبت نمایند که فرار نکند .

اردوانهم برای امنیت شهر ناچار گردید که این پند را بپذیرد لذا خانه‌ای مجاور کاخ گلنار به اردشیر داد و مراقبت از او را بگلنار که اطمینان داشت دشمن شماره يك اوست برگزار نمود .

بمجرد دریافت نامه اردشیر بابک با مشورت پیر مغان برخلاف میل و اراده‌اش نامه‌ای در جواب اردشیر نوشت و جوف نامه اردوان گزارد بدین مضمون که :

پسرم نامه‌ات رسید لابد تقصیری نموده‌ای که شاهنشاه با آن همه مهر و محبتی که بتو داشته‌اند تنبهی نموده‌اند .

اگر میدانستم بتوصیه من گوش نمی‌دهی هرگز تورا  
نمی‌فرستادم که خاطر خطیر شاهنشاه را آزرده‌نمائی ، و البته  
این تنبیه را دلیل بر بی‌لطفی فرض مکن و قطع داشته باش که  
بزودی مورد عفو قرار خواهی گرفت ، زیرا غضب پدر همیشه  
موقتی است و زود بر سر مهر خواهد آمد .

فردی که به آستان شاهنشاهی راه مییابد نباید عملی از  
او سرزند که خلاف ادب باشد ، باید خیلی مراقب بود که  
امشب پیشی براسب شاهزادگان نگیرد چه خواسته که تیری را  
که او میگوید من زده‌ام او رد نموده و بگوید من زده‌ام ، در  
هر صورت مواظب باش از این به بعد بر خلاف رفتار نمائی  
و بزودی یقین دارم آزاد خواهی شد برادرت خیال داشت که  
خود حامل این نامه گردد ولی من اجازه ندادم

توسط حامل هم وجهی که خواسته بودی فرستادم و  
امیدوارم که بزودی دیدارها بر روی یک دیگر روش گردد .

این نامه را بدست یکی از معتمدان خردمند خود داد و در  
ضمن نامه ایهم به اردوان نوشت که حاکی از گله و تهدید و  
تحبیب بود که در آن نوشته بود که من منتظر این پاداش از آن  
شاهنشاه نبودم که با آن همه اطاعت و اجراء او امر برخلاف  
دیگران که اکثر از زیر فرمان سومی پیچند نسبت به اولاد من  
چنین بی‌لطفی نمائید انتظار دارم هر چه زودتر از او دلجوئی  
گردد و در ضمن برای تنبیه او منمهم بانظری که سابق در ولایت  
عهدی او داشتم عدول نموده و بهمن پسر دیگرم را بدین

سمت پیشنهاد مینسایم و تقاضای تصویب آنرا دارم .  
 سفیر مذکور چون باریافت در ضمن صحبت و یادآوری از  
 خدمات صادقانه بابک گله کرد و اظهار داشت که بابک سخت  
 پریشان خاطر است و مخصوصاً برادر اردشیر که مخالف با  
 اعزام برادر بود پدر را سخت در فشار گزارده و چون جوان  
 جسور و بی باکی است که در کلیه جنگها رشات بخرج داده  
 و با شدت مهربی که به برادر خود دارد همه را بنام اردشیر  
 تمام کرده است اظهاراتی مینماید که بهیچوجه صلاح و  
 مصلحت نیست زیرا در این موقعیکه که بابک مریض است  
 و کلیه کارها در دست اوست بیش از این توهین در باره برادرش  
 اگر شود چون جوان بیتابی است قطعاً بی اغیگری مبادرت  
 میورزد .

اردوان همینکه نامه بابک را دریافت کرد از ترس اینکه  
 مبادا در این موقع بهانه ای بدست بابک و پسرش داده شود و  
 جنگ را شروع نمایند با سفیر کمال مهربانی را نمود و اظهار  
 کرد ما کمال محبت را به اردشیر داریم و همانطوریکه بابک بدو  
 نوشته جوانی بخرج داده و ما هم از نقطه نظر پدری تنبیهی کردیم  
 و اکنون هم که اطلاع خواهید یافت فقط دو سه روزی  
 بدان وضع گرفتار بوده و در کمال آسایش بسر میبرد .

به بابک بگوئید بتدریج ما او را بمقامات عالی نائل خواهیم  
 نمود و حکم ولایت عهدی را بدستش داده او را اعزام  
 خواهیم داشت .



امادرحقیقت اظهارات اردوان دروغ بود ومنتظر مردن بابک و آمدن کاراکالا بود که پس از انجام عروسی اردشیر را نابود نماید و باسیاست و کمک فکری مارکوس و پشתיبانی داماد خود اگر بهمن هم تسلیم نگردد کار او را بسازد .

پس از آن سفیر مذکور اردشیر را ملاقات نمود، به او دلداری داد که آهورا آنچه پیش آورده بصلاح و خیرتواست ، پیرمغان رضایت کامل از تو دارد ، با پیش آمدی که برای فرار تو صورت خواهد گرفت موافقت کن و فرار نما ، احتیاطاً بیست نفر فرستاده اند که همه در خانه سیامک مسکنی نموده و قباد و فرخ را هم که مدتی است در فارس گم شده بودند و پدر و مادر از آنها اطلاعی نداشتند در خانه سیامک آنها را دیدم و اینها همه در رکاب تو به فارس خواهند آمد ، پدرت برای پی گم کردن و ترساندن اردوان بهمن را بولایت عهدی پیشنهاد نموده و مقصودش از این عمل این بود که خیال نکند اگر او پیر شده است دیگری نیست که انتقام از او گیرد تا اردوان بداند اگر موئی از سرتو کم گردد دمار از روزگارش در خواهند آورد ، و در ضمن مهیار تعریفهایی نمود که معلوم گردید این عمل اردوان برای او و مارکوس خیلی گران تمام شده است .

اردشیر گفت لابد اغتشاشی که در شهر براه زردشتیان انداختند که منجر ، بقتل عده ای گردیده میگوئید؟

کیومرث گفت آری مقصودم همان عملیاتی است که بدستیاری مهیار صورت گرفته است، اردشیر گفت برای من

تعریف نموده ، گرچه بمنفعت بنده تمام گردید ولی من مهیار را در این مورد سرزنش کردم ، زیرا کسانی که کشته شدند یا اموال آنان بغارت رفته گناهی نداشته‌اند ، ولی در اثر همان عملیات بود که بنده از تیمار کردن اسبها آسوده گشتم زیرا اردوان بنا بر پیشنهاد آذربرزین و سردارش مرا آزاد نمود و از آنروز هم عملیات مهیار خاتمه یافت ولی قطع دارم آنچه در موضوع من اردوان بشما گفته دروغ است زیرا او جز بکشتن من بهیچ چیز دیگری راضی نخواهد شد بسیار خوب من آشنا بکسی که باعث نجات من میگردد که آهورا او را مأمور نمود و خودش هم مورد ظلم او واقع گردیده هستم و در موقع خود دستور را اجرا خواهم نمود .

اردوان اردشیر را پس از رفتن کیومرث احضار کرد و صورتاً از او دلجوئی نمود و حتی برای اطمینان خاطر او بدو گفت با اینکه پدرت بهمن را پیشنهاد نموده که ولیعهد گردد ما از نقطه نظر مهری که بتو داشتیم نپذیرفتیم و در نتیجه آزادی عمل بیشتری اردشیر یافت و این نوبت قباد را بعنوان اینکه پدرم فرستاده که ندیم من باشد نزد خود آورد ولی همه روزه از گردش که بر میگشت بگل و گیاه عمارتی که به او داده بودند میپرداخت .

تقریباً تمام درختان جنگلی را با زدن پیوند مهمل بدرختهای میوه دار نمود، و با وجود این عمارتی که در این باره به او داده بودند بسیار موحش بود ، زیرا درحقیقت در خبس

مجردی بسر میبرد ، زیرا این عمارت از سه طرف محصور بود و فقط راهی به بیابان داشت .

گاه و پیکاه در مارپیچ خیال فرو میرفت ، بیاد پدر و رفقای خود میافتاد و عزت دیرین را با ذلت کنونی میسنجید و ملاحظه میکرد سخت از او مراقبت میگردد ، کم کم به گلنار هم که بر رأس مراقبین بود ظنن گردید فرخ هم صورتاً در نزد درباریان از اردشیر بدگوئی میکرد و تا بجائی این بدگوئیها اثر بخشید که همه درباریان او را دشمن شماره یک اردشیر میپنداشتند ، و مطالبی به او میگفتند که آنها را به اردشیر گزارش میداد این اهانتهای پیاپی که به او میشد و از گوشه و کنار درباره اعدام خود حرفهایی که فرخ شنیده بود بدو گزارش میداد می شنید رنج میبرد ، بحال خود میگریست ولی آنچه را در این مدت صورت گرفته بود چون نتیجه اعمال خلافی که در بارگاه الهی نموده بود تصور میکرد که کفاره گناهانش را میکشد آهسته آهسته از غرور جوانیش میکاست و صفات تکبر و خودبینی را در وجود او مضمحل مینمود .

هنگام سحر که تمام چراغهای مصنوعی بشر خاموش میگردد و جلوه چراغهای آسمانی نمایانتر میگردد او هم چراغ روح خود را با تضرع و زاری بدرگاه خداوند نورانیتر میکرد ، انوار مرموزی در دلش نفوذ مییافت ، تمام جوارحش را این انوار فرا میگرفت ، صورت ملکوتی بزرگ زمان در دلش چون گوهر شب چراغی میدرخشید ، با او بگفتگو

میپرداخت و آن صورت به او اطمینان میداد که خیلی نزدیک است بریاضتش خاتمه داده شود سوء ظنی که بگلنار پیدانموده بود برطرف گردید زیرا بدو گفته بودند با تمام سختگیریها که مینماید دوست است و ما دستور بدو داده‌ایم که چنین رفتار نماید تا بموقع بتواند خود و تورا از چنگ دشمنان برهاند .

رفتار اردوانهم مانند رفتار مالکی بمملوک بود ، هر وقت او را میدید کنایه‌هایی میزد که ابله‌ترین ارباب به نوکر خود نمیزند و تنها منظور او این بود که او را بعدرخواهی و ادار نماید با احساسات جوانی او را برانگیزد که حرفی بزند و باز بهانه‌ای بتراشد و او را در تنگنا اندازد ولی اردشیر سربزیر میانداخت ، تحمل میکرد ، هیچ نمیگفت و مناعت و بلند نظری خود را محفوظ میداشت ، خیال شکست بخود راه نمیداد زیرا یقین داشت که آزاد میگردد و تلافی این نیش زبانها را با دم شمشیر به او خواهد داد .

در تاریخ خوانده‌اید که پارسیها و مدیها

سلسله اشگانی را بچشم بیگانه می -  
**۷ - فرشییم**  
**کارا کالا و آلپین** نگریستند ، آنها را خارجی میخواندند

و در ردیف تورانیان فرض میکردند ،

زیرا پارتیها که تیره‌ای از نژاد آریائی بودند در اثر مجاورت بانژاد زرد و نفوذ اخلاق و روش دینی آنها ، تمدنی مخصوص بخود داشتند بانواع خدایان معتقد بودند ، بت‌های مخصوص و مصنوع خود را میپرستیدند ، که این روش با اخلاق و آداب

اقوام پارسی و مدی که عامل یگانه پرستی در دنیای آنروز بودند مغایر بود، از اینرو بعلت تعصب دینی این دو قوم یگانه پرست آنها را از خود نمیدانستند و سلطنت آنها باری سنگین بردوش آنها بود.

لیکن تا موقعیکه این دوتیره آریامست خوشیها و شادکامی های دوران گذشته بودند و تحت تأثیر اظهار نظرهای علمای قشری که بوسیله احادیث و اخباری موجب تشتت آراء و عقاید در دین یکتا پرستی زردشت را، موجب گشته و از این راه مستی در قوای میهن دوستی و ایمان در آنها راه یافت و روح یأس و جبن در آنها ایجاد گردید تحمل هر نوع ظلم و ستم را نموده و ساکت بودند ولی بمحض اینکه بوسیله مغها چه در باطن و چه ظاهر کوشش شد، که آن قواهای نکوهیده از وجود آنها سلب گردد دست بکار شدند .

گرچه پارسیان از بدو تسلط اسکندر و هم چنین در زمان سلوکیدها زیر بار فرمان نمی رفتند و مرتباً موجب اغتشاش میگشتند ولی همینکه باستقلال داخلی موفق گشتند دلخوش گشته و خراجی باشکانیان میدادند و در موقع لزوم هم به آنها کمک مینمودند و تنها از زمانی که بابک زمام امور را در کف گرفت با اینکه ظاهراً اطاعت از او امر مرکز مینمود ولی در باطن میکوشید بکمک مدیها بدو آموختن تضرعات تضعیف حکومت اشکانیان را فراهم نماید و سپس اقدام بعمل کند .

در اثر انتریک، مدیها که اکثر شاهزادگان اشکانی را تشویق

به باغگیری مینمودند سلب اعتماد حکومت مرکزی را نسبت به خود و پارسیها را نموده اشکانیان هم سعی کردند اکثر عمال مهم را از میان اشکانیان و یونانیان انتخاب نمایند و کارهای مهمی بدو قوم پارس و قوم مدبر گزار نمایند.

نفوذ یونانیان در دربار که سالیانی دراز با ایرانیان در زد و خورد بودند، مخصوصاً به پارسیان که عامل مهم سقوط سلوکیداها بودند موجب گردید که پادشاهان اشکانی را وادار نمایند که بتدریج که از قوانین مذهبی پارسیان را ترک دهد و فدای فلسفه بت پرستی متعدد یونانیان را نمایند، از این رو در آداب و اخلاق و حتی روش دینی مدیها و پارسیها هم که یکتا پرست بودند دخالتهای ناروایی می نمودند اشکانیان هم که نسبت بدستور الهی زردشت با یونانیان مشترك بودند همه گونه خفت در باره مدیها و پارسیها روا میداشتند معبدها و آتشکده های آنانرا با وسائل و دست آویزهای مختلف ویران مینمودند و مخصوصاً اینکه پارسیان ملاحظه میکردند اکثر عمال دولت و مشاغل مهم به اشکانیان و یونانیان داده میشود و نسبت به پارسیها و مدیها کمال خفت را روا میدارند بیشتر حس استقلال طلبی آنها برانگیخته گردید و چنانکه گذشت در زمان بلاش از سرگرمی او که بارومیان جنگ مینمود پارسیها استفاده نموده و بابک را روحانیون، یعنی مغها که از خود آنها بود بسطنت انتخاب نمودند و با کمال عجله او را از هر حیث تقویت کردند.

چون پناهگاهی برای رجال مخالف پدید آمد مدیها هم بکمک پارسیان شتافته و بارویه منفی بنای سرکشی و طغیان را گزاردند.

رویه‌ای که رجال مد پیشه ساختند این بود که از طرفی بابک را از حیث قوای مادی تقویت نموده و از طرف دیگر با وعد و وعید شاهزادگان اشکانی را تحریک مینمودند که برضد شاه وقت قیام نموده و خود زمام را بکف گیرند و از این راه مرتباً حکومت مرکزی را مشغول زد و خورد بامدعیان داخلی نموده که پارسها خود را کاملاً تقویت نمایند .

بدین سبب پارسها هم از موقعیت استفاده کردند و حکومت های دست نشانده اشکانیان را که در هر گوشه‌ای از پارس وجود داشت یکی پس از دیگری مضمحل نمودند و کلیه پارس و کرمان را در زیر لواء بابک درآوردند و بطوری خود را قوی نمودند که شاهنشاهان اشکانی جرئت نبرد با آنها را نداشت، و مخصوصاً سیامتی را که بابک پیشه ساخته بود و خود را صد درصد تابع حکومت مرکزی نشان میداد همه گونه سوء ظن را از آنها سلب مینمود .

بتدریج در اثر اعمال پیاپی مدیها که در خفا از طرف بابک تقویت میگردد ، اکثر استاندارها که در آن زمان شاه خوانده میشدند از اطاعت و اوامر شاهنشاهان اشکانی ، آنچه را که بضرر حکمرانی آنها بود اطاعت نمینمودند و کوس استقلال و خود مختاری میزدند از این رو اصول ملوک الطوائفی در کشور حکمران گردید و شاهنشاهان اشکانی هم چون خود را ضعیف میدیدند اکثر ندیده اعمال آنها را نگریسته و تنها دلخوش بودند که در مواقع جنگهای خارجی کمکی بآنها میشود و در سال خراجی هم آنها میپردازند و

بعیش نوش خود سرگرم هستند .

جنگهای اواخر پادشاهان اشکانی و شکستهایی که از رومیها میخوردند مخصوصاً شکست بلاش چهارم که سپتیم سور بین النهرین و تیسفون را محاصره و تسخیر نمود ، خود و هن جدیدی بود که غرور و حس ملیت ایرانیها و مخصوصاً پارسیها و ، مدیها را بغلیان درآورد و زمینه را بیشتر برای شورش و قیام عمومی آماده و مهیا ساخت.

اردوان چهارم که وضع را آشفته ملاحظه نمود تصمیم گرفت وصلتی با امپراطور رم نماید و از این راه خود را قوی نموده تا بتواند سروصورتی به اوضاع بدهد.

کارا کالا هم که پس از پدرش سپتیم سور زمام رم را بکف گرفته بود، تصمیم گرفت با سیاستی بدون خونریزی ایران را ضمیمه امپراطوری رم نماید، از این رو از دختر اردوان که در زیبایی شهره جهانی داشت ، توسط سفیر فوق العاده ای خواستگاری کرد .

انتشار این خبر در سراسر ایران انعکاسی عجیب نمود ، زیرا این روشی بود، برخلاف آئین ایرانیان که یکباره پارسیان و مدیها را مصمم در برانداختن سلسله اشکانیان کرد .

مخصوصاً از چندی باینطرف که اثر تبلیغ مغها که عمأً قریب قهرمانی، ملی ظهور میکند و سروسامانی به اوضاع میدهد و احیاکننده دین بهی است همه در انتظار ظهور چنان شخصی روز شماری مینمودند و پس از آنهم که اردشیر گپ گردید بسته



و گریخته معرفی بعامه شده بود .

کارا کالا که امپراطوری جوان و مغرور و طالب نامی بود، اما از حیث کیاست و عقل ضعیف و ناتوان، بدون اینکه با سران قوم در خصوص سیاست خود در این ازدواج صحبتی نماید بمجردی که اعلام موافقت اردوان را دریافت کرد ، دستور حرکت بسمت ایران جهت انجام عروسی داد.

با اینکه اکوستیوس را که برای خواستگاری فرستاده بود، به او نوشت که شاه صد درصد موافق است ولی چنین حس میکنم که دختر موافقتی ندارد و عامه مردم هم بانظر خصمانه به هیئت اعزامی مینگرند، اهمیتی بگفتار و اظهار او نداد و حرکت کرد .

بمجردی که اردوان اطلاع از حرکت او حاصل نمود بحکام عرض راه دستور داد که قدرت و شوکت خود را به رخ داماد او نکنند و هیچکس با سلاح حق ندارد از او استقبال نماید .  
بهمان درجه ای که اردوان شادمان از این وصلت بود و بخود وعده میداد که با داشتن چنین داماد قوی دیگر کسی جرئت یاغیگری را ندارد، و دمار از روزگار دشمنان داخلی در خواهد آورد کارا کالا در فکر بود نقشه ای که کشیده صد درصد در اجراء آن موفق میگردد و تلافی ضرب دستهایی که سالیانی دراز سپاه رم از سپاه اشکانی دیده و خفتهائی که پی در پی بر پیکر رم وارد آمده خواهد کشید.

اکنون که از راه دوستی وارد ایران میگردد چگونه کاخ

سلطنتی را درهم خواهد کوبید و بساط این دولتی را که سد راه توسعه مستعمرات روم از طرف مشرق شده برخواهد چید و اردوانرا بدست دژخیم خواهد سپرد.

از مرز که گذشت و وارد محیط حکمرانی ایران گردید و وضع را مشاهده نمود بیش از پیش بموقعیت خود و اجراء نیرنگی که در نظر داشت عمل نماید اطمینان حاصل نمود ، زیرا در برابر خود فردی مسلح مشاهده نکرد ، در صورتیکه خود بیش از هزار مسلح در رکاب داشت ، و چهل هزار نفر هم در مرز ایران سپاه مسلح ، متمرکز ساخته بود ، قطع کرد که این طرز پذیرائی طبق دستوری است که اردوان داده و قطعاً خود او و ملتزمین رکابش هم که با استقبال خواهند آمد بدون سلاح خواهند بود و عمل خیلی ساده صورت خواهد گرفت .

از اینرو دستور داد بهر شهری که وارد میگردد پسر از ورود و تصرف شهر هیچ فردی را نگذارند بطرف تیسفون اعم از دهاتی یا شهری حرکت نماید و به ارتش متمرکز در مرز هم دستور داد آهسته آهسته بخاک ایران پیشروی نماید .

به دو منزلی تیسفون که رسید دستور داد آلپین که از قانون دانه‌های رم و سالیان درازی بود سمت مشاوره پدرش و صدر اعظمی او را داشت بادنفر از سپهسالارهای مورد اعتمادش برای مشورت بحضور رسند.

چون آنها حاضر گردیدند و پس از کسب اجازه بر زمین نشستند کاراکالا رئیس گارد محافظ را خواست و امر کرد که او

و قراولها دو یست متر دور از چادر او کردند و مراقب باشند که هیچکس پیرامون چادر تادستور ثانوی آفتابی نگردد.

پس از اطمینان کامل که کسی در آن اطراف نیست روبه آلبین نموده گفت:

بنظرتو این زمینهای آباد و سرسبز و پر محصول و جنگلهای متنوع چگونه است؟، آیا بوسیله آنها و نظایر آن که محیط ایران را دربر گرفته، وسایل رفاهیت و تأمین زندگی ملت رَم را می شود تأمین نمود؟

- البته ولی...

- ولی چه؟

- مقصودم این است متأسفانه این زمینها متعلق به امپراطور نیست و صاحب آن دیگری است.

- من که این را میدانستم، چون آتش عشق تصرف آنها در این دل شعله ور گردیده بود شماها را احضار نمودم تا مشورت کنم، بچه وسیله و نحو میتوان آنها را تصرف کرد و مالک آنها گردید؟

- امپراطور که فعلاً بعنوان دوست وارد این کشور شده اند، البته اگر روزی بعنوان جنگ و تصرف خواستید اقدامی فرمائید فکر کردن و اظهار نظر مثر مثر خواهد گردید. کارا کالاقاه قاه خندید، و با تمسخر گفت بلی، بلی، بعنوان دوست، ولی دوست کی و چی؟

- البتد دوست شاهنشاه ایران و داماد شدن و گرفتن دختر او.

- باز هم کارا کالا بخرند ته سخر آمیزی دیگر زد و گفت همین جاست که اشتباه آقای آلپین می فرمائید!  
مگر غیر از این امپراطور نقشه ای داشته اند؟

- بلی

ممکن است مارا از آن مطلع فرمایند؟

- برای همین نظر شمارا احضار کردم، زیرا در این مدت دیدم شما هیچ فکر نکردید که بادشمنان کشور و ملت رم که امپراطورش نمیتواند دوست باشد .

- پس درعین تنفر کامل از شاهنشاه ایران و ملت ایران تقاضای وصلت با میتررا نمودید ؟

- بلی تنها برای تصرف تاج و تخت و انقراض این ملت جان سختی که مانع پیشرفت ملت رم بسمت شرقی است، این وصلت را بهانه کردم .

- چگونه؟

- خیلی سهل و ساده

- ممکن است نظر خود را با کمال صراحت بفرمائید که ما هم مستحضر گردیم.

- چنانکه دیدی در تمام طول خطی که تا کنون طی کردیم فردی مسلح بنظر نرسید و از افراد سپاهی پارتی اثری نبود، قطعاً شاهنشاه و ملتزمین رکاب او هم بدون سلاح از ما استقبال

خواهند نمود، بطوری که بمنهم گزارش داده شده مردم هم از این سلسله ناراضی هستند و بی میل هم نیستند مدتی در زیر پرچم رم زندگی نمایند و در پناه شمشیرهای مابخوش گزرانی بسر برند.

- آلپین لبخندی زده، گفت قطع امپراطور اراده فرموده اند در موقعی که اردوان و رجال او به استقبال می آیند باقوای مسلح آنها را محاصره فرموده و اسیر نمایند و در حالی که مردم پایتخت منتظر ورود داماد خود هستند، فاتح کشور خود را ملاقات نمایند و شادی آنها مبدل بعزای عمومی گردد.

- خوب درك كردی، و بمنظور همین اصل شماها را احضار نمودم که پس از اسارت اردوان او را از همانجائیکه اسیر مینمائیم برم بفرستیم یا اینکه فوری او را از سرحد خارج نموده و مراقبینی بگماریم و با خود درموقع مراجعت ببریم.

رنگ از روی آلپین پرید و گفت این تصمیم را امپراطور پس از ورود بخاک ایران گرفتند یا قبلاً گرفته بودند؟

- چرا رنگ را باختی، اساساً خواستگاری من از دختر اردوان از بدو امر بر روی همین اصل دور میزد و خیال داشتم در شب جشن عروسی دفعتاً اجازه حمله و دستگیری و اسارت آنها را بدهم و اگر میدانستم با چنین وضعی از من پذیرائی میگرد آوردن این همه سپاهی هم لزوم نداشت.

متأسفم عرضه دارم که اجراء نقشه امپراطور را من نمی پسندم و صلاح شما و ملت رم را در آن نمیدانم و اگر

در آنجا موضوع را بامجلس درمیان گزارده بودید ابدآ اجازه حرکت بشما داده نمیشد.

اگر شما فرد مسلحی را ملاحظه نفرمودید دلیل بر این نیست که اردوان بی‌سپاه است بلکه او از نقطه نظر اعتماد کاملی که بداماد خود و ملت رم دارد و امپراطور را صادق القول و دوست فرض نموده کمال احترام را منظور داشته، همه چیز را تحت اختیار داماد خود گزارده و برای اینکه قدرت خود را برخ شما نکشد مبادرت بچنین عملی نموده که دستور داده سپاهی و کشوری همه بدون سلاح از شما استقبال نمایند و این عمل شما در برابر جوانمردی او با هیچ قانون و اصولی منطبق نیست و در صورت موفقیتهم برای ملت رم ننگین است.

کارا کالا ابروانرا درهم کشیده گفت :

اینکه فکر خود را در آنجا من بکسی حتی بمجلسیان نگفتم برای این بود که آنها هم میدانستم، این قبیل لاطائلات را خواهند گفت در صورتیکه من جز اجراء نقشه خود و خدمت بملت رم منظور دیگری از این خواستگاری نداشتم که بدون خون ریزی بعملی مبادرت نمایم که هیچ امپراطور تاکنون چنین عمل بزرگی را ننموده است .

فعلا خداوند هم بمن کمک نموده که دشمن را کاملاً خواب کرده است که من زودتر موفق به آرزوی خود گردم و تصور نمیکنم هیچ عیبی داشته باشد.

آلپین برافروخته گردید و گفت:

این عملی را که امپراطور میخواست انجام دهند در تاریخ سابقه ندارد، درست است که خدعه ونیرنگ در امور لازم است ولی در برابر دشمن نه دوست، در صحنه جنگ از نقطه نظر تفوق بر خصم نیکوست ولی بعنوان وصلت و بستگی عمل بسیار نکوهیده ایست .

زیرا شاه و ملت ایران فعلا شمارا دوست بلکه از خود میدانند که این چنین شمارا با تجهیزات کامل اجازه ورود بکشور خود داده و در همه جا با بهترین وضعی پذیرائی نموده و به اطمینان شما و شرافت ملت رم اعتماد کرده اند. اکنون عملی را که شما میخواستید انجام دهید درخور شأن امپراطور و ملت نجیب رم نه تنها نیست ، بلکه موجب سرافکنندگی و ننگ ملت رم است .

یکی از سرداران گفت، بعقیده من نقشه ای را که امپراطور کشیده اند نقشه باارزشی است ، زیرا ما بدون دادن تلفات و مخارج جنگی و لشکرکشی و ریختن خون جوانان رم در صحنه جنگ کشوری را که همواره مانع پیشرفت مادر آسیا بوده و هست از میان بر میداریم و ملت رم را از این حریف سرسخت آسوده مینمائیم و ملت رم هم از امپراطور خود همین توقع را دارد ، او مایل به ترقی و عظمت و بزرگی است، دیگر نظری بطرز عمل ندارد .

دیگر اینکه خدعه ونیرنگی را که آقای آلپین معتقدند در دوستی مستحسن نیست ایرانیان فرض کرده اند مادوست هستیم

ولی نه ملت رَم و نه امپراطور آن که چنین فرضی را نموده اند و ابتکار عمل هم در کلیه امور مستحسن است این ابتکار که نظیر آن در تاریخ دیده نشده از امپراطور سر خواهد زد و ...

آلپین سخن او را قطع نموده گفت، اشتباه درهمین جاست که مابین ابتکار در عمل و اقدام نکوهیده را شما تشخیص نداده اید زیرا فرضاً بایک محاصره سریع که در نظر گرفته شده شما اردوان و رجال او را بدام انداخته و بقتل رساندید با پسرو اقوام دیگر او که در اطراف و اکناف کشور سلطنت مینمایند چه خواهید کرد؟ جز اینکه تشستی را که امروز وجود در دستگاه اردوان دارد و از همین لحاظ هم مدتی است ملت رَم از مخارج کمر شکن جنک آسوده است موجب یگانگی و اتحاد آنها را فراهم خواهید کرد که با فارسیان همدست گشته و با تجدید مجدد سلطنت هخامنشیان که آنان خود را وارث آنها میدانند یک دولت قوی تشکیل دهند و ما را با رقیب سرسخت تری مقابل خواهید نمود که ساحت ایران را از خون جوانان مارنگین نمایند این اقدام شما نتیجه دیگری در بر نخواهد داشت، زیرا این ملتی را که من میشناسم زیرا بار این بار ننگ نخواهد رفت ولی در مقابل شما موجب ننگی برای ملت رَم خواهید کردید که تا ابد نام آن از صفحه تاریخ پاک نخواهد شد.

سردار دیگر سخن آلپین را قطع نمود گفت، جناب آلپین این پیش بینی های شما جز خواب و خیال بیش نیست، زیرا ما بمجردی که تیسفون را گرفتیم و قدرت اصلی را درهم کوبیدیم



بلافاصله حمله از همه جهت خواهیم نمود و فرصت و مجال بآنها نخواهیم داد که بایکدیگر متحد گردند، عمده قدرت مرکزی است و قدرتهای دیگر چندان مهم نیست، زیرا مدیها و پارسیها آنقدرها مجهز نبوده که بتوانند بیش از یکی در روز در برابر لژیونهای ما مقاومت نمایند، بر فرض اینکه تسلیم هم نگردیدند و از او امر امپراطور سرپیچی کردند خیلی زود ما آنها را سرکوبی خواهیم نمود و مطیعشان خواهیم کرد.

آلپین گفت این اظهار نظری که شما نمودید سرچشمه از بی اطلاعی شما از وضع حکومت اشکانیان میگردد زیرا قوای سلطنت را شاهان و حاکم ولایات تأمین می نمایند، که در موقع ضرورت چه از حیت مال و چه افراد بحکومت مرکزی کمک مینمایند اما در زمان صلح قواها بمرکز خود برمیگردند مخصوصاً قوا و استعداد پارسیان که خود اردوان هم از آنها بیمنالک است زیاده از حد قوی است، بمجردی که عمل امپراطور بداخله ایران سرایت کرد دفعتاً با تجهیز ات کامل به تیسفون حمله مینمایند و از این بازار آشفته مدیها و پارسیان استفاده نموده، ممکن است بدو با اشکانیان متحد گردند و در همان میدان جنگ يك يك مدعیان سلطنت را از بین برده و منظور خود را عملی نمایند و زمام سلطنت را بکف گیرند، و من بشما قول میدهم که آنها قبل از اینکه اقدامی در دفع شما نمائید در دفع غائله عمل خواهند نمود.

سردار اولی گفت جناب آلپین بر فرض اینکه تمام نظریات شما وقوع یابد، و حتی منجر به شکست قطعی ما هم گردد، راه

برای عقب نشینی ما باز است، زیرا همین امشب امپراطور بتصرف شهرهای مسیر راه دستور قطعی دادند و به لژیونهای متمرکز در سرحد هم امر کردند از مرز گذشته و آهسته آهسته خود را پس از ساخلو گزاردن در شهرهای تصرف شده بما رسانند و در هر صورت اگر ما شکست بخوریم از همان راه منتها با غنائم زیاد وتاج وتخت اشکانیان واسرائی با ارزش بطرف مرز خود عقب نشینی مینمائیم.

کارا کالا باقیافه ای آمرانه گفت:

این عادت و رویه همیشگی آلپین است که جنبه منفی را در نظر میگیرد و فکر نکرده عقایدی ابراز میدارد که پیش-بینیهای او هیچ يك وقوع نخواهدیافت، اولاً در امور کشور-کشائی و سیاست مملکت داری که قول و سند را اعتباری بر آن نمیتوان قائل گردید و تنها چیزی که حکمفرماست قدرت و زور و سرنیزه است و مردم هم هر قدر جسور و بیباک باشند و حس ملیت و میهن دوستی آنها گل کند وقتی سرپرست و نقطه اتکای خود را از دست دادند و امید آنها قطع گردید مطیع و رام میگردند، چه خواسته ملت ایران که همیشه تابع فرد است و مانند رومیها يك ملت اجتماعی نیست، زیرا مکرر به ثبوت رسیده، هر زمان شاهنشاهی لایق و با کفایت دارا بوده است در جنگها فاتح و در امور کشور به پیشرفتهای محیر العقولی نائل گردیده و برعکس هر زمان سرپرستی عیاش و نالایق داشته در صحنه های جنگ باشکست مواجه گشته و امور کشور هم مختل

شده است، حال بر فرض اینکه همه متحداً بر علیه ما قیام نمایند مگر اسلحه ارتش و لژیونهای ما از چوب و پنبه ساخته شده است که قادر بجنگ و دفاع نباشد و بقول خود آلپین شاهزادگان اشکانی و مدیها و پارسیها هر يك جداگانه چشم طمع به تاج و تخت اردوان دوخته اند و این نفاق داخلی خود بنفع ما هست و ما از همین راه آنها را به جان یکدیگر خواهیم انداخت و در نتیجه موضوع را بنفع خود خاتمه میدهیم.

از تمام این دلایل که صرف نظر نمائیم در اثر غنائم زیادی که ما بجنگ خواهیم آورد دیگر پیاپی با سنا و مالکین برای گرفتن مالیات جهت نگاهداری لژیونهای خود امپراطور در کشمکش نیستند زیرا جواهرات و طلاهای ناب و زروسیم خزائن اردوان ثروت بزرگی است که نصیب مردم رم میگردد، دختر او را هم بعنوان غنیمت جنگی با خود میبریم نه بعنوان دختر شاهنشاه ایران .

منکه در اجراء نظر خود مصمم هستم و امشب منتظر شما دوسردار شجاعم که دستورهای لازم را در موقع عمل بدهم، از این ساعتهم مراقب باشید حتی اگر خود من هم سواره یا پیاده خواستم بطرف تیسفون بروم توقیفم نمائید چه خواسته يك ایرانی یا فردی از رومیها و تا احضار ثانوی هر دو شما فعلا مرخصید.

آلپین که مردی هشیار و فاضل و قانون دان و نکته سنج و مورد اعتماد ملت رم و محبوبیت تامی در سنا و بین ملت دارا بود

چون خود را در برابر کارا کالا تنها دید گفت:  
ای پسر سپتیم سورشالیان درازی است که من از نعمت و  
محبت‌های پدرت برخوردار بودم. و شما هم پس از پدر در اثر کوشش  
و جدیت من چه درسنا و چه مابین گروه مردم و ارتش بدین مقام  
نائل گردیدید، و تاکنون هم جز محبت و لطف از شما چیزی ندیده‌ام  
زیرا خوب درك کرده‌اید که منظوری من جز عظمت ملت رم و  
بزرگی خانواده تورا نداشته و ندارم.

ترقی و اعتلاء نام و ترقی و تعالی تو و خانواده تورا  
طالبم و بهمین جهت نمیخواهم در تاریخ نامت به بدی یاد گردد  
و خودی و بیگانه عملت را تقبیح نمایند و مرا هم سرزنش کنند  
از این روی پرده چون دیگری در اینجا نیست حقایق را عرضه  
میدارم که هرگاه مورد قبول هم واقع نکردد فردا مجدداً مورد  
ملامت ملت رم و شخص امپراتور نگردم و خائن نسبت بملت  
رم و خانواده سلطنت مرا مردم نخوانند.

چنانکه پس از پدر و احراز مقام امپراتوری کشتاری براه  
انداختی و حتی برادر خود را بجرم اینکه او هم برای رسیدن  
بمقام امپراتوری پس از پدر چون بزرگتر بود اقدام میکرد کشتی و  
باتمام نصایحی که من کردم مبادرت به این عمل زشت منماگوش  
ندادی و پس از آن هم گفتمی کاش حرف تورا شنیده بودم زیرا اقدام  
من چه از نظر خانوادگی و چه از نظر افکار عمومی انعکاس خوبی  
نداشت و ملاحظه مینمایم که مردم بانظر نفرت به من نگاه  
میکنند، فردا هم پس از این عملی که میخواهی فعلا انجام دهی

پشیمان نگردی آنچه صلاح و مصلحت تو در آن است میگویم خواه پذیری و خواه نپذیری از کارکناره میجویم زیرا یکبار مورد توبیخ عمومی بعلت رساندن توبدین مقام قرار گرفتم و دیگر نمیخواهم خویش را بیش از آن بین عامه منفور نمایم. ما نباید امیدوار باشیم که آنچه را مقدر شده تغییر دهیم، زیرا آنچه را باید صورت گیرد خواهد گرفت، نه اندرز من در آن تأثیر دارد و نه تصمیم آن امپراطور قادر به تغییر آن هست؛ اما وظیفه پیران دنیا دیده در این گونه مواقع این است که اگر راه راستی بنظرشان رسید جوانان را بدان هدایت نمایند که بلکه از پیمودن راهی که بزیان و ضرر آنها تمام میشود بازشان دارند، زیرا انسان در هر صورت چون ناقص آفریده شده تمایلش براههای کج و معوج بیشتر است.

یکی از عجایب فکر بشر همین اصل است که همواره از کسانی خوشش میآید که در هر صورت از افکار و روش آنها تمجید مینماید آنها را دوست فرض میکند و برعکس از فردی که بمنفعت او سخن حقی ابراز میدارد بد و بدبین میگردد و بانظر حقارت باو مینگرد زیرا خوشبختی خود را در تملق و چاپلوسی دیگران فرض مینماید که حس غرور و خودیت او را تعریف و تمجید مینماید.

هیچ پدر و مادری که خالق ظاهری فرد بشری است، خواهان بدبختی و الم و عذاب فرزند خود نیست و با وجود این گاهی از نقطه نظر تربیت او اراکتک میزند و آن بچه ظلم عمل پدر را فرض مینماید ولی وقتی بزرگ شد و خود پدر و مادر

گردید حس مینماید که عملهای پدر و مادر بزرگترین مهر و محبت بوده است، چه خواسته پدر و مادر حقیقی بشر که خداست و مایه حیات به او بخشیده است بیش از هر چیز که ما در نظر گیریم بما محبت و مهر میورزد ولی با وجود آن ما مرتباً دچار رنج و عذاب میگردیم که علت همان افکاری است که ناشیانه از راه غرور و خودپسندی است، که ما از آن پیروی در حیات خویش مینمائیم و راحتی و خوشبختی خود را در بدبختی دیگران میدانیم و در نتیجه خوشی و عزت خویش را هم به ناخوشی و ذلت تبدیل مینمائیم اینکه میگویند امتیاز انسان بر سایر موجودات این است که بشردارای قوه فکر و عقل است، و در اثر این دو قوه است که درست فکر میکند و دقت در کردار دارد آنهم مربوط باطلاعات عمیق از روحیه ملل مختلف است، بر روی همین اصل هم بود که پدر شما در هر کاری قبلاً با من مشورت میکرد، کامل به دلایل من گوش میداد دقت میکرد و عمل مینمود و در کارها هم موفق و منصور می گردید و امروز هم همه به نیکی یاد از او مینمایند، زیرا من بتاریخ ملل و قوانین و افکار و خصایص روحی آنها در اثر معاشرت و مطالعه اطلاعات کافی دارم، در مشورت هم اخلاقی دارم به دشمن خیانت نمینمایم چه خواسته به دوست آنهم بدوستی که نمک پروریده سفره او هستم، و مقید باین اصل هم نیستم که از نصایح من او را خوش آید یا بد آید، بلکه سعی خود را مینمایم که افراد را بعملی که آنها را تهدید مینماید توجه دهم و از راه کجی که میروند آنها را منحرف

براه راست نمایم که در آتیه پشیمان نگردند.  
چنانکه سعی کردم ولایه وزاری نمودم که امپراطور را از  
کشتن برادر و یاران صمیمی پدر بازدارم ولی توجهی بعرایض  
من نکردند و اکنون پشیمان هستند و فعلا هم در این اقدامی که  
میخواهید نمائید میخوام شما را از اجراء آن باز دارم که  
فردا پشیمان نگردید که پشیمانی فردا دیگر سودی نخواهد  
داشت .

کسانیکه امروز شمارا تشویق در عمل نمودند اگر فردا  
توفیقی نیافتید با سنا و بزرگان رم همدست میگردند و بر ضد شما  
قیام خواهند نمود.

من چنانکه گفتم پرورده نان و نمک هستم و آنچه بنظرم  
میرسد میگویم حال امپراطور را خوش آید یا نه و بیشتر  
کوشش من از نقطه نظر شخصی است زیرا همینها فردا مرا متهم  
بهمدستی شما مینمایند و از همین نقطه نظر هم هست که استعفا  
از مقام خود دادم، حال اگر شما بفرمائید آلپین جنبه منفی  
موضوع را همیشه میچسبد چون صاحب اختیار من هستید  
مختارید .

علت اینکه من با این نقشه شما مخالفم این است که  
هیچگاه بچشم حقارت نباید بدشمن نگریست، ممکن است از  
سربازان سالخورده ای که جان سالم از میدان رزم با اشکانیان  
بدر برده و اکنون در لژیونها هستند سؤال فرمائید که ایرانیان  
چگونه مردمی هستند.

این قوم همچنانکه در دوستی و قول ثابت قدم و راست گفتارند و در مهمان نوازی بی نظیرند ولی در دشمنی هم شیری خونخوار و مانند روباهی مکارند، شما با این نقشه‌ایکه در نظر دارید اجرا نمائید قوای محبت و مهر آنها را تبدیل بکینه‌توزی برای ابد مینمائید و نتیجه‌ایم جز اینکه دشتهای وسیع ایرانرا از خون جوانهای رومی گلگون نمائید نخواهید گرفت.

در میدانهای جنگ اشکانیان بحدی در تیراندازی ماهرند که در آن واحد سپر و جوشن را بهم میدوزند و سواره نظام پارسی و مدی علاوه بر هنر نامبرده در شمشیر زنی بدرجه‌ای استادند که بایک ضربت سوار واسب را دونیم متساوی مینمایند و اگر خون این ملت بجوش آید هیچ ارتشی تحمل مقاومت و پایداری در برابر آنها را نخواهد داشت، اگر هم پدرت فتوحاتی نمود علتش این بود که پارسیها و مدیها با اشکانیان در زد و خورد بودند و از کمک کردن با بلاش خودداری کردند. من از اجراء نقشه‌ایرا که در نظر گرفته‌اید نمائید فعلا صلاح نمیدانم و بهتر این است که باکمال بشاشت عروسی نمائید و همینکه اولادی دارا شدید و اردوان مرد بعنوان ادعای پسر خود بتخت و تاج نیت خود را اجرا کنید.

کارا کالا لبخند تمسخر آمیزی زده گفت آلپین نصایحی که نمودی همه را گوش دادم و سالیانی است که پی برده‌ام که در سخن سرائی استادی، آنهم بعلت این است، چون پیر شده‌ای تمام قوت در چانه‌ات تمرکز یافته است.



و عیب در این است که بیک نکته اساسی توجه ننموده‌ای، که این لژیون‌هایی را که ما دارا هستیم بچه منظوری به وجود آورده‌ایم که هر ساله مخارج گزافی را بگردن گرفته خرج مینمائیم و باسنا و بزرگانهم برای تأمین خرج آنها مرتباً در کشمکش هستیم.

مگر این تیرهای زهر آگین و نیزه و شمشیرهایی که بدست آنها داده‌ایم همه از پنبه ساخته و پرداخته شده است .  
یا وجود ارتش رم همه از موم آفریده شده است که نتوانند بادشمن برد نمایند.

آلپین گفت هرگز من چنین فکری را درباره هموطنان خود ننمود و نمینمایم ولی باید فهمید اینکه شما فرض کرده‌اید تمام مستقبلین بدون اسلحه هستند، از کجا بشما ثابت شده که مسلح نیستند، ممکن است با احترام شما شمشیرها را در زیر لباس‌پنهان کرده باشند، دیگر اینکه اطرافیان اردوانهم آنقدر خام نیستند که شاهنشاه خویشرا بگزارند بدون سلاح با استقبال آید و اگرهم به احترام دستور اردوان همه بدون سلاح باشند درخفا اطراف وجوانب کار را سنجیده و پیش‌بینی‌هایی قطعاً کرده‌اند.

در ثانی این‌هاییکه با کمال خلوص نیت، مهر را پیشه نموده و شما را داماد و دوست خود دانسته، اگر در اثر عمل شما رو گردانند چون در محوطه حکمرانی خود هستند به زوایای پیچ و خمهای راه و جاده و کوه و کمر و پست و بلندیهای محیط خویش

آشنایی کامل دارند و در صورتیکه جنگی رخ دهد ما را از هر جهت در تنگنا خواهند گزارد بالنتیجه وضع و خیمی پیش خواهد آمد که اکنون نمیتوان پیشبینی نمود چه خواهد شد .

کارا کالا گفت فعلا تا باین نقطه که ما پیشروی کرده ایم بطوریکه سرداران گزارش داده قدم بقدم آن را آشنائی کامل دارند، اگر اتفاقی پیش آید میتوانند خود را از شر سواره و پیاده نظام خیالی پارتی حفظ نمایند ولی من یقین دارم که خیلی سهل و ساده اردوان و یارانش اسیر میگردند و تیسفون هم با کمال سهولت تسخیر میگردد .

آلپین که حوصله را از دست داده بود وحس کرد ادامه مذاکرات بیفایده است سکوت کرد و کارا کالا بتصور اینکه مغلوب گردیده و موافقت نموده ، گفت : -

بالاخره مغلوب شدی و تصدیق کردی نقشه ای که من کشیده ام برای ابد ملت رم را از شر این دشمن بزرگ خود خواه آسوده و راحت خواه نمود؟ .

آلپین سری تکان داده گفت اصولا این موضوع يك موضوع فنی و نظامی است و دخالت دادن من از اول برای شور بیموضوع بوده است زیرا امپراطور احترامی برای حرف دوستان قائل نیست، و هر چه خود تصمیم میگیرند عمل خواهند نمود، بنابراین همانطوریکه دستور فرمودید، با فرماندهان که دوست یکرنگ و صمیمی هستند مشورت فرمائید و هر نوع صلاح میدانند و میدانید عمل فرمائید، و با اینکه فعلا من هیچ کاره ام و پس از

استعفا هم برم حرکت خواهم نمود، ولی برای آخرین دفعه عرض مینمایم که من یقین دارم مارا موفقیتی دراجراء این نقشه نیست و تنها برای خود و ملت رم در صفحات تاریخ‌نگی را بیادگار خواهیم ثبت نمود که تادنیاست محو شدنی نیست. کاراکالا که از سرسختی آلپین سخت عصبانی گردیده بود باقیافه برافروخته گفت تنها در مدت عمریک حرف حسابی زدی و آنهم همین بود که ترس‌رشته‌ای در این امور نیست و این تقصیر متوجه من است که با احترام روح پدرم در همه امور تورا دخالت میدهم و احترام می‌گذارم فعلا از نظرم دور شو استعفایت را پذیرفتم ولی اجازه رفتن برم را نداری تا با اسرا تورا فرستم و چون پدرم در آنجا تنهاست پس از فتح تورا هم برای مونس‌ی او، بدان دیار گسیل دارم و مراقب باش که از همین حالا تحت نظر هستی، سپس قراولی را خواست و امر بحبس آلپین داد. چون آلپین خارج گردید کاراکالا چون مار زخمی بدور خود می‌پیچید و خود بخود میگفت:

هر کس به این کودکان امان دهد و برایشان تا این درجه احترام قائل گردد سزایش همین است که زیر دست، توهین هم بدو بنماید.

پس از ورود به تیسفون و اسارت عمال اردوان چون این پیر مرد عمرش را کرده مثل اینکه از اشکانیان حق و حسابی بدو رسیده تسلیم مجلس سنایش میکنم تا حکم اعدامش را سناتورها صادر نمایند و بملت رم ثابت گردد به چه خرمائی اعتماد مینماید

که جز خیانت به او نظری دیگری از این وجاهت ملی دارا نیستند .

چون تصمیم خود را درباره آلپین گرفت نفسی راحت کشید و گفت باشد تا من انتقام خود را از این پیر خرف بگیرم و بملت رم ثابت نمایم دارای چه سردار و امپراطور بزرگی هست که عملی انجام داد برای آنها که تا ابد در آسایش زندگی نمایند .

آنگاه در فکر فرورفت و نقشه اسارت اردوان و سران او را در ذهن خود ترمسیم نمود و پیش خود گفت در موقع بازگشت برم، مردم صدها طاق نصرت برپای خواهند کرد و جشن نصرت خواهند گرفت زیرا عمل من بمراتب از فتوحات سزار بالاتر و مهمتر است، زیرا بر تصرفات ملت رم زیاده از حد افزوده‌ام و به استقلال ملتی پایان داده‌ام که پشت ملت و امپراطورهای رم از قدرت او میلرزید، پادشاه قومی را با خود باسارت میبرم که دشمنی قوی و سدی بزرگ در راه ترقیات و پیشرفت ما همیشه بوده است.

آنوقت ملت رم درك خواهد کرد که سزارها و قیصرها و اسکندرها باید درپای اسب من سرسایند، و در برابر سیاست و کیاست من لنگ اندازند.

در عالم خیال وقتی بلحظه‌ای میرسید که خویشتن را با علائم مخصوص، ژوپیترب النوع جنگ آراسته و شنلی ارغوانی زربفت را بدوش انداخته و تاج نصرتی از برگ خرزهره بر سر

نهاده و مانند خدایان سرخاب بر روی مالیده و در تخت روان روی صندلی عاج نشسته و چهار اسب بر تخت بسته‌اند و گروه سربازان و عرابه‌های حامل غنائم و اسرای مغلوب بدنبالش در حرکتند و با جلال و عظمتی بینظیر وارد شهر رم می‌گردیدند. و سناتورها همه در مقابلش زانو زده و تا پیشگاه ژوپیتر میرسند و در آنجا در محبس تحت الارضی (تولیاتم) امر میکنند سر اردوان و سران او را با تبر از تن جدا نمایند و آنها را قربانی ژوپیتر کنند، وجدی زاید الوصف به او دست میداد و از ته دل قاه قاه می‌خندید و با کمال بی‌صبری به انتظار رسیدن شب وقت می‌گزراند که با حضور سرداران نقشه‌ایرا که کشیده علنی نماید و دستور حرکت دهد.

چنانکه گفته شد گلناریك لحظه از عشق

جانسوزی که به اردشیر داشت غافل

نبود

۸- فرشیم

اردشیر و گلنار

با اینکه در شب و روز در سر سودای

وصل آن جوان را می‌پخت ولی چون عاشقی پاك باخته بود،

برای اینکه یاردشیر صدمه‌ای نرسد، آرزوی دیدارش را نداشت

و برعکس سابق با اردوانهم بسیار گرم گرفته بود که اعتماد او را

بیشتر بدشمنی خود با اردشیر بوی ثابت نماید تا فرصتی بدست

آورد و او را نجات دهد.

پس از ملاقاتی که با مهیار کرد و قرار شد پیغامی را که

جهت اردشیر در موضوعی که مربوط بفرار بود دریافت نماید ولی شبی که قرار بود یکدیگر را ملاقات نمایند بعلت وجود اردوان که برخلاف شبها، خیلی زود بیدار او آمده بود نتوانست مهیار را ملاقات نماید و سپس هم چون اردشیر در فردای همان شب مورد غضب قرار گرفت، باینکه خون میخورد ولی چون اطمینان داشت که اردوان خیال قتل او را فعلا ندارد، گلنار صلاح در این دید که کاملاً همدست مارکوس و دار و دسته او گردد، از این رو مرتباً اردوانرا تشویق بکشتن اردشیر مینمود و از همین جهت هم بود که اردوان پس از اینکه بواسطه اغتشاش شهر اردشیر را موقتاً مورد مهر قرارداد مراقبت او راتحت اختیار گلنار گذاشت ولی درخفا اوسعی داشت بهر وضعی هست او را ملاقات نماید.

گلنار چند روزی دستورات سختی بمراقبین داد بطوری که اردوانرا اطرافیان از فشارها نیکه وارد میآید به اردشیر و آذر برزین را مستحضر ساختند، اردوان گلناررا احضار نمود و در برابر آذر برزین بدو گفت من بشما دستور دادم که فقط مراقب باشید که یارانش او را فراری ندهند ولی از قراریکه شنیدهام شما خیلی سخت گیری از هر حیث مینمائید چون پدرش هنوز زنده است و برادرش هم وجود دارد باین وضع برای مادر این موقع باریک ایجاد دردسری باین سخت گیری ها خواهید نمود.

گلنار که از خدا همین آرزو را داشت که آزادی بیشتری به اردشیر داده شود از آن پس دستورات غذاهای لذیذ برای

برای اوتیه گردد، و از آمد و رفت بعضیها هم جلوگیری نشود  
و مراقبین را هم کمتر نمود.

چون اردشیر آزادی عمل یافت شبها اکثر مهیار از  
جهتی که خانه اردشیر به بیابان اتصال مییافت بوسیله کمند  
خود را به او می‌رساند و فرخ هم درآمد و رفت کاملاً آزاد بود.  
زمستان سپری گردید و اسپندار ماه رسید، و گلنار که جز  
یک فکر در سر نداشت و آن دیدار محبوب خویش در تنهایی  
بود، شبی که کمال ناراحتی را از این بابت داشت و هر چه میکرد  
خواب بچشمانش راه نمییافت، زیرا در این فکر بود که فرار دادن  
اردشیر از این خانه‌ای که بادیوارهای بلند محصور است  
امکان‌پذیر نیست، برفرض اینکه او را بوسیله کمندی از آنجا  
بیرون برند خودش بچه وسیله با او فرار نماید از این جهت غم  
والم سراپای او را شب و روز در آتش اینکه تاکنون نتوانسته  
وسیله مطمئنی برای فرار فکر نماید میسوخت و خویشتن را  
سرزنش میکرد که چرا تاکنون نتوانسته خیال خود را جامه  
عمل بپوشاند و او و خود را از این دام نجات دهد و از اندیشه‌های  
مختلفی که طرح ریزی در مغز خویش نموده نتیجه مثبتی  
بدست آرد.

زیرا گلنار جز وجود اردشیر خـ و استار چیز دیگر نبود  
صحبت او برایش لذت بخش و دیدار روی او مسکرا آور بود، در  
عالم رؤیا اغلب شبها او را در آغوش میگرفت، و شادی و سرور  
زندگی و صبر ثبات و پایداری را از این راه کسب میکرد، و در

عالم تصور مثل اینکه با او بسر میبرد و خود را در کنار او مشاهده مینماید، هیکل اردشیر به حد اعلا در نظر او درخشنده و تابناک جلوه گر میگردند .

خود را برای او میخواست، جان خود را متعلق به او میدانست و با خیال دورادور با او عشق میورزید غالب شبها بخداوند متوسل میگردد، التماس میکرد، تضرع و زاری مینمود و از او استدعا مینمود که توفیق عطا نماید تا اردشیرش را از چنگال اهریمن مرگ برهاند و از این محسن پیداد اردوان آزاداش سازد.

همیشه اوقات ترسان و لرزان بود، نکند قبل از توفیق بنجات اردشیر، اردوان تصمیم به قتل او گیرد که ناگزیر گردد قبل از اقدام، اردوانرا مسموم نماید ، چون در نتیجه میدانست بر فرض اینکه اردوانهم ازین برود مرگ اردشیر و خودش قطعی است ولی با وجود این آلام درونی که دارا بود و درد و زخ خیال قتل اردشیر شب و روز میسوخت با خیال روی او خویش را در بهشت برین میانداخت و میگفت محال است محال، آهورا مجال به آنها نخواهد داد و اردشیر نجات خواهد یافت.

اردشیر در نظر گلنار هستی بشمار میرفت، مذهب و آئین او محسوب میگردد و در برابر هیکل خیالی او زانو بزمین میزد و او را سجده مینمود.

روز بروز آتش عشق فروزانتر میگردد، زیرا جاذبه غیبی، او را به اردشیر پیوسته بود چون ستاره ای پرنور شب و



روز بادیده‌هایش اردشیر، اورا چشمک میزد وواله و شیدایش  
مهر اردشیر نموده بود.

این یکی از کیده‌های الهی بود که وی را چنین شیفته  
اردشیر کرده بود، تاپشت پا به‌عزت و جلال و نفوذ و عظمت  
خویش زند و آلت فرار اردشیر گردد.

این گونه عشق‌ها را بچیزی نمیتوان جزکید و مکر  
خداوند تشبیه کرد، مکرهائیکه که او مینماید قابل توصیف و  
بیان نیست زیرا او خود خالق همه چیزهاست و درهرپیش‌آمد  
و جریانهائیکه صورت درعالم میگیرد از اراده او خالی نیست  
و درعین‌حال هم صلاح و مصلحت و خیر مخلوق در آن مستتر  
است .

اغلب خود بخود میگفت، منکه دراین عملی که می‌خواهم  
انجام دهم ازهیچ پیش‌آمدی بیم و ترسی ندارم حتی مرگ خود  
تنها ترسم از این است که نکند باوجود ازین رفتن من او موفق  
بفرار نگردد و دراین میان کشته گردد. بنابراین بهترین موقع  
همان وقت است که صدی‌هشتاد امید موفقیت در آن نهفته است  
ولی باید راهی پیدا کرد که قبل از رسیدن آن زمان او را به بینم  
و مستعدش برای فرار نمایم.

دفعتاً بخاطرش آمد که راهی مخفی بین او و اردشیر  
وجود دارد که سالیانی است از این راز کسی را آگاهی نیست.  
دیگر درنگ ننمود، از جای برخاست، پاها را برهنه  
کرد تا خدمه از صدای کفش او بیدار نگردند و راه زیرزمین خانه

را درپیش گرفت، چون وارد سردابه گردید، دریچه‌ای را که سالیانی بود بازنگردیده بود بازحمت گشود و وارد دالانی گردید و درنقی سرازیر گردید .

نخست با احتیاط بوسیله دست گرفتن بدیوار چند قدمی پیش رفت و همینکه چشمش بتاریکی عادت کرد بسرعت قدمها افزود، از برخورد های سخت در سر پیچها و سقوط در گودال و لغزیدن در نقاط مرطوب و حشرات و گزنده‌هاییکه ممکن بود در گوشه و کنار درآمد و رفت باشند هر اسی در دل راه نداد و از خطراتی که ممکن بود در عرض راه پیش آید ترس و واغمه‌ای در قوای متفکره نداشت زیرا تمام حواسش متوجه دیدار اردشیر و در يك نقطه معین که خیال روی معشوقش باشد تمرکز یافته بود از اینرو هیکل او را در جلو روی مجسم نمود و در پی او با کمال سرعت پیش میرفت و تنها چیزی که او را ناراحت مینمود این بود نکند اشتباه کرده باشد و این راه بخانه اردشیر منتهی نگردد ، زیرا تا آنروز این راه را شخصاً طی نکرده بود، بلکه يك روزی از خدمه‌ای شنیده بود که این يك راه مخفی است که بجهاتی ساخته گردیده و تا زمانی که يك سر اشیبی را طی میکرد این خیال در قوای مخیله‌اش راه مییافت و با عجله میرفت ولی همینکه راه مستقیم گردید و از آن ظلمت و وحشت انگیز رهائی یافت و راه خروج از آن جهنم را بوسیله يك روشنائی مشاهده کرد دیوانه وار بسوی آن شعاع درخشان که در روبرو میدید میدوید.

دیگر احساس خستگی نمینمود و چنان با سرعت قدم  
برمیداشت که در عمر چنان سرعتی در حرکت از خود مشاهده  
نموده بود.

هرچه بیشتر میرفت اثر شعاع روشنائی بیشتر نمایان  
میگردید تا وارد زیرزمینی گردید که در بالای آن اطاق اردشیر  
واقع گردیده بود.

همینکه از ابخره متعفن و فضای تاریک نقب نجات یافت  
و هوای لطیف حیات بخش را استنشاق کرد دفعتاً چشمش به بدن  
لخت اردشیر و قامت متناسب او افتاد که در وسط حوض خانه  
مشغول شستشوی بدن است ، زیرا اردشیر خیلی کم قدم از  
محل مسکونی خویش بیرون میگذاشت ، تا مصادف با افرادی  
نگردد که در اثر ملاقات از قول او حرفهائی ساخته و تحویل اردوان  
دهند و آتش خشم و غضبش را تیزتر نمایند، از اینرو همه که  
بخواه میرفتند در حوض ، خانه بشستشوی بدن خود میپرداخت.

اتفاقاً در همان شبی که اردشیر در کنار حوض روی سنگی  
نشسته بود و بشستشوی بدن اشتغال داشت بیاد گلنار افتاد ،  
که بخود بی اختیار گفت ، این زندهم برخلاف حرارت اولیه که  
در نجات من بخرج میداد حرارتش منطقی گردیده و در صد علاج  
و چاره ای نیست ، همین خیال باعث ایجاد حرارتی در روحیه  
گلنار گردید که بسمت او تصمیم بحرکت گرفت ، گرچه قریب  
باتفاق بشر نه روح را دیده و نه درك کرده است که این قوه  
نهان چیست که اعمال شگرفی از آن سر میزند ولی اثرهای

آنرا کم و بیش دیده است مثل خواب دیدن و امثال آنرا که در اثر همان درمدت حیات خویش بوجود چیزی ماوراء این دنیای ظاهر پی برده است.

تمام صفات فعاله‌ای که از هر یک از آلات و ادوات و ابزار بدن ما از قبیل چشم، گوش، فکر، صوت، راه رفتن، خواندن، بو کردن و بالاخره جریان خون در بدن و نمو جسم صورت میگیرد منشا آن روح است، زیرا بکرات ملاحظه نموده‌اید چون روح از بدن مفارقت نماید، باینکه کلیه عناصر ظاهری بدن سالم است ولی لاشه‌ای بیش نیست، و صدها کتابی که راجع بروح نوشته شده هیچیک با واقعیت و حقیقت تطبیق نمی‌نمایند، زیرا همه بر روی فرض دور میزنند، باینکه انبیا و اولیا هر یک در دوران خود سعی نموده‌اند که راه دید آنرا نشان دهند و هدایت بشر را براه راست نمایند و در قرآن مجید حصن ولایت و بیعت را به آیه ان الله اشتری می المؤمنین اموالهم و انفسهم بیان فرموده و در چندین جا به تبعیت به بزرگ زمان اشاره فرموده است بدون طی مراتبی خویشتن را مؤمن میخواند و اهل ظن را هم در کتاب آسمانی لعن فرموده متأسفانه آن احکام را پشت پا انداخته و هر یک از راه ذوق و سلیقه خود ظن و گمانهایی نموده، تفسیرها و تغییراتی در احکام الهی کردند که بکلی حقیقت را در لفافه فروعی که بر آنها افزوده‌اند پوشیده داشته و سادگی و گفته‌های بزرگان را با مغلطه خویش تاریک چنان نمودند که اصل را در فرع بکلی

مستور نموده و نوع بشر را از راه مستقیم و همواری که فرستاده‌های الهی ارائه دادند گمراه نمودند، که اگر فردی هم حقیقتی را برخلاف رأی آنها اظهار مینمود او را کافر و ملحد و خارج از مذهب و طریق حق می‌شمردند و تکفیر میکردند و کتب آسمانی و مذاهب را بصورت مختلف در آوردند که امروز کار بجائی رسیده که مثلاً اگر فردی بخواهد پیرو مذهبی گردد متحیر است که کدام يك از صور آن صحیح است.

خلاصه یکی از صفات روح که اراده است، اگر روح پاک‌ی بچیزی اراده نماید انجام خواهد گرفت و قرب و بعد عامل هم در درخواست صاحب روح مداخلیتی ندارد زیرا در هر حال این روح از آن جدا نیست و تنها قوت روح و پیوستگی آن به‌بدأ شرط اساسی است که هر چیزی که مایل باشد بسوی خویش چون آهن‌ر با جذب مینماید و همان هم عامل اصلی است که اگر خطری هم در بین عمل ممکن است وقوع یابد خود دفع و جلوگیری میکند .

هرگز پی بردن به این اصل با علم یا نوشته و عقل سرو کار ندارد و تنها راه آگاهی باین علم لدنی در هر دور و زمان وابسته بوجود استادی است در روح که در هر زمان یکی بیش نیست که به اسمی نامیده میگردد، که هر گاه پاز دایره اسم بیرون بشر نهد و وجهه حقیقی و ایجادکننده این اسم گذاری را به زبانهای مختلف در نظر گیرد پی خواهد برد که آدم ابوالبشر را که میگویند اولین مخلوق و برگزیده خداوند برای هدایت مخلوقش بوده تا آخرین پیمبر مرسل که او حضرت محمد (ص)

وصاحب الامر را كه هر يك از پيرواي مذاهب بنا مي واسمي انتظار ظهور اورا دارند همه يك نور واحد هستند و زردشت و موسي و عيسي و بودا وغيره نامي است كه پدرها و مادرها بر آن نهاده ولي القاب حقه اي هم مانند، صادق و رضا و امثال اينها هم القابي است كه چون به كمال بشريت رسيده اند از آسمان وحدانيت الهي براي آنها تعيين گرديده و هر گاه هم از حيث مراتب كمال يكي برديگري افضليت دارا باشند بشري كه در مراحل اوليه كمال است، در صورتي هم كه بعلم صوري كه كسب نموده بهمه چيز ظاهر دانا باشد در مرتبه معنوي آنها قابليت تشخيص دادن ندارد، زيرا در مراتب دون قرار گرفته و با علم ظاهر نميتوان پي بمراتب معنوي برد مانند اينكه هيچ دانش آموز يا دانش جوئي قبل از طي مراحل علمي نميتواند درك درجه معلومات دبير يا استاد خويش را نمايد .

مثلا براي اينكه خداوند به بشر ثابت نمايد كه علوم ظاهر مدخليتي در كمال معنوي ندارد و خوان و حكمت و منطق و فقه و اصول كه همه علومي ساخته و زائيده فكر بشريت است يالباس و ريش و شغل در آن دستگاه راه ندارد موسي شباني و عيساي نجاري ، و محمد يتيم و بي سوادى را مابين مللي كه هزاران عالم ظاهر از حيث ادبيات و غيره دارد مبعوث به پيمبري مينمايد كه تمام علماي ظاهر از قبيل علماي سحر و جادو و ياطب و ادبيات عصر در معجزاتي كه از آنها مافوق معلومات و درك سرزده كه با هيچ علمي تطبيق نميتوان كرد متحير و سرگردان گشتند كه بلكه بشري برد كه معلومات ظاهر و لباس و شغل و

اهمیت خانوادگی و فامیل در دستگاه او راه ندارد و کند و زنجیر ظاهری او را در این اموری که پای بند لباس و علم ظاهر بسوی او شده بردارد و از دیده او بزداید، ولی با وجود آن هنوز این بشر پای بند علم ظاهر در پیشوائی اصول دیانت است در صورتی که يك دهاتی بیسواد بواسطه تقوائی که دارد بريك عالمی که از جزئیات علوم مربوطه بدین اطلاع کافی دارد، در آن دستگاه ارجحیت دارد و از این رو مولوی میگوید:

مادرون را بنگریم و حال را      نی برون و علم و قیل و قال را  
البته علم در موقعی بر بیسوادی ارجحیت دارد که با عمل و تقوا توأم باشد مانند علم حضرت علی و حسنین و امثال آنها که با چنان علومی عرفا و صوفیانرا مخالفتی نیست زیرا عالمی، که با عمل و تقوا آنها توأم نماید بدیهی است که زود تر درك حقایق را مینماید و بمقام وصل نائل میگردد.

خلاصه اینکه گلنار بمجردیکه ملاحظه کرد اردشیر عریان است از پله‌ها بالا نرفت و همانجا در گوشه‌ای نشست تا اردشیر شستشوی بدن را خاتمه داد و به اطاق خود رفت و باز هم اندکی صبر کرد تا اردشیر کاملاً لباس خود را بپوشد، سپس لرزان لرزان از شدت شوق دیدار در حالیکه بر لب تبسم داشت و فرخ با اردشیر در گفتگو بود آهسته آهسته به طرف اطاق اردشیر براه افتاد.

او تصور میکرد که حال، اردشیر باشوق و وجد و شعفی زاید الوصف از او استقبال خواهد نمود و لا اقل اظهار بشاشت از دیدار او خواهد کرد، ولی همینکه در برابر او قرار گرفت

و بر خلاف میل و خیال خود او را خشک و بی اعتنا دید و ملاحظه نمود که با کمال خونسردی از جای برخاست، چشمها را بزیر انداخت و آهسته و شمرده مانند افرادی که او را مذهبی میخوانند نشست و زمزمه‌ای بعنوان تعارف نمود و او را در صدر اطاق جای داد و برابرش همچنان سر بزیر انداخت و پس از احوالپرسی گفت:

بانوی محترم انشاء الله خیر است که در این این نیمه شب جرئت نموده و بیدار آمده‌ای، با کمال حیرت در حالیکه گلنار از شوق دیدار اردشیر صورتش گلنارتر و هزار مرتبه بر حسنش و فزونتر گشته بود نگاهی به اردشیر کرده گفت:

من همیشه جسور بوده و جرئت داشته‌ام ولی اگر تا کنون موفق بملاقات تونگشتم علی داشته که بوسیله مهیار قبلاتورا مطلع نموده‌ام، زیرا تا تورا ندیده بودم، و به آستان عشقت بوسه نزده و سر بر آستانت نسائیده بودم، ناچار با این دیو صورت و سیرت میساختم، در صورتیکه در دل نفرتی شدید از او داشتم و به آهورا همیشه استدعا میکردم فرشته‌ای را مأمور نجات من نماید، چون تورا دیدم علاوه بر اینکه اطمینان یافتم توهمان فرشته‌ای هستی که من درخواست نمودم عشقت در این دل جایگزین گردید، تصمیم گرفتم در راه عشقت جان بازم بشرطی که تو از این دام رهائی یابی اما چون در اطرافت نگاه میکردم که گروهی حلقه زده و احاطهات کرده‌اند تا روزی رسد که بمرگت شادمان گردند، برای تو پیغام فرستادم و بیدارت نمودم، هر چه سعی کردم بیدارت آیم و راز دل عرضه دارم دیدم دشمن اگر بو ببرد تورا با من روابطی است، همین را آلت دست مینماید



و زودتر بمیدان اعدامات میفرستد، از اینرو در تب عشقت میسوختم و میساختم و برخوازش دل پشت پا میزدم که من موجب مرگت نگردم و به پرتگاه سقوطت نزدیکتر ننموده باشم: از اینرو بود که شب و روز فکر کردم چه راهی پیشه سازم که نجات دهم و خود باتو هردو از این دام فرار نمائیم.

تا اینکه آهورایم بدین روش هدایت نموده که مکر و حیلای پیشه سازم تا تو را از این دامی که دشمن با هزار مکر و حيله انداخته و اسیرت کرده رهايت دهم، بادشمنانیت همدست گشتم و مانند آنها منم اردوان را تشویق بکشتن تو پیاپی کردم تا آنها بمن اطمینان نموده و از اصرار آنها درباره تو آگاه کردم و بعدی در این میدان دو اسبه تاختم تا جلب نظر کلیه آنها مخصوصاً مارکوس را که سردسته آنها بود نمودم که همه قطع و یقین کردند من اولین دشمن خونخوار تو هستم، پی بردم که ترس از پدر و برادر تو است و فعلاً تایکی بمرگ طبیعی نمیرد و دیگری را با سیاست از بین ببرند درباره اعدام تو تصمیم نخواهند گرفت .

پس از آمدن سفیر از جانب پدرت و نجات تو با اصرار و ابرامی که یونانیان مخصوصاً مارکوس و من داشتیم، اردوان در اثر اصرار میترا که مخالف اعدام تو قبل از انجام عروسی بود حفاظت از تو را بنا بدستور و پیشنهاد مارکوس اردوان بدست من سپرد و همه آن سخت گیریهای دربدو امر تنها برای پی گم کردن بود تا اینکه اردوان مرا طلبید و رسماً اظهار داشت

از این سخت گیری‌ها فعلاً من صرف نظر نمایم .  
منهم که از خدا می‌خواستم، فعلاً آمده‌ام بتو مرزده‌دهم  
که راه فرار را یافته‌ام که هیچ کسرا از آن آگاهی نیست و  
علاوه بر آن راه آمدن و سرزدن بتو را که آنهم همین امشب  
دفعتاً بخاطرم آمد پیدا کردم .

اکنون سر را به استانت سائیده عرضه میدارم اگر مرا  
بکنیزی خودپذیری یا نپذیری، مرا مفتخر بهم خوابکیت بنمائی  
یا ننمائی هر گاه این دل شکسته را بوضالت شادکنی بانکنی من  
این جان ناقابل خود را وقف جان نثاری کرده‌ام، برهائیت امید  
کامل یافته‌ام اما از طرفی دیگر سخت پریشان خاطرم زیرا من  
شنیده‌ام پدرت سخت مریض است و از طرف دیگر شادمان ،  
زیرا مستحضر شده‌ام کارا کالا حرکت کرده است، زیرا سرگرمی  
اینها به عروسی مخصوصاً اینکه مارکوسهم در اینجا نیست  
موقعیت بدست ما خواهد افتاد که فرار نمائیم، اردشیر گفت  
بانوی محترم سخنان تو چون همه از دل برخیزد بردل می‌نشیند  
و امیدوارم کامیاب بمراد دل گردی و مرا چاره‌ای غیر از این  
نیست که از این صفات مردانگی تو اظهارشکرگزاری نمایم،  
اما خودمیدانی که من مردی هستم تابع دین، و برحمت و الطاف  
اهورا امیدوار، و با اینکه یقین دارم تو بیش از جان خود مرا  
دوست داری و منهم پای بند محبت تو هستم ولی چون جز راستی  
سخن نمی‌گویم این قسمت را ناگزیرم اعتراف کنم که من قادر  
نیستم قول همسری تو را دهم و در مغز خود این خیال را

پروورانم زیرا چنانچه خودت آگاهی رضایت پدر و مادر شرط اساسی ازدواج است ، مادری که ندارم به این سبب قبل از گفتگوی با پدر و جلب رضایت او محال است که بتوانم بتو چنین قولی دهم اما بشرافت خود سوگند میخورم که سعی مینمایم اگر دسترسی به پدر پیدا نمودم گوشش کنم رضایت او فراهم گردد. فعلا مانند برادری که خواهر خود را دوست میدارد منم تورا دوست میدارم و همچنانکه تو بمن پای بندی، من نیز پای بند مهر و محبت تو هستم .

گلنار گفت، مرا در زندگی همین کافی است و همچنانکه گفتم دوستی من تنها بخاطر ازدواج با تو نیست بلکه محبت تو و عشق بوجود تو با کلم عجیب گردیده، اگر پدرت اجازه داد که داد نه داد هم از تو جدا نمیگردم و چون کلفتی در خانه ات بخدمت میپردازم که از تو جدا نباشم. مرا همین قدر خواهر که خوانده ای و دوست میداری و بعلت ایمان و شجاعت ذاتیت دل و دین از من ربوده ای و بدام عشق خود گرفتارم نموده ای کافی است که در راهت جان سپارم و تا آخر عمر فداکاری در راه تو نمایم .

اما این را میخواهم بدانم چرا دربدو ورود با من چنان با سردی استقبال کردی، مگر در جان نثاری من خدای نکرده تردیدی داری؟ به آهورا شب و روز خون دل میخورم که چرا تو در چنگ دشمن اسیری و در این کنج محبس بغم و الم دچار هستی و....

اردشیر سخن او را قطع نموده گفت من بغم و الم دچار باشم؟.

گلنار نگاهی محبت آمیز با و نموده گفت آری عزیزم تو در اینجا که بچهاردیوار بلند، شب و روز مونس و خودم میدانی که نتیجه آن اعدام است قطعاً غصه دار هستی .

- اردشیر لبخندی زده گفت، فکرت در این مورد راه خطا پیموده، زیرا من از این بابت نه غصه میخورم و نه کوچکترین تأثیری دارم .

- چطور؟ چطور؟

- چون اتکای من بکسی است که قادر کل است، و چون هیچ روحی بدون اراده او از قید تن رها نمیگردد، فعلا میدانم اراده بمردن من او ندارد و منم باین زودیهها خیال مردن ندارم و کسی هم قدرت آنرا ندارد که موئی از سر من کم نماید، بلکه این من هستم که بیاری او از اینجا که نجات یافتم موها از سرها خواهم کم نمود .

- آهورا هیچ عملی را بدون وسیله انجام نمیدهد و این این افتخار را بمن عطا فرموده که وسیله نجات تو باشم ، بنام این دل شیری را که تو داری . این نظر توقعی است آهورا خود مسبب الاسبابست و اسباب هر چیزی را خود فراهم مینماید، من با اینکه این فکر درمخیلهام خطور نمیکرد همان روز اول که تو را دیدم دل بتو بستم، چون از قضایا مسبوق بودم، تصمیم گرفتم تو را نجات دهم، با اینکه قطع

نداشتم که تو واردبستی شده باشی و امیدهم بوصل تونداشتم  
و یقین دارم تمام اعمالی را که من پیروی نمودم سرمشقی از  
آهورا برای خاطر تو بوده، که درحقیقت مأمور نجات تو کردم  
که اگر من وتورا امروز اردوان و مارکوس دریکجا نگرند  
خیال همدستی را نخواهند نمود و این اطمینانرا دردل آنها که  
ایجاد نموده؟ آیا قدرتی جز قدرت آهورا میتواند موجب چنین  
عمل شگرفی گردد؟ البته که خیر اکنون که دیگر مطمئن هستم  
متعلق بتو هستم بدیهی است کوشاتر و ساعیتر خواهم بودولی  
اینرا بدان که اگر درفرار اندکی در موقع آن تردید ورزی  
اعدام تو قطعی است اما قتل توهم پس ازقتل اردوان بوسیله  
این دستها صورت خواهد گرفت .

اردشیر بااینکه باطناً بانظر او موافق بود برای اینکه  
قدری گلنار را دست اندازد گفت گلنار میدانی چه، من ابدآ  
خیال فرار ندارم و چیزی که درمغزم راه نداده‌ام فرار است و  
توهم بیخود خود را بزحمت نیانداز.

گلنار در اثر این اظهار اردشیر چنان منقلب گردید که  
شروع کرد به های‌های گریستن و بااشک وزاری روبه اردشیر  
کرده گفت، من تصور نمیکنم تو احق باشی که اینقدر صبر کنی  
وبه اینها فرصت دهی، تا موقع بدستشان افتد و مانند گوسفندی  
سرت را ببرند، نه، نه، من مطمئن هستم بالاخره راهی برای فرار  
پیدا خواهی نمود و فرار خواهی کرد آنوقت...  
اردشیر گفت آنوقت چه؟

آنوقت... من دیگر نتوانست جمله خود را تمام کند،  
دفعتاً حال تشنجی به او دست داد رنگ از رویش پرید قلبش  
بطپش افتاد و در آنحال نیم جویده گفت آیا تو غیرت قبول  
میکند که خواهر خود را دردست دژخیمی سپاری که سالیانی  
است آرزو میکند فرشته‌ای بصورت انسان آهورا فرستد و او  
را نجات دهد، و در ازاء فرار تو سر از تنش اردوان جدا نماید؟

مدتی است من میدانم مهیار بصورت رعیت کجلی می‌آید  
و تو را ملاقات مینماید و تمام عملها و اغتشاشاتی که در شهر  
صورت گرفت در اثر اقدامات مهیار و عده ازارتش فارسیان که اینجا  
بودند بود آیا این مطلب بروز نموده است؟ آیا تنها همین مسئله  
باعث اطمینان خاطر تو نیست؟ که اعتماد بمن نمائی؟ به آهورا  
سوگند من از جان خود بیشتر تو را دوست دارم، هیچ گونه  
پاداشی هم از تو نمی‌خواهم، برای تو سود مندم به من اعتماد داشته  
باش و حقیقت نقشه خود را بمن بگو .

اردشیر نگاهی بچشمان پراز مهر گلنار نموده گفت خوابی  
که اردوان دیده که منجر بدرخواست حضور من در این دیار  
شده چه بوده است؟

گلنار خوابی را که اردوان دیده و در فصلهای گذشته  
بیان گردید شرح داد و اردشیر در نتیجه گفت گفتمی فرار نمائیم؟  
کجا برویم؟

- هر کجا تو اراده کنی من باتو هستم فقط يك دلواپسی  
از حیث پدر و مادر داشتم، که نوشتم آنها مهاجرت به پارس

نمایند و نموده‌اند زیرا یقین داشتم با بودن آنها درمد، پس از فرار من با تو خطراتی قطعاً برای آنها پیش خواهد آمد، و من پیشنهاد به آنها کردم و آنها هم عمل نمودند. زیرا خود میدانی من دختری هستم مدی و زردستی و درجهٔ علاقمندی منرا هم بخودت میدانی، خودت هم از همه چیز مطلعی که کشور ما ایران و عموم مردم او چشم به انتظار ظهور تو هستند که قیام نموده و دمار از روزگار اشکانیان و یونانیان بت پرست درآوری.

اردشیر با تمام اطمینانی که بگفته‌های گلنار داشت در پاسخ پیشنهادش پاسخ مثبتی نداد و با وجود اینکه از مدت‌ها قبل سیامک و مهیار و قباد و فرخ و عده زیادی از هر جهت وسایل فرار را تهیه نموده بودند، تنها مشکلی که در سر راه داشتند این بود بمجردی که او را بدر بردند و محافظین مطلع گشتند، اگر دفعتاً سه یا چهار هزار نفر حمله نمودند با قوای کمی که آنها در اختیار دارند قطعاً بمغلوبیت آنها منتهی میگردد و در آن میان همه گی مخصوصاً اردشیر کشته میگردد چه باید کرد و چگونه او را بادستورات اکیدی که به دروازه بانها داده شده بود از دروازه خارج نمایند گیر کرده بودند و از این رو احتیاج بیک دستیار داخلی داشتند که بتواند اردشیر را سالم از دروازه خارج نماید و بدانها تسلیم کند، هرچه در این موضوع به اردشیر شور میگردند میگفت صبر نمائید تا موقع برسد که در آن زمان آنها هم میگردد همینکه اطمینان کامل پیدا نمود، گفت بسیار خوب من حاضرم ولی کی و بچه وسیله؟

گلنار گفت چیزی نمانده که من موفق بنقشه خود کردم  
آنهم خیلی سهل و ساده و به بهترین طرزی که کوچکترین خطری  
هم پیش نیاید آنهم در موقع عروسی باید صورت گیرد که  
آنها همه سرگرم تلاش و کوشش هستند .

آنگاه از جای برخاست و رفت و هر از چند شبی این گونه  
ملاقاتها صورت گرفت و در آخرین ملاقات گلنار اظهار نمود که  
راهی آسانتر از آن که قبلا در نظر داشتم آهورا هدایت کرده و  
تنها بانتظار پیشوازی اردوان از کارا کالا هستم تا کام اردوانرا  
از این وصلت بفرار تو تلخ نمایم .

کاخ اردوان مرکب بود از سبکی  
یونانی و ایرانی ، که بوسیله درهای  
متعددی از هم مجزای گردید ، طاقچه‌های  
**۹ - فرشیم** استقبال از کارا کالا  
طاق ها همه مملو از زر و زیور و  
مجسمه‌های ساخته شده از طلا بود ،  
دیوارها از سنگ مرمر و پرده‌های زربفت بچشم میخورد ، از هر  
گوشه اطاقها بوسیله درهای مختلف مخفی بیکدیگر راه داشت  
که برای هر تازه واردی دیدن آنها سرسام آور و مایه تعجب  
بود ، زیرا هر یک از عمارات بشکل لانه زنبور عسل ساخته  
شده بود ، در این موقعیکه ما سری باین عمارت میزنیم ، در تالار  
وسعی که با پرده‌های زربفت و فرشهای زمردین رنگ که  
تارهایش همه از نقده‌های طلا و پودش از ابریشم الوان زینت



یافته بود شاهنشاه اشکانی بر تخت آبنوس‌رنگی که بانگین‌های جواهرات گوناگون تزیین شده بود برمخده‌ای از مخمل قرمز رنگ تکیه‌زده بود و سران قوم پارت و سرداران لشکر و کشوری هر يك نسبت بمقام و رتبه‌ای که دارا بودند بردیف دست بسینه در طرفین اوصاف کشیده بودند .

سقف تالار نامبرده که از صفحات طلای نابی زینت یافته و با الماس و جواهرات گوناگون گل و گیاه‌ها و پرنده‌های متنوع و رنگارنگ در آنها ایجاد گردیده بود ، در انعکاس نور چراغ درخشندگی خاصی بخود گرفته بود .

جارهائی که از طلا ساخته گردیده بود بازنجیرهای طلا از سقف آویزان شده بود که همه مملو از روغن‌های معطر بود که می‌سوخت و فضای تالار را، هم معطر، وهم روشن نموده بود .

اردوان بسرخنان آذربر زین که سمت صدراعظمی و ریاست قوم اشکانی را داشت گوش میداد .

او میگفت شاهنشاهها بعقیده من برای استقبال میهمان‌های گرامی خود بهتر است که سپاهیان مسلح پیاده و سواره در لباس تشریفاتی باشند، زیرا با این ترتیب هم ابهت و عظمت و قدرت سلطنت نمودار میگردد وهم احترام نظامی طبق معمول از میهمان بعمل آمده است .

اردوان نگاه‌تندی باو نموده گفت چه لزوم دارد که ما قدرت خود را برخ داماد خویش بکشیم .

آذربرزین پاسخ داد شاهنشاهها این حقیقتی است که امروز  
امپراطور رم در ساحت کشور ما قدم بعنوان دوستی می نهد ولی  
ما نباید این را ندیده گیریم که در هر حال باید احترام این تخت  
وتاج و سلطنت در انظار خودی و بیگانه محفوظ ماند و از این  
گذشته با مخالفتی که توده مردم باین وصلت دارند اشخاص  
مسلح وجودشان ضروری و لازم است.

اردوان اندکی بفکر فرورفت و سپس گفت نه بهیچ وجه  
صلاح نیست که ما باستقبال دوست که میرویم خویشان را  
مسلح نمائیم، زیرا طرف خیال میکند که ما سوء ظنی بدوستی  
و صمیمیت اوداریم، و از اول روشی را اتخاذ نمائیم که بوی کینه  
و نفاق از آن استشمام گردد و تخم دوئیت در دل وی کاشته شود،  
بلکه باید کاری کرد و روشی عمل نمود که درک محبت و  
یکرنگی و صفای خاطر ما را از همان اول نماید که هیچگاه آنرا  
از خاطر نبرد و بهترین طرق در حسن پذیرائی این است که بدون  
سلاح استقبال از او گردد.

آذربرزین دستی بریش دراز خویش کشیده اظهار نمود  
شاهنشاهها باید هر عملی متقابل صورت گیرد، چنانکه قبلا بعرض  
رساندم امپراطور بالژیونهای مسلح کامل در ایران قدم نهاده  
و بطوری که من اطلاع حاصل نموده ام لژیونهای هم در سرحد  
متمرکز نموده و برای حسن پذیرائی هم برخلاف میل بنده همه جا  
از او طبق دستور شاهنشاه مستقبلین بدون سلاح استقبال نموده اند  
و با وجود این، عمل متقابل صورت گرفته، حال هر چه بوده گذشته

آنها خادمان درگاه بوده‌اند و صلاح شاهنشاه نیست که مانند خادمین خود عمل نماید.

اردوان باتشدد گفت ما خود دستور دادیم که ارتش و حکام همه بدون ساز و برگ جنگی از او استقبال نمایند، حال چگونه ممکن است ما برخلاف امر خود عمل نمائیم.

اما اینکه لژیونهای امپراطور چرا مسلحند، امری خیلی ساده است، زیرا امپراطور راه‌های پرپیچ و خمی را طی کرده که اغلب مردمان مستعمرات ضمن راه چون نظر خوبی با رمیها ندارند ناگزیر بوده است که با ارتشی مسلح حرکت کند که گزندی در این آمد و رفت متوجه او و همسرش نگردد، ولی ما درخانه خود هستیم و دشمنی پیرامون ما نیست که خویش را مسلح نمائیم.

آذربرزین در فکر فرورفت که چگونه بر اردوان بفهماند که از این داماد بوی خوشی استشمام نمینماید که شاهیمان در آن میان سر برداشت و گفت شاهنشاهها عقیده من و اکثر حضار این است که نظر آذربرزین منطقی است، برای اینکه این پذیرائی با اطمینان خاطر صورت گیرد امر فرمایند طبق نظر او عمل انجام یابد.

زیرا شاهنشاه در تیزهوشی و فهم و درایت و تجربه و صمیمیت آذربرزین باین تاج و تخت که شك و تردیدی ندارند، پس این پیرمرد سرد و گرم چشیده زندگی موضوعی را درك کرده که این همه اصرار و پافشاری می نماید و این ابرام و

اصرار او هم لابد علتی دارد که نمی‌تواند صراحتاً عرضه دارد .

آخر علت علت چیست؟ چرا نمی‌تواند صراحتاً بعرض رساند .

آذربیزین بارنگی برافروخته و عصبی گفت شاهنشاهان باید درهرحال احتیاط را از دست داد ، درعین حالی که امپراطور را دوست خود فرض مینمائیم ، باید پیش‌بینی کار خود را هم بکنیم، زیرا ما ازهرجهت بشرافت ملی و جان شاهنشاه خود علاقه‌مندیم .

بااین دستوری که فرموده‌اید باید عمل گردد من جداً مخالفم، زیرا بوی صمیمیت و مهر از این داماد برادرکش شما بمشام نمی‌رسد ، بنابراین مسلح بودن ملتزمین رکاب شما لازم و ضروری است، چون این دستور شما، هم به‌حیثیت ملی لطمه وارد می‌آورد، زیرا می‌رساند که شما کمال اشتیاق را باین وصلت دارا بوده‌اید درصورتیکه برخلاف نظر اکثریت جامعه ایرانی مخصوصاً پارسیها و مدیها عمل شده که طبق دیانت آنها دختر دادن بغیر و بیگانه ممنوع است و از این راه حس کینه‌جوئی آنها را برانگیخته‌اید و ازطرف دیگر هم بااین روش از ابهت و عظمت دستگاه سلطنت کاسته‌اید و با این دو موضوع بیشتر آلت بدست دشمنان مقام خود داده‌اید، درصورتی که امپراطور رم باید باین وصلت آنهم بافداکاری که شما نموده‌اید بیالد نه شاهنشاه ایران ...

اردوان بالحنی‌خشن‌سخن آذربرزین را قطع نموده گفت،  
پرچانگی دیگر بس است، تورا پیرمرد خیال و ترس گرفته است  
که بیک موضوع ساده این قدر پیرایه می‌بندی و بنظر سوءظن  
باعمال داماد ما مینگری .

بسیار خوب لزومی ندارد در این سفر تو در رکاب ما  
باشی، اصلاً صلاح ما هم در این است که آنها صدراعظم و رئیس  
طائفه ترسوی ما را ننگرند و اساساً بهتر است در این موقع ما  
صدراعظم نداشته باشیم، زیرا همین سوءظنها و بدخیالی‌هایی که  
امثال شما مینمائید آتش جنگها را دامن میزند و نمیگذارد  
چند صباحی مردم در رفاه و آسایش صلح بسر برند .

خیر بهمان نحویکه ما دستور دادیم هر کس که میخواهد  
استقبال آید باید مسلح نباشد و کسیرا هم حق و چون و چرا  
نیست .

حضار همه نگاههای تعجب‌آمیزی به یکدیگر نموده و  
لب فرو بستند و در حالی که آذربرین می‌خواست تالار را با کمال  
عصبانیت ترک نماید در این میان پرده زربفت پس رفت و  
به اصطلاح کنونی وزیر دربار اذر و ارد گردید و پس از تعظیمی  
که در برابر تخت نمود مؤدبانه ایستاد .

اردوان که انتظار خبری را داشت بدون توجه بخروج  
آذر برین و اشاره‌ای که بین او و شاهیمان با چشم و ابرو ردو  
بدل گردید نظر خود را متوجه وزیر دربار نموده گفت خبر  
تازه ایست ؟

بله قربان بطوریکه گزارش داده‌اند مهمانها در هشت-  
فرسنگی خیمه و خرگاه خود را برپا نموده و منتظر دیدار شاهنشاه  
هستند .

اردوان لبخندی زد و گفت بسیار خوب برو و برای سحر  
بهمان نحویکه دستور دادم برای استقبال حاضر باش و چون  
دفعتاً متوجه گردید که آذربرین نیست، ابروها را درهم کشید  
و روبه شماهان نموده گفت آذربرین کجا رفت؟!!

- شاهنشاهها خود او را مرخص فرمودید، و در حالیکه  
شما با وزیر دربار صحبت میفرمودید تعظیمی نمود و خارج  
گردید .

اردوان قدری در فکر فرورفت و گفت بسیار خوب بهمان  
نحویکه دستور دادم ما میل داریم همه بالباس بزم از دامادما  
پذیرائی نمایند، سحر تمامی حاضر باشید و ما هم با کسانیکه  
از حالا کوس مخالفت میزنند و ما را از مردم میترسانند سر و  
کاری نداریم .

با اینکه برای بزرگان اشکانی عملی که نسبت به آذربرین  
شده بود خیلی ناگوار آمد، چون ملاحظه کردند که وی از قواعد  
و اصول ایلی آنها که هیچگاه اسلحه را جز در موقع شرفیابی  
حضور شاهنشاه از خود دور نمی نمودند دفاع کرد و توهین هم بدو  
شد و با وجود آن باز همان عمل شاق را اردوان دستور باجرا  
داد، مخصوصاً اینکه اکثر مطلع بودند که امپراطور با چند هزار  
فرد مسلح در خارج پایتخت اردو زده است با احترام شاه و از

ترس عملی که درباره آذر برین صورت گرفت حرفی نزدند و سراج احترام فرود آورده خارج گشتند ، ولی اکثر رؤسا تصمیم گرفتند خود داری از اجرای امر نمایند .

شماهان پس از خروج از تالار فوراً بمنزل آذر برین رفت . آذر برین بدون مقدمه چینی نظراً متوجه شماهان نموده گفت پسر من ، اردوان در اثر این وصلتی که صلاح ملک و ملت در آن نبود و خودسرانه بامخالفتی که من و بزرگان قوم نمودیم کرد ، حال عقل خود را هم بعلت غرور از دست داده ، بیچاره نمیداند که پس از اتمام این وصلت کار او ساخته است زیرا از طرفی اشکانیان قریب ، باجماع مخالفند و از طرف دیگر حس کینه توزی مدیها و پارسیها را بشدت برانگیخته است و آنها را که دشمنان تاج و تخت اشکانیان بوده اند دشمن تر و سرسخت تر نموده ، در صورتیکه من از عمل و روش داماد سوگلی او بوی خوشی استشمام نمینمایم ، زیرا این داماد محترم اولاً رعایت ادب را ننموده و عمل متقابل انجام نداده و باوجود اینکه همه جا دیده است بدون اسلحه از او استقبال شده همچنان لژیونهای خود را با اسلحه بدنبال خود میکشد .

ثانیاً اینکه در سه جا که افسران او خواسته اند تجاوز بناموس مردم نمایند و مردم دفاع نموده اند حکم قتل عده بیگناهی را داده و حتی حاکم شهری را که حق بمردم داده به زیر تازیانه مجروح نموده است .

ثالثاً امروز چهار روز است که پیکی و خبری از حکام

نداریم و حتی رعیت یا فردی از آن حدودها به تیسفون نیامده است در صورتیکه این جریان هیچ تا کنون سابقه نداشته است و مخصوصاً در این موقع حساس حکام موظف بوده‌اند روزانه گزارش خود را بدهند .

من مکرر این مطالب را باین ابله گزارش داده‌ام و مخصوصاً اعمال او را درباره قتل رعایای ایران سرزنش نموده‌ام ولی با کمال بی‌اعتنائی اظهار داشت، که داماد ماهست و صلاح در این دیده که جلوگیری از اغتشاش نماید .

در صورتیکه قضایا را نباید باین سادگیها نگریست که او تصور مینماید، مثل اینکه این پسر در کشور مستعمره خود قدم نهاده که اینگونه اعمال را مرتکب میگردد تا از مردم چشم-زهره گیرد او حق ندارد بدون مراجعه بحکام فردی را مجازات نماید، و سپاهش هم مجاز نیستند بناموس مردم تجاوز و دست‌درازی نمایند و بحاکمی که دفاع از حقوق مردم نموده به او بی‌احترامی روا دارد و تقاضای عزل او را هم از شاهنشاه بخواهد و اینهم بدون چون و چرا دستور برکناری او را بمن بدهد .

این اعمال آن دیوانه را بچه چیز من‌حمل نمایم و این طرفداری این دیوانه دیگر را بچه اصولی میتوان تطبیق نمود او با اعمال امشب خود ثابت کرد که لیاقت شاهنشاهی را ندارد و باید فکری کرد، ولایق‌تری را برای احراز این مقام شامخ در نظر گرفت .

شاهان با اشاره سر مرتباً حرفهای آذر برین را تصدیق



مینمود و بالاخره گفت من در اثر عمل او با عده‌ای تصمیم گرفتیم جهت استقبال حاضر نگردیم، دفعتاً آذربرزین گفت شما هرگز مبادرت باین عمل ننمائید زیرا هرچه باشد امروز او بستگی بقوم اشکانی دارد، شماهان گفت من هم مانند شما مظنون هستم و هم چنین مدتی است می‌خواهم بشما عرایضی را عرضه دارم منتها چون شما را ساکت مینگرم، ادب را رعایت کردم، زیرا مینگرم شاهنشاه با اعمال خود اساس سلطنت اشکانیانرا متزلزل نموده است، که از آنجمله اعتمادی است که به یونانیهای اطراف خود مخصوصاً مارکوس دارد، دیگر همین عمل پیوند با رمیهاست که اکثریت ملت ایرانرا برآشفته ساخته و وقتی امروز مشاهده شد با اظهارات پدرانهای که شما نمودید منجر بدان پیش آمد سوئی گردید و...

آذربرزین سخن او را قطع نموده گفت از نقطه نظر من بسیار خوب شد، زیرا در حقیقت من مدتی است خیال کناره گیری را داشتم زیرا این کودن با تلقین مارکوس هرچه مایل است انجام میدهد و ابداً رعایت اصول ایلی را نمینماید، مثلاً چه مانعی داشت که اردشیر را با عزت و احترام پذیرائی میکرد تا موقع برسد، نه اینکه بابانهای بی موضوع او را بحبس اندازد که در دسرهایی ایجاد شود و در مد و پارس هم نفرت عمومی را متوجه خود سازد و سپس هم بایک تهدید عقب نشینی نماید و در نتیجه کینه و نفرت مدیها و پارسها را هم بیشتر به قوم اشکانی تولید نماید.

منکه ریاست قوم اشکانی را دارم نمیتوانم تحمل سقوط  
این سلسله را از تاج و تخت ناظر باشم و مشاهده نمایم در اثر  
اعمال این ابله ما همه چیز را از دست بدهیم و بهتر این بود  
که دیگری مصدر کار گردد و من فراغتی داشته باشم که به بینم  
چه باید کرد، در هر حال من شما را از دو جهت احضار کردم یکی  
اینکه واسطه استعفای من گردید، و دیگر اگر خیال نرفتن در رکاب  
دارید شما را منصرف نمایم و چون علاقه شما را بحیثیت قوم  
پارت میدانم بگویم بهیچوجه صلاح نیست بدون پیش بینی  
کامل برای حفظ پایتخت و اردوان که امروز شاهنشاه است  
و ملتزمین رکاب حرکت نمائید .

شما همین گفت من کاملاً مطیع اوامر و هرگونه دستور  
فرمائید عمل مینمایم ولی با دستور صریحی که دادند چه میتوان  
کرد .

آذر برزین گفت نگاه کن کناره گیری من بیش از آن که برای  
من ضرر داشته باشد برای اردوان مضر است و یقین داشته باش  
اگر مجدداً هم التماس کند نخواهم پذیرفت مگر دیگری این  
مقام را احراز نماید که لیاقت سلطنت کردن را داشته باشد، زیرا  
من افق سلطنت اشکانیان را تیره و تار میبینم، و کاملاً متزلزل ولی  
امروز چون پای کشور ایران در بین است و آبرو و حیثیت  
دودمان ما هست موظفم تا آنجائیکه ممکن است بکوشم و در این  
کوشش بیکمک تو امکان پذیر نیست که آنچه را دستور میدهم  
بدون چون و چرا انجام دهی .

- پیشنهاد فرمائید که عمل خواهد شد .

- اقلا هزار نفر را که در رکاب هستند مخفیانه مسلح کن  
و دستور ده بیک میدان فاصله دور از شاهنشاه باشند و زیر لباس  
بزم اسلحه‌ها را مخفی سازند.

این دسته باید از افرادی باشند که صد درصد نژاد آشکانی  
و وطن پرست بوده و به صمیمیت آنها اطمینان داشته باشی که  
بگوش اردوان مطلب را شبانه نرسانند و بهتر است که آنها  
چند دقیقه‌ای پس از حرکت اردوان حرکت کنند .

دوم خودت و اقلا بیست نفر از افسران قابل اطمینان  
در زیر لباس بزم مسلح شوید به آنها هم سفارش کن که کسی  
غیر از خودشان پی بموضوع نبرد و این نه از نقطه نظر این است  
که من علاقه‌ای به حفظ جان این احمق دارم بلکه اگر کید و  
مکری در کار باشد و شاهنشاه اسیر گردد از نقطه شئون ملی و  
قومی بسیار ناگوار است و در اینجا باید حفظ عظمت و بزرگی  
ملت ایران را در نظر گرفت .

سوم هزار سپاهی را در زیر لباس‌های کشوری مسلح کن  
و بعنوان تماشاچی دستورده در طرفین خط سیر بعنوان تماشاچی  
ایستند و بآنها هم سفارش کن که هیچکس از این موضوع نباید  
مطلع گردد .

چهارم همین امشب مراکزی را که از نقطه نظر تسلط  
بشهر مهم است مثلا روی تپه‌های اطراف شهر را دستور ده

سپاهیان اشغال نمایند که اگر پیش‌آمدی رخ داد مردم غافلگیر نگردند.

من خود نمیدانم چرا تا این حد با عمل این داماد اردوان ظنینم، مثل اینکه حس مینمایم پشت این پرده ازدواج سری نهفته است، اردوان هم بعدی غرق شادی است که هیچ موضوعی را درک نمینماید و بخیال خود با این وصلت دیگر از ایل و تبار و همه چیز بی‌نیاز گردیده و امپراطور رم که بر فرض پشتیبان او گردد، میتواند بر مشکلات داخلی فائق شود در صورتیکه اگر هم امروز هیچ اتفاقی رخ ندهد این امپراطور خود بعنوان دامادی یافردا بعنوان اولادی که از او بوجود خواهد آمد مشکلی بزرگ بر مشکلات سربار این ملت مینماید زیرا برای تسلط خود بیشتر این آتش‌های نفاق را دامن خواهد زد.

راستی یادم رفت بگویم هر فردی از رؤسای اشکانی را که دیدی و اطمینان داشتی که اهل نفاق و دورو نیستند از قول من بآنها بگوئید در زیر لباس بزم خنجر یا قمه‌ای پنهان نمایند و نرفتن آنها هم بهیچ وجه صلاح نیست، بر فرض اینکه قضایائی رخ نداد و اردوانهم فهمید دفاع از همه بعهده من است، زیرا خودشان میدانند که اردوان جرئت ندارد با من طرف‌گردد زیرا میدانند ادامه سلطنت او وابسته به این است که من توافق داشته باشم که آنها هم پس از خروج این مهمان پادشاهی اردوان خاتمه می‌پذیرد و چون کار تو زیاد است فوری برای اجراء دستوراتی

که داده شده مرخصی و میدانم تاصبح هم فرصت خواب را نخواهی داشت .

اطاعت مینمایم و بهمان نحوی که دستور دادید عمل خواهم نمود و در صورتی هم که اردوان مطلع گردد چون شما و اکثر دوستان موافقت و اهمه‌ای از او نخواهم داشت زیرا یقین دارم که او امر شما بر روی مصالح جامعه ایران و آبروی قوم اشکانی دور میزند بنابراین امر شما را بر امر شاهنشاه رجحان میدهم.

در همان شبیکه جریانهای نامبرده در

۱۰ - فرشیتم قصر شاهنشاه اشکانی و خانه آذربرزین

صورت میگرفت اردشیر در کنج خانه

از همه چیز بی اطلاع بود، دیگر هم از

این حبس نظر بستوه آمده بود، زانوی غم را در بغل گرفته بود و مصائبی را که در این مدت تحمل نموده بود از مدنظر میگذراند و بحال خویش میگریست، هر چه فکر میکرد، چگونه و چه وقت از این دام رها خواهد یافت فکرش بهیچ نقطه‌ای منتهی نمیگردید ناچار بر روی زمین دراز کشید و قلب ملتهدش را بفرش کهنه‌ای که بدو داده شده بود چسبانده بود .

دیگر آرامش درون را از دست داده بود، درونی چون

دریای متلاطم داشت، این مغز که در بینائی آنقدر صاف و شفاف

بود ابری تیره و تار محیط آنرا کدر کرده بود، این اغتشاش

درون برای او امری بیسابقه بود، زیرا طغیان فکر همه چیز او را دگرگون کرده بود و این تیرکی دل اردشیر را خشمناک ساخته بود .

چون این حال را خارج از توکل میدانست ، چیزی بیفایده و خسته آور فرض میکرد، از اینرو برای او يك شکنجه روحی بشمار میرفت.

زیرا احساس میکرد افکاری که در مغزش رسوخ پیدا نموده و او را چنین مشوش و پهریشان خاطر ساخته است خلاف مجموعه دستوراتی است که به او داده شده، و سوسه های بیسابقه ای که در او بروز و ظهور کرده منتهی بنا بود شدن ایمانش به پیر مغان میگردد، چون اختلاف شدیدی بین حال ایمانی که میزان یگانه پرستی است در درون مشاهده مینمود، از اینرو سعی میکرد خود را دور از این ماجراها که باطناً صورت میگرفت نگاهدارد، ولی ملاحظه میکرد امواج خروشان فکر دست بردار نیست.

در هر صورت این امری بود که پیوسته به آن باز میگشت و برای او در رأس همه افکار قرار گرفته بود، تصور میکرد عملی برخلاف دستور از او سرزده که بدین حال مبتلا گشته از اینرو کوشش داشت بذکر پردازد و بحساب اعمال خود رسیدگی نماید؛ پس از مدتی فکر که در دریای متلاطم تیرگی دست و پا میزد و غرق دریای اشک گردیده بود سراز زانوی تفکر برداشت، گفت عجب چه بسا اوقات که اندکی تیرگی که بمن دست

میداد با ذکر رفع میگردید و رکبار امید بردل و مغز میبارید ،  
به آینده امیدوارم میکرد و از تفکرهای بیهوده باز میداشت ،  
اما در این نوبت چرا هر دم سیل خروشان یأس و نومیدی فزونتر  
میگردد و محیط فکرم را در اعماق دوزخ غم بدست ملائک  
عذاب میسپارد و از هر طرف الام و درد درون صحنه خیالم را  
ظلماتیتر مینمایند و نهال امیدم را میخواد از بن و بیخ ریشه کن  
سازد.

ناگاه متوجه روبروی خویش گردید هیکل ملکوتی پیر  
مغان را دید ایستاده و بلو مینگرد و متبسم است.

این ظهور غیر مترقب او را از همه افکار بازداشت مدتی  
بنگاه او مستغرق گردید، خود را به پای او انداخت و شروع  
کرد بهای های گریستن و چون سر برداشت آن هیکل را بصورت  
تنسردید که دستی بر سر او کشیده و گفت بزودی نزد ما خواهی  
آمد.

از این پیش آمد سیر سلوک متعجب گردید، مدتی ب فکر فرو  
رفت، چیزی درك ننمود و نفهمید چرا صورت قاهر بصورت تنسر  
جلوه گر گردید، زیرا در همان شب قاهر خرقه تهی کرده بود و امر  
رجوع به تنسر شده بود . و تمام انقلاب درون او هم بواسطه  
درگذشت فردی بود که ذره را از او گرفته بود و بدو عشق  
میورزید که ندانسته او را بعزاداری معشوق خداوند هدایت  
کرده بود .

ناگهان صدای آمد و رفت هائی که در قصر سلطنتی صورت

میگرفت او را از حالت ملکوتی که دارا بود بازداشت و چون بخود آمد گفت نکند اینکه پیرمغان باقیافه تنسر فرموده اند که بزودی نزد ما خواهی آمد مقام مرا بمن نشان داده، دشمن از فرار من مستحضر گردیده و اکنون تشریفاتی برای اعدام من صورت میدهد که شبانه عمل نماید .

دو سه شب است که فرخ هم رفته و گلنار هم بدیدن من نیامده، کید و مکر زنانهم که شهرت زیادی دارد، ممکن است این زنی که چون حور بهشتی خود را نشان میداد و مرا بادو چشم زیبای خود بطرف خود جذب نمود، از روز اول مکر و حيله‌ای در چنته داشته، که بی بتصمیم من برد؟! .

آیا روباهی محیل و مکار بود که از سستی زبان من استفاده نمود؟ و بر درون من آگاه گردید؟!، منکه در اثر اطمینان به ایمان او و قول پیر بزرگوارم اسرار خود را برای او قاش کردم، دلم بحال این عشق سوزانی که بمن پیدا نموده سوخت، و در برابر خواست او تسلیم گشتم تازه من حرفیهم نزد اظهار نمودم بهرنحوی تو مایلی راه فرار را هموار نما تا با هم فرار نمائیم .

ناگهان بیاد گفتار مهیار افتاد، بخود گفت این دوست جوان من خامی نمود که باو گفت توفقط او را بیرون دروازه تحویل من و فرخ بده، بقیه بامن، زیرا از هر حیث وسیله فرار او فراهم است، واردوانهم مگر دیگر در میدان جنگ اردشیر را ببیند که سزای عملش کف دست او گزارده شود .

اما نه، نه. خدعه و نیرنگی در کار گلنار نیست، زیرا او



خود از اردوان متنفز است و علت و سبب اورا هم ذكر كرده و با اعزام پدر و مادر و بستگانش به پارس هم خود بزرگترین دلیل صحت گفتار اوست .

همچنانكه غرق اینگونه افكار بود سرو كله گلنار بارنگی برافروخته و زرد در آستانه در ظاهر گردید .

اردشیر اشکهاییکه در چشمش حلقه زده بود با عجله پاک نمود و بانگاهی حزن آلود بدو خیره گردید .

چند ثانیه ای هر دو ساکت بهم چشم دوخته بودند و اردشیر چون چشمان اورا پرفروغتر از سابق نگریست که مملو از عشق است گفت:

این چند شب کجا بودی؟ که ما را فراموش کردی مثل اینکه با همه محبتی که اظهار میداری بمن داری دل از جاه و جلال و شوکتی که داری نمیکنی، حق هم داری زیرا اردوان شاهنشاه است و طایفه زنان تجملات دنیا را دوست دارند حال اگر مالک این تجملها هم اهریمن باشد اورا میپرستند .

گلنار در حالیکه اشک در چشمانش حلقه میزد که چند قطره ای چون دانه های مروارید بر روی گونه هایش نمایان میگردد پیش رفت و دستی بر زلفهای اردشیر کشید و چون خواهری اورا در آغوش کشیده گفت:

من فعلا پاسخی به سخنان تو نمیدهم، زیرا هرچه گوئی محقی اما در تمام مدتی که روابطی با تو پیدا نموده ام و افتخار خواهری تو را پیدا کرده ام، چشمهای تو را اشک آلود ندیده

بودم، حتی این خیال را هم هرگز نمی‌کردم که روزی آنرا آلوده با آب دیده‌نگرم، چون تو را چون کوهی فرض می‌کردم که متکی بخود هستی، بخویشتن اعتماد کامل داری، همه جهانیا نرام سه‌خرمه مینمائی، که با اندک ناملائمی که پیش آیدم چون زنان می‌گیرند، اکنون مینگرم و از شدت تأثر شانه‌هایم میلرزد که چشمان محبوب خود را اشک آلود مینگرم، گریه چنان گلویم رامیفشارد که نزدیک است خفه‌گردم، البته در این حال بمن حق می‌دهی که قبل از هر چیز شرم و حیا را کنار گزارده چون خواهری تو را ببوسم و بپرسم علت اشک‌ریزی تو عزیزم چیست؟ این دنیا هزار زیر و رو دارد پستی و بلندیها و فراز و نشیب‌های زمانه را باید تحمل کرد.

هرنشیبی را دربی فرازی است، تو خود مگر نگفتی بهیچ‌پیش‌آمدی اهمیت نمی‌دهی، مگر تو را کسی از خبری چنین آزرده خاطر ساخته است که پیراهن و پارچه‌شلوار را از شدت اشک‌ریزی خیس نموده‌ای، خوبی و زیبایی این دنیا این است که همه چیزش انتهای دارد، عزت و ذلت، غم و شادی، سلطنت و کامرانی، فقر و فاقه و بالاخره حیات و زندگی، مگر تو خودت بارها نگفتی که بشر روزی دنیا می‌آید باید این فکر را بنماید که روزیهم از جهان خواهد رفت، دیگر چرا باین خبرها اهمیت می‌دهی؟

مرا بامهیار قراری بود که تو را از مرگ پدر آگاه ننمائیم تا آزادگردی و در ضمن راه تو را مطلع کنیم.

اردشیر که خبری از این جهت نداشت از بیان گلنار دفعتاً

بی اختیار گردید، درحالیکه چون گوئی از زمین بلند گردید و مجدداً بر زمین خورد، دربین گریه وزاری گفت چه گفتی پدرم فوت کرده است؟

گلنار باهمه زیرکی دریافت نسنجیده خبرمرگ بابک را داده گفت من نگفتم پدرت فوت کرده است گفتم تو خود گفتی اگر پدر مهم بمیرد مرا گریبان نخواهی دید و آن قدر آهورا بمن تاب و توان داده که ازمرگ اوهم متأثر نخواهم شد، اکنون معلوم میگردد که فقط ادعائی بوده است که نموده‌ای.

اردشیر که های های میگریست با کلماتی شکسته که توأم باناله و زاری بود گفت نگاه کن گلنار کتمان مکن تو خود گفتی بامهیار قراری داشتیم که تورا ازمرگ پدر آگاه ننمائیم و حال حرف خود را برگرداندی و انکار مینمائی و...

گلنار سخن او را قطع نموده گفت من وقت حرف زدن ندارم و ممکن است این دیوسیرت برگردد از کاخ شورا و من نباشم، جواب همه را درهواوی آزاد، فردا در بیابان میدهم، این دو ماسک را بگیر و این دودست لباس را که لباس سپاهی رمی است و آنچه میگویم باید عمل نمائی.

اگر تاکنون هم زنده ماندی مرهون میترا هستی زیرا او مانع بود و به پدر اظهار کرد، در این موقع که عروسی من در میان است کشتن بیگناهی را به بعد موکول نمائید و وقتی هم بهتر از این برای فرار بدست نخواهیم آورد، زیرا امشب سحر اردوان با دار و دسته خود به پیشواز می‌رود و آمد و رفتها در دروازه

زیاد است و ما میتوانیم به آسانی خود را از خطر نجات دهیم.  
گوش کن فردا صبح سه ساعت بطلوع آفتاب تو و مهیار  
یا فرخ این لباسها را میپوشید و خویشتن را بصورت سپاهیان روم  
درمی آورید من هم ژولیان را خواهر کارا کالا هستم که اخیراً برای  
بردن عروس آمده و دل اردوان را هم برده است که خیال ندارد  
بوسیله کارا کالا از او خواست کاری نماید و دم کاخ من میآئید و  
خیلی آزادانه از دروازه جنوبی شهر خارج میگردیم و چون  
همه تصور مینمایند من خواهر کارا کالا و شما هم سپاهی رومی  
هستید که در رکاب او به استقبال میرویم کسی خیالی نخواهد  
نمود .

سپس مقداری که رفتیم از بیراهه تغییر مسیر میدهیم و  
تا آنها با این خرتوخری که حکم فرماست مطلع گردند ما فرسنگها  
از تیسفون دور شده ایم .

امشب این کنیز تو هر چه جواهرات از وزن سبک و از  
قیمت گران است در دو خرجین جای میدهد، فردا صبح که شما  
دو نفر قدم زنان بدر کاخ آمدید آنها را برداشته بر روی کفل  
اسبهایتان میگذارید و بازبانی شبیه برومی من شما را درون  
کاخ میطلبم و باید دریا بید مقصود حمل جواهرات است بدون اینکه  
کلمه ای شما سخن گوئید سوار بر اسب شده پشت سر من بتاخت  
حرکت مینمائید .

اطمینان داشته باشید از خدمه من جز يك پیره زن که  
آنها دوائی بخوردش میدهم که اقلاً تا بیست و چهار ساعت پس از

حرکت ما در خواب خواهد بود کسی دیگر نیست .  
گرچه قطع دارم بامید آهورا باسرعتی که من اسب را  
میرانم کسی سوء ظنی حاصل نخواهد نمود ولی اگر اتفاقاً  
قراولی هم ممانعت نمود یا حرفی زد شماها ابداً جوابی باو  
نخواهید داد و من میدانم چه کنم و هر گاه اشاره کردم بیدرنگ  
اورا از پای بیاندازید.

اردشیر تا اراده کرد حرفی بزند مهیار رسید، زیرا در تمام  
مدت پشت در گوش به دستوراتیکه گلنار میداد مینمود، چون  
وارد گردید گفت من تمام دستورات شما را پشت در، گوش  
میدادم و فردا صبح اطمینان داشته باشید دوسرباز رومی کامل  
العیار بدر عمارت بانوژولیانا برای انجام مأموریت حاضرند ،  
امشب هم دستور داده میشود که ژولیانان را پارسیان اسیر نمایند  
که شك شبهه‌ای در ژولیانان بودن شمارخ ندهد و فقط يك ژولیانان  
از دروازه شهر خارج خواهد گردید و آن شما هستید. و چنان  
بازی خواهیم کرد که هیچکس غیر از رومی بودن ما خیالی  
نخواهد کرد گلنار که عجله داشت هر چه زودتر خود را بکاخ  
خود رساند، لبخندی زد و فوری از جای برخاست و همینکه  
خواست حرکت نماید رو بمهیار نموده گفت: بسیار فکر بجائی  
نموده‌ای فوری اورا باید توقیف کرد که پس از ما یا قبلاً حرکت  
ننماید که تولید سوء درظن سپاهیان ایجاد گردد و دوسه روزی  
باید او توقیف گردد، اینرا گفت و بطرف کاخ خود رفت که نکند  
برای انجام دستوراتی اردوان بیاید و او در کاخ نباشد و خود را به

ناخوشی زد که هر گاه اردوان تقاضا کرد در رکاب او با استقبال برود  
بهانه‌ای داشته باشد .

اتفاقاً اردوان هم پس از ختم جلسه آمد و چون رنگ گلنار  
را زرد نگریست و دید در بستر خوابیده و از شدت درد سر می‌آید  
اصراری در رفتن به او نمود و رفت، و اردشیر هم تا خواست سر  
گله‌گذاری بامهیار را باز کند که مهیار گفت اردشیر حالا وقت  
این صحبتها نیست من باید دو فرسنگ پیاده بروم و برگردم ،  
فرخ می‌خواست بیاید نگذارند اگر آمده بود من دیگر لازم نبود  
این همه راه راطی کنم و برگردم در هر صورت باید دستوراتی  
دهم که همه‌تاما میرسیم حاضر برای حرکت باشند که معطل  
نگردیم و هر چه زودتر خود را از محیط خطر نجات دهیم زیرا  
اگر گلنار باما نبود باین زودیا کسی متوجه نمی‌گردید ولی  
ممکن است بمجردی که اردوان برگردد گلنار را بخواهد و  
چون او را نیافت متوجه فرار تو با او گردد و با عجله‌ای هر چه  
تمامتر ما را تعقیب نماید که مجبور بزد و خورد گردیم، از این  
رو باید کمال سرعت را در فرار کرد که فاصله ما با آنها زیاد  
باشد تا با دست رسی نداشته باشند که مجبور باشیم با عده کم  
دچار محذور گردیم .

چون کلامش باینجا رسید فوری از همان راهی که آمده  
بود برگشت .

سه بعد از نیمه شب هیاهوی استقبال کنندگان فضای  
کاخ را دربر گرفت بود که مهیار مراجعت کرد .

همینکه هیاهو خاتمه یافت و اردوان بارجال و بزرگان از دروازه خارج گشتند اردشیر و مهیار طبق دستوری که داشتند چون دوسپاهی رومی در جلو کاخ گلنار در کنار اسبها ایستاده و گلنار هم بهمان نحوی که قبلا شرح داده شد خود را آراسته و پس از حمل خورجینها سوار شده و بدون اینکه هیچ اتفاقی صورت گیرد از در کاخ و دروازه خارج گشتند.

این سه سوار پس از خروج از دروازه مستقیماً راهی را که اردوان طی نموده بود پیش گرفتند و همینکه از نظر دیده بانها دور شدند دور زده و از بیراهه خود را به باغ سیامک رساندند گلنار ضمن راه گفت شکر آهورا را، که قراولان بجای ممانعت احترامات لازمه راهم بخواهر کارا کالا نموده و چنانچه دیدید سلام نظامی بود که پشت سر هم میدادند و ما هم با کمال تبختر جواب آنها را قالب میزدیم.

در جلو باغ سیامک چهل نفر سوار مسلح بانتظار بسر میبردند که در میان آنها قباد دیده میشد که لبخند زنان جلو آمد قباد میخواست با اردشیر روبوسی نماید که مهیار و سیامک فریاد زدند حالا وقت تعارفات نیست، فوری حرکت نمائید . در حاشیه ای از افق، تازه خیلی مختصر نور خورشید دیده میشد ولی لکه های ابر متراکمی که در آسمان پراکنده بود بتدریج آن روشنائی را هم زایل نمود و هوارا تیره و تار کرد و دشت پهناور تیسفون را در بر گرفت، آرامشی نظیر آرامش های معابد در هنگام دعا و نیاز بدرگاه خداوند محیط را کاملاً فرا

گرفته بود که تنها آن آرامش را صدای سم اسبهای اردشیر و یازانش برهم میزدند .

اردشیر که جانرا بازیافته دید در همان حالیکه سواراسب بود و میتاخت و راه را پرگرد و غبار مینمود ، در این فکر بود چگونه ماههای متوالی او را از راه ظلم و ستم از هوای دلپذیر این منطقه‌های سرسبز روستاها و دشتهای پهناور و حاصل خیز و حلاوت شبهای فرح انگیز ماهتاب بدور داشته بودند.

رایحه رطوبت خاک و گرد و غبار ها که بمشامش میرسید آنقدر برای او مطلوب بود که چندین نوبت تصمیم گرفت از اسب پیاده گردد و مشتی از آن را بدست گیرد بپوید و در برابر آستان کبریائی آهورای یکتا زانو زند که سبب کلیه امور و پیش آمدهاقت، ولی از اعتراض سیامک و مهیار و اهمه داشت .

دو ساعت بعد از ظهر در کنار جوی روانی از اسبها فرود آمدند و اول عمل اردشیر بخاک افتادن و سجده نمودن بدرگاه آهورا مزدای یکتا بود و پس از دادن خوراک به اسبها و خوردن غذای مختصری که سیامک تهیه نموده بود براه افتادند .

تمام شب را طی طریق نمودند و چون آفتاب عالمتاب از پس پرده افق نمودار گردید به زمین سبزه زار و چشمه های بزرگ دشت شارسان رسیدند .

گلنار که يك شبانه روز نخوابیده بود و زیاده از حد کسل



و خسته شده بود، روبه اردشیر نموده گفت ، در صورتیکه صلاح بدانید در کنار این چشمه ها قدری استراحت نمائیم و چند ساعتی بخوابیم، تجدید قوای نموده که بتوانیم طی طریق کنیم ، زیرا ما فرسنگها از تیسفون دور گشته ایم و دیگر اردوان اگر بادهم شود بمادسترسی پیدا نخواهد کرد.

همه از این پیشنهاد گلنار استقبال نمودند، پیاده گشتند، دست و روهارا شستند ولی همینکه پس از صرف صبحانه و خرید لوازمی اراده کردند بخوابند، انواری مرموز در گوشه ای از چشمه مقابل آنها نمودار گردید و از آن صدائی برخاست که گفت:

ای جوان محبوب آهورا، این جا جای استراحت و درنگ نیست، زود از این قریه اسب بتاز تا از دام اژدهای طرفدار اردوان برهی.

بایک خواب و استراحت آزادی را از دست مده، باینکه فاصله تو بادشمن زیاد است ولی صاحب این قریه از نژاد اشکانی است و تو را خوب میشناسد، اگر بوبرد کار شما به جنگ و جدل منتهی میگردد .

در جلو جنگلی است داخل جنگل از دست راست میشوید و پس از طی نیم فرسنگ آنجا غاری ملاحظه خواهید نمود که در جلوش آب زلالی روان است، در آنجا شبی استراحت کن که جای امن و آمانی است .

چون این صدا بگوش تمام رسید مجدداً سوار شده با سرعتی هرچه تمامتر از ده شارسان خارج گشتند و پیچ و خم

جاده‌ها را در پشت سر گزارده و پس از هشت ساعت بجنگل موعود رسیدند .

در بین راه همواره اردشیر با محبوب خود راز و نیاز مینمود و بزبان دل میگفت:

ای آهورا، ای ایجاد کننده هستیها ، ای رحم کننده بر ذرات خود بویژه با کسانیکه جز تو کسی را ندارند و بیچارگانی که اتکائی جز به استان تو پناهگاهی را نمیشناسند، ای روان بخش موجودات نهان و آشکار، تو مرا از هیچ چیز بهستی آوردی، ذره ناچیزی را در رحم مادر پرورش دادی ، سپس توانیش عطا کردی، از فضای محدود و تاریکی بساخت فراخ زمین هدایت نمودی، مهرش را در قلب پدر و مادر نفوذ دادی تا دوره کودکی را بدوره صباوت با ناز و نعمت طی نمود، آنها را تو برانگیختی که وجودش را بزیور علم ظاهر و باطن آرایش دهند، تن را بزیور رشادت و شجاعت پرورند ، چون بدوره جوانی رسید مهرش را درون برگزیده خود انداختی تا درون بستی راهش دهد، سپس برای اینکه غرور جوانی و خودبینش را درهم کوبی در دام اژدهایش افکندی و چون تاب و توانش، که تو خود عطا کرده بودی از بیعدالتیها و حق کشیها به تنگ آمده بود راه نجاتی که قبلا فراهم نموده بودی، زنی نیک سیرت را بدام عشقش دچار نمودی ، با تمام تند خوئیها و گمانهای بدی که من درباره اوداشتم و بد حرفی به او مینمودم تحملش عطا کردی که از میدان مهر قدم بیرون ننهد و به نجات منش که منتهای آرزویش بود

موفقش نمودی که امروز مینگرم باچه ذوق و شوق بامن اسب  
میتازد و شکر تورا پیایی مینماید .

مرا که قابلیت شکرگزاری در درگاه تونیست و خود  
متحیرم باچه زبان و بیانی سپاس تورا به جا آورم که درخورشان  
و مقام تو باشد .

اکنون بتو پناه میبرم، از تو استمداد میطلبم که خود  
واژه‌هایی را بمن بیاموزی که مورد پسند رضای خاطر تو را  
در بر داشته باشد .

آرزوئی جز آنچه را برگزیده تو بمن وعده داده ندارم،  
از تو توفیق خدمت میطلبم که دروغگویان را از کشور راستی  
طرده نمائی و بت پرستی را از این ساحت آهورا پرستی براندازی  
و مرا حال که مأموریت داده‌ای همتت را شامل حالم کنی که  
باترویج دین بهی همه‌را براه راست تو کشانم .

همینکه بدان جنگل رسیدند و بدرون غاری که ارائه  
داده شده بود مسکن کردند قبل ازهر سخنی رو بقباد نمود ،  
و گفت تو وفرخ چرا بدون اجازه پدر و مادر دیار خود را ترک  
نمودید . و از گلنار اظهار تشکر کرد .

مهیارمهلت پاسخ به آن دو نفر نداد و پاسخ داد که بیچاره  
سیامک که در این سن آهورایش گرفتار دیوانگان نموده است ،  
مخصوصاً این دو دیوانه زنجیری ، آنها تنها بمنظور کشتن  
اردوان بدون اجازه پدر و مادر مهاجرت نموده‌اند ، اتفاقاً روزی  
یکساعت مانده به غروب هنگامیکه من ابا این سر کچل دره باغ ایستاده

بودم این دود یوانه پیاده از جلو عبور نمودند، آنها که مرا با چنان قیافه مضحکی نمی شناختند ولی من که آنها را چون دیدم صدا بنام کردم و پس از اطمینان که پیدا کردند مهیارم، آنها را بدرون باغ بردم، و چون پی بمقصد آنها بردم و حس کردم نقشه ماهرانه ای برای کشتن اردوان در اثر استنشاق هوای آزاد بیابانها طرح کرده اند آنها را من و سیامک آنقدر کوشیده ایم که از عمل بازداشتیم، یعنی چنین به آنها تفهیم کردیم که ممکن است شما هر دو موفق بکشتن اردوان و بهمن گردید ولی بطور قطع اردشیر هم کشته میگردد و قول از آنها گرفتیم که اگر ما موفق بنقشه خود نگشتیم این عمل باشد برای دست آخر و مخصوصاً از عشق گلنار سخن چون برای آنها گفتیم آرام گرفتند تا اینکه فرخ نزد شما به عنوان نوکری آمد و پی برد سخن ما راست است والا در دسر بزرگی اگر آنها را ندیده بودم ایجاد کرده بودند که صد درصد خطرناک از نقطه نظر آزادی شما بود .

گلنار سخن مهیار را برید و گفت لزوم بزحمت آنها نبود و من همین نقشه را داشتم که اگر موفق نگردیده بودم و منجر باعدام اردشیر شده بود بعد از از بین رفتن اردوان صورت میگرفت .

اردشیر لبخندی زد و گفت من مرهون همگی هستم ولی مهیار تو همه را از خطر صحبت مینمائی اولاً برای من خطری باقولی که پیرمغان داده بود وجود نداشت، و قطع داشتم آزاد خواهم شد ولی اینرا نمیگوئی که دوستان واقعی مخصوصاً یارهای صمیمی

دبستانی من قادر نبودند که دوست وهم بازی خود را در خطر به بینند و ساکت نشینند ، در این مواقع دیگر آنکه دوست است اطراف و جوانب کار را نمینگرد و پیش خود میگوید حال که او بناهست از قید جان رها گردد ماهم زندگی را طالب نیستیم، و با او باید برویم ، اکنون که آهورا آنها را بمراد خود بدون اینکه خطری پیش آید و طولی هم نخواهد کشید که آنها و تو و میامک و گلنار وهمه ایرانیان را بمنتهی آمال و آرزوی خود آهورا برساند رسانده و موقع آرزوی دیگر دو دوست من فرخ و قباد هم که قتل اردوان و بهمن است خواهد رسید .

آنگاه رو بگلنار نموده گفت اکنون که تو هم بکام دل رسیدی حقیقت را بیان کن آیا برای پدرم حادثه ای رخ داده ؟  
قباد آهی از درون دل کشیده گفت اردشیر متأثر مباش ، فعلا بوی گل را از گلاب استشمام مینمائیم ، یکماه ، بلکه بیشتر است که نزد مادرت شتافته و دیده از جهان فرو بسته است برادرت بهمن برجای او تکیه زده و نامه ای تهدید آمیز هم به اردوان نوشته که اگر بزودی اردشیر آزاد نگردد و پارس نیاید در انتظار انتقام سختی شاهنشاه باید باشد زیرا تاب ما دیگر تمام شده است .

اردوان هم پاسخی داده که عما قریب خواهد آمد و فعلاً پسرش را به سمت شاهی پارس منصوب نموده و بادو هزار سپاهی اعزام داشته است .

قطعاً در پشت پرده سری نهفته است و ما برای کسب خبر

منوچهر پسر سیامک را به پارس برای بیدار نمودن بهمن فرستاده  
ایم ولی تاکنون خبری از او نگزیده و اینکه مهیار و گلنار از  
تو موضوع را پنهان داشته از شدت مهر و محبتی بوده که بتو  
دارا بوده و نباید از این جهت از آنها کدر باشی . سه روز است  
که اطلاع پیدا نمودم که قاهرهم خرقة تهی کرده و امر به تنسر  
رجوع گردیده است، به او هم امر شده موقتاً به هورمزدا (جزیره  
هرموز فعلی) هجرت نماید .

معلوم نیست چه قضایائی در پشت پرده است که شت قاهر  
چنین امری نموده ، آهورا خود رحم کند که من نگران جان  
بهمنم، همه ما از قضایا مطلع بودیم ولی تمام هم ما روی آزادی  
تو دور میزد .

دیگر چون از همه جا مایوس شدیم نزدیک بود با گلنار قرار  
گزاریم شبانه بخوابگاه اردوان و بهمن ریخته هردورا بکشیم  
و کشته شویم و اگر بتوانیم تورا فراری دهیم که در این میان  
میترا به پدرش بالتماس وزاری قبل از انجام عروسی مانع قتل  
تو شد و اردوان قبول نمود ولی گلنار مخالفت با پیشنهاد میترا  
کرد ولی اردوان اظهار نمود که چون دخترم این عمل را بدیوم  
میداند باشد بعد از انجام عروسی اقدام بکشتن اردشیر مینمائیم  
که این دختر هم از ما راضی گردد .

خوشبختانه مارکوس در تیسفون نبود که نظر اردوان را  
از پیشنهاد میترا برگرداند و گلنار هم بحمدالله موفق بنقشه خود  
گردید ولی اینرا بگویم که گلنار پس از اینکه دید اردوان در نقشه

قتل تو مصمم است که عقب اندازد و قبلاً هم نقشه خود را ابراز بما  
نموده درك کردیم صدی نود و نه بوی موفقیت از آن استشمام میگردد  
و پیشنهاد کرد فعلاً شما هم نقشه را عقب بیا نذازد و ما موافقت کردیم.  
اکنون همه بدرگاه آهورا سپاسگزاریم و در برابر او و  
نماینده اش که عامل عمل است سر نیاز بخاک میسائیم و شکر-  
گزاری مینمائیم و از اسباب و وسیله او هم که گلنار باشد تشکر  
میکنیم که شاهنشاه مارا بپاس داد که باسرفرازی او را بوطن  
باز میگردانیم و ...

که ناگهان در این مدت که اردشیر خودداری نموده بود شروع  
بگریه وزاری نمود و مرتباً ضمن اشک ریزی مینمود و میگفت:  
چه روز شومی بود که من از پدر پیرم جدا گردیدم زیرا  
من و پدرم هر دو چشمی اشگبار داشتیم و شت قاهر چنان مرانگاه  
میکرد و مهربانی مینمود که در مدت سلوکم هیچگاه چنان مهربانی  
ظاهر از او ندیده بودم چون او میدید این آخرین دیدار ظاهری  
بنده ای از اوست، اما صد حیف که من شعور درك آن رانداشتم.  
حال درك میکنم که در آخرین سیر معنوی چرا او را  
بقیافه شت تنسر دیدم، آن بت عیار، خویش را جوان نموده  
بشکل دیگر ظهور کرده اما ما چه کنیم که سالها بدان قیافه و خلق  
و خوی عادت کرده بودیم هیئات هیئات عمری دیگر نباید  
تا آشنائی با خلاق و رویه این بزرگ پیدا نمائیم .

اما پدرم در موقع آخرین وداع بگوشه و کنایه و ایما  
خورمز با چشمی اشگبار مطالبی اظهار کرد که هر وقت دقت

بگفتاهای آخری او میکردم سراپایم را ارتعاشی دست میداد  
که بی اختیار اشکم سرازیر میگردد آهورا رحمتش کند که زیاده  
از حد در تربیت من کوشید .

گلنار و سایرین سعی داشتند او را از عزادادی بازدارند ولی  
امکان پذیر نبود مرتباً به آنها میگفت دوستان من چگونه میتوان از  
سوزش دل کاست و از شعله‌های آتشی که این دو مصیبت موجب  
بروز آن در کانون روح و جسم گردیده جلوگیری کرد ،  
خود میدانم اثری این ناله و ندبه‌ها ندارد و بهیچ قیمتی این  
دوپدر جسمانی و روحانی زنده نخواهند گشت و تنها چیزی که  
آن دو را خشنود از من مینماید برچیدن دستگاه ظلم و ستم  
اشکانیان و برهم زدن این بساط بت پرستی است که اشکانیان برام  
انداخته‌اند ولی فعلاً قادر بجلوگیری از سوزش دل نیستم ،  
بگذارید که آنرا با آب دیده خاموش نمایم .

گلنار گفت ای سرور ما ایمان داشته باش موفق میگردی  
زیرا در همان شبی که قرار بود صبحش توفرار نمائی ، اردوان  
خوابی دید که معبرین خوابش را چنین تعبیر کردند که کهتری  
از مهتری بگریزد و تخت و تاج را تصرف نماید و ایرانیان از  
او سود بسیار برند .

از این رو صبح زود مرا احضار نمود و منمهم بتصور  
اینکه میخواهد مرا با خود ببرد در آن نیمه شب خود را  
بناخوشی زدم ، سروکله خود را محکم بستم و کتی کتی براه  
افتادم ، چون مرا با آن وضع دید گفت گلنار میخواستم با خود تو را



ببرم ولی بعلت حال تو فعلا و خوابی که دیده‌ام مقتضی نیست، خواهشمندم که کاملاً از این پسره مراقبت نمائی، زیرا خوابی دیده‌ام که سخت بکرده بخود که حرف میترا را گوش دادم پشیمانم که چرا این را نکشتم و فکر خود را آسوده ننمودم و اکنون هم که من در حال استقبالم املان عمل نیست آنگاه تعبیر معبرین را فقط بیان نمود، منم کاملاً به او اطمینان دادم و از این رو من یقین حاصل کردم که بدون هیچ حادثه‌ای موفق بفرار خواهیم گشت، از این رو بدو گفتم اگر دستور دهی همین امشب کلك او را خواهم کند.

گفت نه نه خبر به میترا میرسد و الم شنکه براه خواهد انداخت و با عدم تمایلی که با این وصلت دارد و من و بهمن با هزار پند و اندرز او را موافق کرده‌ایم بهمن بهانه‌شانه از زیر بار ازدواج خالی مینماید و از طرفی هم آذر برزین و شاهیمان قبل از اینکه ما کاملاً بر فارس مسلط گردیم مخالف اعدام اردشیر هستند و با عملیهم که امشب درباره آذر برزین شداگر این کار راهم بر خلاف میل این دو انجام دهم بایکدیگر متحد میگردند چون یکی رئیس قبیله و دیگری قوای دفاعی و انتظامی را در دست دارد سقوط ما از اریکه سلطنت قطعی است، ولی بانقشه ای که طرح شده مارکوس و بهمن، بر بهمن ساسان فائق میگردند سپس بردن اردشیر از میان عمل بسیار ساده‌ایست و تو باید در این ایام عروسی سخت مراقبت نمائی که او رایارانش که هنوز ما پی نبرده‌ایم چه کسانی هستند فرارش از محبس ندهند.

اردشیر از شنیدن بیانات گلنار و خوابی که اردوان دیده بود تسکین یافت و اظهار نمود که نقشه‌هایی هم من طرح نموده‌ام که قبل از همه تصفیه خرده‌حسابی است که با این پسره جلف دارم که اکنون می‌خواهد برجای پدرم تکیه‌زند، و از آن پس بر انداختن این اصول ملوک الطوائفی است و سپس جنگ با دولت رم و پس گرفتن شهرهایی است که در زمان بلاش تصرف نموده ولی همواره دو نفر مورد احترام من هستند یکی آذر برزین و دیگری شاهیمان که سرداری بزرگ است، از وجود او میتوان استفاده کرد. ولی با این تعریفی که گلنار تو کردی نگران وضع بهمین گردیدم خدایش حفظ نماید و از کید این یونانی بدسگال در امان خودش او را بگیرد. در این میان ناگاه صدای شیبه اسبها برخاست و پس از آن غرش مخوف شیری بگوش رسید که همه را متوجه خطر بزرگی که برای اسبها پیش آمده بودنمود.

اردشیر از جا برخاست نگاهی نمود و چون دید شیر شرزه‌ای که بوی طعمه او را مست نموده با سرعت بسمت اسبها قدم برمیدارد و علف‌ها را در زیرپاهای قوی خود خرد و درهم می‌شکند این سلطان درنده‌گان که اراده کرده بود چنگال قوی و زورمند خود و دندانهای تیز و برنده خود را بر بدن اسبی فرو نماید و اخگر گرسنگی را فرو نشانند، اتفاقاً نزدیکترین اسبهم به او اسب اردشیر بود.

اردشیر چون وضع را مشاهده نمود فوری با کمال رشادت نیزه بلند خویش را برداشت و در چنگها فشرد و بسوی جانور

مدهش جنگل گام برداشت .  
گلنار تا اراده کرد حرفی بزند اردشیر از او دور شده بود و  
رفقایش یکی پس از دیگری در پی او برآه افتادند .  
اسبها پیاپی شیهه میکشیدند و خطری را که متوجه آنها  
شده بود بصاحبان خویش اعلام مینمودند و شیرهم بسرعت  
پیش میآمد و چشمان شرربار خود را در حلقهها بطرز مخوفی  
بگردش در میآورد و اردشیر هم روبروی او پیش میرفت و قدم  
بقدم به او نزدیکتر میشد . نیزه تیز و بلند او بالا رفت و در زیر  
برق ستارگان تشعشی از آن بظهور رسید و سپس در قلب جانور  
مخوف جنگل فرو رفت و بیرون کشیده شد و بلافاصله در حلقوم  
او جای گرفت .

این چند دقیقه بر گلنار که محبوبش را در خطر میدید قرنی  
گذشت ولی سیامک او را دلداری میداد و بدو گفت ایمان داشته  
باش که اردشیر بدون کوچکترین آسیبی که ببیند فاتح است .  
جانور که زخمی شده بود حمله نمود و با حرارتی هرچه  
تمامتر دهن را برای بلعیدن سر اردشیر بازگزد ولی در همان  
لحظه اردشیر یکقدم بقهقرا رفت و با قوتی هرچه تمام تر با  
شمشیر چنان ضربتی به پهلوئی چپ او زد که از میان دونیم گردید  
و هر قسمت آن بطرفی افتاد .

فریاد شادی رفقای اردشیر جنگل را بلرزده در آورد و  
گلنار پیش رفت و بازوهای اردشیر را بوسید و باو تبریک گفت .  
اردشیر خیلی ساده لبخندی زد و گفت رفقا تقالی زدم و

فاتح گشتم بدون آسیب و قطع داشته باشید تا سال دیگر ماسلسله اشکانیانرا بر خواهیم انداخت ، اگر گلنار ترسو بگزارد ، امشب هم راحت بخوابید که شوخی آهورا باما دیگر پایان رسید .

بامداد روز دیگر هنگامیکه خورشید از پس ابرهای متراکم سراز افق مشرق بیرون نموده بود این هیئت راه خویش رادرپیش گرفت و پس از چهار روز طی راه همینکه به پانزده فرسنگی اسپاهان رسیدند، ناگاه چشم تیزبین اردشیر سواری را دید که بانهایت عجله از سمت مقابل اسب میتازد و پیش میآید .

اردشیر راهرا براو سد نمود و ویرا نهیب زد .

سوارپس از دقتی بقیافه اردشیر بی اختیار خویشرا از اسب بزیر انداخت و بر روی سمهای اسب اردشیر افتاد و گفت خدایا خوابم یا به بیداری که آقای خود را می بینم و های های میگریست .

اردشیر از اسب پیاده گردید ، زیر بغل او را گرفت و گفت خسرو تو اینجا چه میکنی ؟

سوار که نامشرا دانستیم گریان گفت آهورا آیا این سرور من است که سالم اورا می بینم که تواز چنگ اهریمنانش نجات داده ای و بما بازش پس داده ای ؟

اردشیر گفت خسرو فعلا که خودش هست اردشیر است که سالمش مینگری ، مگر به بهمن آسیبی وارد آمده که اورارها کرده ای یا مأموریتی بتو داده است ؟

خسرو بر شدت گریه افزود و چون زنان فرزند مرده خاک  
بیابانرا بر سر ریخت ، همدرا متأثر ساخت .

قباد که تاکنون تماشاگر آن منظره بود گفت خسرو  
میدانم ازدیدار اردشیر زیاده از حد مسروری ، در عوض این  
گریه وزاری که بماتحویل میدهی بگو کجا میرفتی ، مگر آهورا  
نکرده اتفاق سوئی رخ داده که راه بیابانرا در پیش گرفته ای ؟  
خسرو هر چه میکرد جلو حال خویش را بگیرد و نگرید  
قادر نبود ، فقط بین گریه وزاری میگفت کش کش و مرتباً با  
شدت گریه میکرد .

این حال چند دقیقه ای ادامه داشت ، تا بالاخره صدای  
آرام و دلنشین اردشیر سکوت غم انگیزی را که حکم فرما شده بود  
برهم زد و گفت خسرو بگو کجا آخر میرفتی ؟  
خسرو گفت میرفتم ، میرفتم به تیسفون و با ناپود کردن  
خود این اردوان ما درجهی را بدیار دیگر فرستم که تلافی دو  
آقازاده خود را کرده باشم .

- من که فعلاً سالم مگر به بهمن آسیبی رسیده است ؟  
- اورا کشتند و در پارس هم انتشار یافته بود که شمارا  
هم کشته اند .

- اردشیر با صدائی آلوده بگریه گفت که او را کشت ؟  
- بهمن پسر اردوان که فعلاً خود را شاه پارس میداند .  
- مگر جنگی صورت گرفت و ماشکست خوردیم .  
- خیر .

- پس چگونه بدو دست یافت که اورا کشت؟  
- قبلاپیکمی بسوی بهمن فرستاد که برای عرض تسلیت شخصاً  
از طرف شاهنشاه آمده و چون اردشیر بموجب حکم شاهنشاه  
بسمت شاهی پارس منصوب شده و با او آمده است درشش فرسنگی  
شهر است و اینک منتظر دیدار اوست که دستورات لازم را جهت  
استقبال دهد .

وصول این نامه چنان بهمن را غرق نشاط کرد که فمط  
بایست نفر از درباریان بدون اینکه مشورت بابهرام نماید  
حرکت نمود و چون براو وارد گردید، بهمن به بهانه اینکه به  
اردشیر ورود اورا اطلاع دهد خود ویارانش از عمارت خارج  
گردیدند و عمارت را دفعتاً بر سر آنها خراب نمودند بطوریکه  
همه در آن زیر عمارت غیر از لهراسب که پس از بیست و چهار  
تلاش از زیر هوار خود را نجات داد ، همه جان سپردند ، و  
همان آنهم دفعتاً بارتش خود شهر را تصرف نمود و تنها بهرام  
باعده ای پس از اینکه مردم قیام نموده و کشته و مغلوب گشتند  
دسته ای به جهرم و دسته ای بسمت جزیره هورمز، فرار کردند و  
شورش مردم هم بوسیله منوچهر منغ فرونشست .

اردشیر و سایرین که از مرگ بهمن متأثر شده بودند  
در حالی که چون ابر بهار میگریست باحالتی منقلب رو به حضار  
نموده گفت :

بسیار خوب ، این پیش آمدها همه در نتیجه محبتها و  
اطاعت هائی است که شادروان پدرم به این شخص پست دنی .

نمود و من چنان انتقامی بیاری آهورا از او خواهم گرفت که داستانها بیادگار گزارد.

در همین حال که در گفتگو بودند دوسوار دیگر ازدور نمایان گشتند، اردشیر خیره خیره آنها را نگریست و گفت رفقا یکی از این دوسوار مارکوس است .

همینکه آنها نزدیک شدند حمله همه گانی شروع گردید و در حالیکه اردشیر مارکوس را زیر زانوهای خود فشار میداد باو میگفت تورا بجهنم میفرستم و اربابت را هم در پیت خواهم فرستاد و سر او را از بدن جدا کرد.

اما نوکرش که اسیر قباد گردیده بود، اردشیر دستورداد سر بریده مارکوس را بعنوان ارمغان اردشیر برای اردوان بدو دهند که ببرد، ولی سیامک با این نظر مخالفت نمود و گفت چرا دشمن را بیدار مینمائید آنرا هم نزد اربابش فرستید که آنجا بی نوکر نباشد، همه گفته او را تصدیق نموده، گفتند بگزارید بانتظار بسربرد و نداند که مادر چه مسیری او را کشته ایم بهتر است، بنابراین او را هم کشتند و دواسب و اسلحه آنها را تصاحب نمودند، در میان اوراقهای مهمی که بدست آمد نامه ای بود که بهمن به پدر خود نوشته بود و تقاضا کرده بود اقلا بیست هزار سپاهی اشکانی فرستد که بتواند مسلط بر اوضاع گردد و الا با این وضع که اعم از سپاهی و کشوری با او کینه میورزند جان او هم در خطر است.

زیرا اکثر حکامی که در زمان بابک تعیین شده اند زیر بار

امر نمیروند و مخصوصاً حاکم جهرم و آباده که جدآ با حکومت اشکانیان برپارس مخالفت مینمایند و درصدد قیام بر علیه من هستند.

اردشیر مدتی فکر نمود و گفت رفقا فعلا خیلی قضایا یا دیدن این اوراق بر ما کشف گردید بنا بر این فعلا رفتن ما بجانب پارس صلاح نیست و ندبه وزاری ما هم مشرثر نخواهد بود، بهترین طرق آن است که ما راه راکج را کرده و بنزد شت تنسر برویم و تجدید عهد نموده و پس از کسب دستور، علم قیام را بر افراشته بطرف پارس حرکت کنیم، زیرا قطعاً ضمن راه به حاکم اسپهان دستوراتی این یونانی داده و ما را ممکن است او بمحذوراتی دچار نماید. همه این پیشنهاد را پذیرفته و راهی را در پیش گرفتند که از بیراهه بخوزستان منتهی میگردد.

هنوز چهار ساعت ونیم بطلوع خورشید  
مانده بود که اردوان در حالیکه لباس  
جواهر نشانی پوشیده بود، براسب  
سیاه رنگی سوار گردید و از دروازه شهر  
خارج شد.

در جلوش یساولان چابک سوار با البسه های فاخر گوناگون  
و پشت سرش رجال درباری و افسران ارتش براه افتادند.  
گارد شاهنشاهی که همه ملبس بلباسهای زرین بودند  
بحرکت درآمدند ولی شاهنشاه اشکانی، بنظر درهم فرورفته



می‌آمد، زیرا در وقت سوار شدن ملاحظه نمود که بعضی از  
از رؤسای اشکانی حضور نیافته‌اند و از دروازه هم که خارج  
گردید شاهیمان را پهلوی دست خویش نیافت.

زیرا شاهیمان منتظر خروج اردوان از دروازه شهر بود  
که به‌دارا دستور دهد هزار سپاهی را که مسلح نموده و در پی  
آنها روانه نماید و هزار سپاهی را هم بطوریکه آذربر زین دستور داده  
بود بعنوان تماشاچی در پنج فرسنگی شهر اطراف مسیر راه  
تماشاچیها پراکنده سازد.

پس از انجام دستورات باسی نفر از افسران ارشد که همه  
ملبس بلباس کشوری بودند ولی در زیر لباسها، خویش را اکثر  
خود را مسلح نموده بودند با عجله در پشت سر اردوان براه افتادند.

بعضی از رؤسای اشکانی هم که بدستور شاهیمان مسلح  
شده بودند، اکثر برای اینکه مبادا از زیر لباس اسلحه آنها نمایان  
گردد از نزدیک شدن به اردوان خودداری میکردند.

اردوان بمجردی که شاهیمان و افسران را دید که با عجله  
بسوی او می‌آیند شادمان گردید ولی بهمان درجه‌ای که اردوان  
بشاش و سر نشاط بود شاهیمان متفکر و گرفته بنظر میرسید.

درونی مشوش و مضطرب داشت زیرا از دو جهت خود  
را در خطر سقوط میدید.

از طرفی فکر میکرد اگر بقول آذر برزین کید و مکاری در  
کار باشد با این عده کم که دارای سلاح مختصری زیر لباسها  
دارند کاری از پیش نخواهند برد و اکثر بلکه قریب باتفاق

استقبال کنندگان کشته میگردند ، و اگر برخلاف نظر او هیچ پیش‌آمدی رخ ندهد و بادنجان دورقاب چینه‌ها مطلب را به اردوان گزارش دهند ، چون برخلاف دستور عمل شده قطعاً مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت .

این‌د و فکر همواره در مغز او در زد و خورد بود و او را رنج میداد و بسرعت اسب میتاخت تا خود را بشاهنشاه رساند و اردوان هم همینکه شاهیمان را دید، نیش رکابی به اسب زد و یورتمه وار براه افتاد ، تمام ملتزمین رکاب تبعیت کردند ولی متعجب بود که چرا شاهیمان با افسران ارتش پس از او آمده و در رکاب او حرکت نکردند، از این‌رو به شاهیمان، سرسنگین بود و آنها هم دور از شاه اسب میتاختند و نزدیک به او نمی‌شدند، در آن دشت وسیع سواران پارتی شروع به هنرنمایی‌هایی کردند و پیکها درآمد و رفت بودند و با سرعت خبره‌هایی کسب نموده و گزارش میدادند زیرا از نقطه نظر تشریفاتی قرار بود که امپراطور بنوبت خود با استقبال آید .

بزودی پیش‌تازان و چابک سواران گزارش دادند که از دور گرد و غباری بچشم می‌خورد مثل اینکه امپراطور بنوبه خود دارد پیش می‌آید .

بمجرد دریافت خبر اردوان فرمان داد آهسته آهسته پیش روند .

از دور گرد و غبار علاوه از رو پرو از سه جهت نمایان

گردید بطوریکه فضا را از جنوب و مشرق و مغرب تیره و تاریک کرد .

شاهیمان نزدیک شاهنشاه گردید و آهسته گفت شاهنشاه این گرد و خاکی که دیده میگردد عادی نیست ، درست دقیق گردید ، مناسبتی ندارد که از سه سمت ارتش تشریفاتی پیش آید مثل اینکه میخواهند ما را محاصره نمایند عمل شده است .

از میان گرد و خاک مقابل سواران رمی که همه سراپا غرق اسلحه بودند و شمشیرها را از نیام کشیده و در حالتیکه حال حمله را بخود گرفته بودند نمایان گشتند ولی از امپراطور خبری نبود .

اردوان که خیره خیره آنها را نگاه میکرد کم کم آثار پریذگی رنگ در چهره اش نمایان گردید و رو به شاهیمان نموده گفت منم دارم مظنون میگردم ، مثل اینکه خیال دارند ما را در میان گیرند و اسیر نمایند و الا این طرز عمل که طریقه ملاقات دوستانه نیست .

شاهیمان پاسخ داد ، هر فرد عادی هم که اطلاعی از فنون سپاهیگری نداشته باشد بیک نظر تشخیص میدهد که طرز عمل آرایش جنگی است که میخواهند ارتشی را محاصره نمایند . مستقبلین را بتدریج ترس فرا گرفت و میان آنها آهسته آهسته حرفهائی رد و بدل گردید .

سواران سنگین اسلحه بمجردی که موکب اردوان را دیدند سرعت خود بحال حمله افزودند و طولی نکشید که از

طرف چپ حمله شروع کردید .  
شاهیمان بفوریت علامت و مشخصات شاهنشاهی را از سر  
و پیکر اردوان کند و او را در میان افسران گرفت و گفت فعلا  
آنها شما را نباید بشناسند .

فرار شروع شد و بتدریج زد و خوردهائی وقوع یافت  
و از هر سو افراد بی اسلحه فرار را برقرار ترجیح دادند ، فریادی  
از صاحب منصب رومی بلند گردید بکشید و نگزارید فرار کنند  
شاهیمان وضع را که چنین دید شمشیری را که يدك در زیر  
لباس پنهان نموده بود بدست شاه داد و به افسری دستور داد زود  
خود را بانتهای صف مستقبلین رسان و دستور حمله ده تا ما بلکه  
شاهنشاهی را از خطر نجات دهیم و بجای امنی ایشان را رسانیم ، سپس  
خود و افسران اردوان را در میان گرفتند و باز زد و خورد در حال  
فرار اردوان را حمایت نمودند .

چند افسر وعده ای از سپاه رومی که اردوان را میشناختند  
راه را براو سد نمودند ولی همه بضرب شمشیر شاهیمان و سایرین  
کشته شدند و چون دیگران دیدند که عده ای مسلح رفقایشان  
را از پای در انداختند راه را بر آنها گشودند، زیرا تصور نمودند  
که آنها سپاهیان ساده ای بیش نیستند، چون تمام هم آنها اسارت  
اردوان بود که حسب الامر باید او را زنده دستگیر نمایند .

اردوان هم با هیئت نوزده نفری مسلحی که در رکاب داشت  
هر رومی مسلحی که جلو آنها را می گرفت بدیاریستیش می فرستاد  
و با کمال عجله فرار می نمود .

بازهم دسته‌ای دیگر راه را بر آنها سد نمودند و زد و خورد شدیدی در گرفت و دفعته‌آ دست هفت نفر از افسران آنها با شمشیرهایشان در هوا معلق زنان بر زمین افتاد و فرق شش نفر آنها شکافته شد بطوریکه دندانهایشان نمایان گردید و بقیه فرار کردند و راه را برای عقب نشینی این هیئت هموار نمودند .

خلاصه شاهیمان و افسران اردوان را بدون آنکه صدمه‌ای باورسد به پشت سر شمشیر زنانی که بارومیها در زد و خورد بودند رساندند و شاهیمان ارته باز نامی را مخاطب ساخته گفت شاهنشاه را به تیسفون رسان و بساخلوهائی که اطراف شهر مسلح هستند دستورات لازم را بده، شهر را از هر جهت مسلح کن، بر چهار مسلح نما و دروازه‌های شهر را به بند غیر از دروازه جنوبی که مردم فراری راهی برای ورود بشهر داشته باشند، خندق را آب بیانداز و کاملاً شهر را بصورت قلعه جنگی فوراً دریاور تا من بروم و باین عده‌ای که می‌جنگند دستور دهم که با جنگ و گریز عقب نشینی نموده و در بین راه هم تماشاچیان مسلح را بکمک بفرست که این عده هزار نفر پشت گرمی برای عقب نشینی داشته باشند .

در میان سران سپاه ارته باز که پس از نرسی از سرداران مهم بود بنا بدستوری که داشت شاهنشاه را که سرگیجه‌ای از این اوضاع گرفته بود به شهر رساند و بوسیله شیپور خطر، مردم را از پیش آمد ناگهانی که رخ داده بود مطلع نمود، تمام پلهای دروازه‌ها را امر کرد خراب نمایند و مردم را با عجله‌ای هر چه

تمامتر مسلح کرد، و از هر جهت شهر را آماده دفاع نمود و چندین قاصد با طرف فرستاد و بساخلو هائی که در اطراف مستقر شده بودند دستورات لازم داده شد .

اردوان دیوانه وار همه چیز را فراموش نموده بود ، شخصاً بهر طرف شهر اسب میتاخت و سران سپاه را تشجیع به مقاومت شخصاً میکرد ، بهر گروه و دسته ای که میرسید ، میگفت مردانه در مقابل نامردها بجنگید و کشورتانرا از خطر سقوط نجات بخشید .

این مردك رومی برخلاف پیمانی که بجا بسته بود رفتار کرد ، باتدبیر زنانه ای بعنوان دامادی ما در نظر داشت ما را اسیر نموده و تیسفون را تسخیر کند .

در سر داشت که تخت و تاج شاهنشاه شمارا بیغما برد ، به استقلال کشور شما خاتمه دهد ، ولی در اثر پیش بینی سردار رشید ما و جانفشانی هائی که نمود، ماجانی سلامت بدر بردیم . بتدریج کسانی که در اثر زد و خورد همان عده قلیل ارتش جانی سلامت بدر برده بودند زخمی و سالم وارد شهر شدند و آخرین فردی که وارد گردید شاهیمان بود و بیش از هزار نفر از سران اشکانی و ارتش و متفرقه کشته شدند و عده زیادیم اسیر گشتند و بیش از دو هزار از ارتش رومیها و دو هزار ایرانیها در این معرکه مفقود و زخمی گردیدند .

پس از ورود شاهیمان بشهر آخرین پل هم که بر روی خندق بود خراب گردید و رومیها هم به علت تلفاتی که داده بودند

ناگزیر شدند پس از رسیدن قوای امدادی به محاصره تیسفون مبادرت ورزند از این رو یکروز و یکشب پس از این واقعه که آنها مبادرت بمحاصره نمودند - فرصتی بود که شاهیمان بتواند کلیه وسایل را برای مقابله بادشمن فراهم نماید .

اردوان که بکلی همه چیز را فراموش نموده بود پس از خوابی که در شب کرد روز بعد رامرتباً در تماس با سردار خودو تشکیل قوای دفاعی بود وهمینکه رومیها خود را باطراف شهر رساندند دفعتاً ، باران تیر باریدن گرفت وصدها رمی بخاک و خون در غلطید .

رومیها برای تخریب روحیه اهالی شهر غرشهای مهیب بی دربی مینمودند و هر لحظه این صداها را شدیدتر میکردند . مدافعین شهر که این صداها را میشنیدند در عین حالی که بانظر کینه و خشم به اردوان مینگریستند در دفاع از پایتخت کشور خود، سرسختتر میگشتند و چون یکدیگر میرسیدند میگفتند اول باید بحساب این مهمان خیانت پیشه رسید و فضای کشور را باخون او و سپاهیاننش رنگین نمود سپس بسویله آذر برزین فکری کرد که این شاهنشاه سفیه را از تاج و تخت محروم نمود. کاراکالا چون دید تیرش به هدف اصابت ننمود و نقشه اش خنثی گردید، چند نفر از افسرانرا بعنوان قصوردر انجام وظیفه کشت و دستور داد باآلات و ادوات جنگی حصار شهر را درهم کوبند و باهر وضعی است آنها را مجبور به تسلیم نمایند .

سربازهای رومی بیدرنگ در سایه سپرهای بزرگی که بر

سرکشیده بودند تا مصون از تیرهای دشمن گردند دیوانه وار خود را به آب افکنده و چون سیل خروشان بطرف حصار شهر هجوم کردند .

از پشت سر آنها منجنیقهای جنگی سنگهای بزرگی پی در پی بطرف شهر پرتاب میکردند، مشعلهاییکه محتوی گلوله‌های پارچه‌ای آغشته بروغنهای مخصوصی بود آنها را آتش زده و بر عمارات شهر میریختند .

دود غلیظی فضای شهر را دربر گرفته بود و آتش سوزی- های پی در پی بود که وقوع مییافت و با وجود اینکه در برابر هر خشتی که از حصار شهر رومیها خراب میکردند اقلاده نفر شربت هلاکت مینوشیدند ولی با جدیت و حرارتی آنها از طرفی بخرابی مبادرت مینمودند و ایرانیانهم از طرف دیگر بمرمت میپرداختند. از مرد وزن و پیر و جوان و حتی کودکان دهساله ایرانیها مشغول فعالیت بودند و سعی می کردند از طرفی آتش سوزیها را خاموش نمایند و از طرف دیگر خرابی‌هایی که در حصار شهر رخ میدهد ترمیم کنند .

پس از دوروز و دو شب که جنگ در نهایت شدت ادامه داشت و کاراکالا درك کرد تسخیر شهر باین زودیها امکان پذیر نیست دستوراتی فعلاً نطایقه بشهر تسلط دارد تصرف شود که پس از استراحت مختصری که ارتش خواهد نمود حمله را از همه جهت آغاز نمایند.

سرداران روم با اینکه اطمینان داشتند که تسخیر شهری



که دارای چنین قلاع مستحکمی است امکان پذیر باین زودیهها نیست زیرا زمینهای زراعتی در شهر زیاد وجود دارد، آبعم از میان آن جاری است و سالها هم اگر در محاصره باشد، باین حرارتی که اهالی برای فتح و ظفر بخرج میدهند تسخیر آن غیر ممکن است ولی از ترس کیفر و مجازات ناگزیر باجرای امر بودند تصمیم گرفتند این دستور را هم اجرا کنند تا سرداران ارشد با زبانی او را متقاعد بترك مخاصمه نمایند .

لذا قریب سه هزار سپاهی را به سی دسته پانصد نفری تقسیم نموده و شبانه جهت تصرف ارتفاعات پیرامون شهر اعزام داشتند .

این دسته ها که در مسیرهای مختلف با کمال اطمینان خاطر بمحل های تعیین شده براه افتادند ، همینکه هر دسته نزدیک به تپه ای میگردد دفعتاً تیرباران میشد بنحوی که از آن عده سه هزار نفری فقط هشتصد نفر سالم زخمی مراجعت نمود .

کارا کالا چون دید اکثر قوای خود را از دست داده و گزارشهایی هم دریافت نمود که شهرهای پشت سر بر علیه عمال او قیام نموده اند شبانه دستور عقب نشینی داد و در این عقب نشینی بکردارهای خلاف انسانی که در تاریخ مفصلاً ذکر شده مبادرت ورزید .

کارا کالا که از عدم موفقیتش سخت متأثر بود و بواسطه اعمالش نارضایتی کامل در میان ارتش حکمفرما شده بود شبانه در چادر شخصیش بوسیله يك سپاهی رمی که پسر ها و برادران

خود را از دست داده بود موسوم بما کرینوس کشته شد.  
بدین صورت اولین جنگ بفتح ایرانیان خاتمه پذیرفت  
ورابطه شهر با قلاع اطراف که قطع شده بود برقرار گردید و  
اوضاع از هم گسیخته بحال عادی برگشت و شاهیمان فرصتی  
پیدا کرد که خویشان را برای جنگ ثانوی مهیا و آماده سازد.  
خوانندگان محترم استحضار دارند که

۱۲ - فروشیم اردوان به علت پیش آمد غیر مترقبه ای  
اطلاع اردوان که رخ داده بود بعدی حال عادی خویش  
از فرار اردشیر را از دست داده بود که گلنار و اردشیر  
رافراموش کرد ، زیرا شرف و حیثیت  
و آبروی او و تخت و تاجش رادر خطر سقوط میدید .

چون به او خبر فرار رومیها داده شد نفسی راحت کشید  
اول اقدامی را که نمود این بود که آذر برزین را بوسیله ای  
از دل خوری بیرون آورد ، شاهیمان را در پی او فرستاد ولی  
او خود را بناخوشی زد و از آمدن استنکاف نمود.

چون چند روز و چند شب بود که استراحت ننموده بود  
یکسر بقصر اختصاصی خود رفت ، و چون زیاده از حد خسته بود  
از بعد از ظهر آنروز که خوابید ، فقط ساعت هشت روز بعد از خواب  
بیدار گردید .

چون هر روز صبح که از خواب برمیخواست گلنار در  
کنارش حاضر بود ، و دیدن روی او را در صبح برای خود  
باشکون و میمنت میدانست از اینرو چون او را سه چهار روز هم

بود که ندیده بود بتصور اینکه هنوز بیمار است پیش خدمت را در پی او فرستاده و باو دستور داد که: اگر دیدی حالش مقتضی است و بیماریش بر طرف گردیده بگو تورا احضار نموده اند .

پیش خدمت چون برگشت اظهار کرد که خدمه او میگویند اکنون پنج روز است از او هیچ گونه اطلاعی ندارند و اظهار میدارند پس از اینکه شاهنشاه جهت استقبال از شهر خارج گشتند او هم در پی ایشان رفته است ، زیرا قطعی است سه اسب خواسته است و تنها اطلاع آنها همین است .

- اردوان دستور داد از قراولها و افسر کشیک آنروز تحقیق نمایند که در آنروز پس از خروج از قصر گلنار هم خارج گردیده است .

چون پیش خدمت برگشت اظهار نمود که پس از شاهنشاه ژولیاننا خواهر کارا کالا و سردار با افسران از شهر خارج شدند و دیگری را ندیده اند و از قرار تحقیقاتی که شده در همان شبی که سحرش شاهنشاه به استقبال رفتند بانو گلنار تمام خدمه را بعنوان استراحت یکی پس از دیگری مرخص فرموده و گفته است دوسه روزی که من نیستم و با استقبال میروم شما هم بروید و با استراحت پردازید ولی روز چهارم همه در اینجا حاضر باشید .

خبر دیگری که ممکن است خاطر مبارک را کدر نماید این

است که قراولها اظهار مینمایند اردشیر هم فرار نموده است .  
بشنیدن این خبر رنگ از روی اردوان پرید و گفت راست

میگوئید، چند دقیقه‌ای متفکر گردید و سپس شاهیمان را احضار کرد .

همینکه شاهیمان حاضر شد گفت مابهر کس بیشتر اعتماد نمودیم لاابالتر از آب درآمد زیرا باسفارشی که در موقع حرکت ما بگلنار نمودیم کاملاً مواظبت از اردشیر نماید فعلاً نه خودش هست و نه از اردشیر خبری است و بطوریکه گزارش میدهند پس از ما سه اسب از سر مهتر خواسته ولی قراولها از خروج او از قصر اظهار بی‌اطلاعی می‌نمایند .

- ممکن است پس از خروج شما هوس کرده با استقبال آید و در ضمن زد و خوردها اسیر یا کشته گردیده است .

- این ممکن است ولی شاهیمان اندکی فکر کرد گفت فرار اردشیر بدون دستیار داخلی امکان‌پذیر نیست و باید پی‌برد که با او همدست بوده است .

شاه گفت از خارج شدن او اظهار بی‌اطلاعی مینمایند و میگویند پس از من شما و سپس ژولیانان از قصر خارج گردیدند اما در موقعیکه ژولیانان را که دیروز اسیر نموده بودند و نزد ما آوردند اظهار میکرد ، سرشب در حالیکه بطرف قصر می‌آمدم ، توسط اشخاص ناشناسی اسیر گردید و دیروز ظهر او را آزاد نموده‌اند .  
آنگاه پس از اندکی فکر شاهیمان گفت شاهنشاه در این چند روزه سری بجواهرات سلطنتی زده‌اند .

- خیر مگر چطور ؟

- چون زنها عموماً علاقه‌مند بزیور آلات هستند اگر

دستبردی زده نشد که هیچ، ولی اگر دستبردی زده شده است کلنار در عقب سر شما نیامده بصورت ژولیا نا خارج گردیده و حامل فرار اردشیر هم او بوده است و خود هم با اردشیر فرار کرده است .

اردوان با عجله ای هر چه تمامتر چون عقب کلیدها، هر جا گشت و قصر کلنار را بهم ریخت و کلندرا پیدا نمود، ناگزیر در خزینه راشکست، چون ملاحظه کرد مقدار زیادی جواهرات گران قیمت نیست رو بشاهیما نموده گفت حق باتواست.

شاهیما ن گفت شاهنشاهی قطع داشته باشید، این دختر مدی تمام مخالفتها را هم که از روز اول با اردشیر مینموده مصنوعی بوده است و برای اطمینان خاطر شما و اعتماد به خود صورت می گرفته، که موقعیتی بدست آورد و اردشیر را فرار دهد، و چنین فرصتی را حاصل نموده و با او فرار کرده است .

اردوان که از فرار اردشیر سخت عصبی گردیده بود و حس کرد خوابی را که در شب آخر دیده و قوع یافته است گفت شاهیمان سه اسب که خواسته برای اردشیر و نوکرش و خودش بوده ولی چگونه اینها فرار نموده اند که حتی این همه قراول تشخیص هویت را درک نکرده اند، اگر این زن با اردشیر از روز اول مخالف نبود چرا پس از اینکه میترا مرا وادار نمود که از قتل او در ایام عروسی خودداری نمایم اصرار مینمود کار را بعقب نهاندازید و جداً بانظر میترا مخالفت میکرد .

- عیب در این است که شاهنشاه تصور مینمایند مدیها و پارسیها در این مدت گرفتاری اردشیر دست روی دست گزارده و تماشاگر بوده اند، در همین تیسفون بیش از چهار هزار علاوه بر هزار نفر سپاهی پارسی که هست مدی و پارسی وجود دارد چنانکه ملاحظه کردید در چند روزی که او را بمهتری گماردید چه آشوبی براه انداختند که کوچکترین نشانی هم که در قتلهایی که وقوع یافت از خود بجا نگزاردند که ما قادر گردیم یکی از آنها را که مسبب واقعی بوده گرفتار کنیم و بمجردی که تغییر رویه داده شد آنها آرام شدند.

اینکه آذربایجان و چاکر اصرار مینمودیم درباره اردشیر قبل از اینکه راهها را هموار ننمائید بهیچ عملی اقدام نفرمائید از این جریانها اطلاع داشتیم ولی شما با اینکه بگوشه و کنایه و حتی صریحاً گوشزد نمودیم بحدی تحت تأثیر افکار این یونانی بی خانمان واقع شده بودید که ترتیب اثر بسخنان چاکران حقیقی نمیدادید، و حتی من هم پیشنهاد نمودم بهتر است شما مینتراراه به اردشیر دهید و بقول خود عمل فرمائید و از این راه او را که سرداری لایق است بسوی خود جلب نمائید ولی مارکوس مگر گزارد! از اینرو پارسیان بهروضعی بوده نظر گلنار را جلب نموده و شمارا در محظوری بزرگ گرفتار کرده اند.

- ما از مارکوس و بهمن هم هیچ گونه اطلاعی نداریم و نمیدانیم در این مدت چه کرده اند.

- عجالاً گذشته‌ها گذشته و باید فکری فکری برای آتیه نمود .

- بهتر است مافعلا در فکر دفع این دشمن دیوانه باشیم که هر گاه اهمال نمائیم خود را قوی نموده و برمیگردد و دفع آن با اشکال صورت خواهد گرفت ، بسیار خوب تو که هستی ، تا تو بجمع آوری سپاه پردازی و خویش را برای تعقیب کارا کالا مستعد سازی ، ما چند روزی به تعقیب اردشیر می‌پردازیم ، زیرا علاوه بر آنکه اردشیر خطر برای تاج و تخت ما دارد ، تحمل اینکه ما از زنی این خیانت را نگریسته و ساکت نشینیم غیر قابل تحمل است .

همه این بلاها را بسر ما این میترا آورد ، زیرا او باعث گردیده کشتن اردشیر را بعقب اندازیم والا یکماه قبل ما کار این پسر را ساخته بودیم و دفع شر را نموده بودیم ، آری من خام گشتم و گول دوزن را خوردم زیرا همه بمن گزارش میدادند با کسی این پسر مراوده‌ای ندارد و مشغول عبادت پروردگار خود هست و گلنار هم حتی برای یکمرتبه با او روبرو نگردیده است و در مراقبت هم نهایت کوشش را بخرج میدهد .

شاهیمان گفت شاهنشاه‌ها فعلا تأسف بی‌نتیجه است و دوشیزه میترا هم گناهی در این بین ندارد ، زیرا کشتن او را در موقع ازدواج خود برای زندگی آتیه خود بدشکوم دانسته بطوری هم که فرمودید با امروز شش روز است که آنها فرار نموده‌اند و غیر ممکن است شهادت رسمی به آنها پیدا نمائید و

از آن گذشته در این موقع که دشمن پشت دروازه است دوری شما از پایتخت صلاح نیست و بهتر است اگر هم مصمم به تعقیب آنها هستید این کار را بدیگری رجوع فرمائید.

اردوان شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت این کار خود من است، علاوه بر آنکه محول نمودن بدیگری صلاح نیست در این چند روزه زیاده از حد هم خسته شده‌ایم و در ضمن عملی که انجام می‌دهیم تفریحی هم خواهیم نمود.

چون تو در اینجا هستی، از هر حیث خاطر ما جمع است، در غیاب خود هم اختیار تام بتو می‌دهیم که هر گونه صلاح میدانی خود عمل کنی و قوای دفاعیه را از هر حیث کامل نمائی بلکه در این مدت هم سعی نموده آذربرزین را حاضر بصلح و صفا کنی، ما هم بطوری از شهر شبانه خارج می‌گردیم که کسی اطلاعی از خروج ما نخواهد نمود و شما هم در شهر انتشار دهید که من مریض و بستری هستم و اطبا دستور داده‌اند که کسی از من عیادت ننماید تا رفع مرض که از خستگی صورت گرفته بشود.

شاهیمان هم دیگر حرفی نزد و شبانه وارد و آنهم در حالیکه خویشتن را در بالاپوش سیاهی پیچیده بود با شاهیمان از دروازه خارج گردید.

چون بیک فرسنگی شهر رسید افسری که با چهل سپاهی مجهز بانتظار ایستاده بودند احترام لازم را بجای آورده و شاهیمان خدا حافظی نمود و بسوی تیسفون مراجعت کرد.



اردوان چون بده اولی رسید بوسیله افسر ملتزم رکاب  
از دهبان تحقیقاتی نمود و آگاه گردید چهار سوار نبوده و قریب چهل  
سوار بوده است که پنج روز قبل از آنجا عبور نموده اند .  
همینکه بده دیگر رسید چهل نفر را هشتاد نفر گزارش  
دادند که در چهار شب قبل هنگام سحر از آنجا گذشته اند .  
افسر مذکور از دهبان سؤال کرد که آیا زنی هم با آنها بوده  
است دهبان اظهار داشت زن بسیار زیبایی که پاهای او را  
از زیر روی اسب بسته بودند با خود میبردند .  
یکی از آن میان گفت همائی هم در دنبال آنها در پرواز  
بود .

پس از کسب این خبر اردوان رورا به به آفرین افسری که  
با او نموده گفت تعداد ما چهل نفر است ، دست و پا کن در اینجا  
شصت هفتاد نفر مسلح اجیر نما که اگر با آنها روبرو شدیم  
تعداد ما بر آنها فزونی داشته باشد .

سپس روبه معبری که همراه داشت نمود و گفت هما  
چیست ؟

معبران کی فکر نموده گفت شاهنشاهی مرغی است که تاج  
زیبائی بسر دارد که اگر در دامن یا سر کسی نشیند از هر جهت  
فر و اقبال بدو روی میآورد چونکه در مثل است بکسی که از  
هر حیث فرو اقبال بدو روی آورد و موفق در امور شود میگویند  
( فرهما ) دارد ، بدان مرغ سعادت هم گفته میشود ولی چون  
در پشت سرش پرواز نموده مهم نیست ممکن است منم سواره

پایاده براه بیافتم و این مرغهم که در سیراست پشت سر یا جلوم  
در حرکت و پرواز باشد، و چنانکه گفتم هر گاه بر سر یا دامان  
کسی قرار گیرد، در آن صورت مهم است.

اردوان که زیاده از حد خسته گردیده بود از امشب پیاده  
شد و چند ساعتی در زیر درختی استراحت نمود تا اینکه افسرش  
موفق با استخدام عده‌ای گردد و به اسبها آذوقه‌ای داده شود و هم  
خودش خستگی را ببرد و با زدن چرتی بر طرف نماید و چون از خواب  
بیدار گردید و اطلاع یافت بیش از سی نفر افسرش موفق با استخدام  
نگردیده دستور حرکت داد.

در روز سوم بشارسان رسید و مسافت این شهر که تا  
تیسفون بیش از سی فرسنگ بود، بیرون شهر در همان نقطه  
با صفائی که سه روز قبل اردشیر و یارانش خیال خواب ردا داشتند،  
اردوان چون ملاحظه نمود سرزمین سبز و خرمی است که  
گل‌های رنگارنگ بهاری درو دشت و کنار جویها را پوشانده  
در زیر درخت بید کنار جوئی که روان بود دستور دادش هفت ساعتی  
در آنجا همه با استراحت پردازند .

آنگاه پس از نوشیدن دوسه جام شراب ناب در زیر آن  
درخت‌های کهن بید و چنار و ارغوان که از هر طرف آنرا دربر  
گرفته بود و جوی‌هایی که آب زلال در آنها در اطراف  
آن در جریان بود چون بیخوابی او را کلافه نموده بود و  
بسترش را انداختند و در آنجا بخواب عمیقی فرورفت.

اهالی این دهکده‌ای که نزدیک شارسان بود چون در فعالیت از پیرو جوان بودند، همینکه مشاهده نمودند عده‌ای سپاهی در آنجا چادر زده و در اطراف هم محافظینی گمارده شده‌اند در صدد تحقیق برآمده و بی بردند شاهنشاه است فوراً صاحب ده را که فردی اشکانی بود، مطلع نمودند، صاحب ده فوراً وسایل پذیرائی را از هر حیث فراهم نموده و دیگرانرا هم مخبر نمود که مبادا عملی مرتکب گردند که مورد غضب واقع شوند .

شاهنشاه وقتی بیدار گردید که دو ساعت از ظهر گذشته بود و چون باخبر شد که اهالی او را شناخته‌اند مالک ده را احضار کرد و چون دریافت از متنفذین اشکانی است از پذیرائی گرم او اظهار خشنودی نمود .

همراه وی پیر مردی روحانی که مؤبد ده بشمار میرفت بود ، همینکه شاهنشاه از او تحقیقاتی در باره عبور اردشیر و یارانش نمود مالک نامبرده اظهار کرد من در این خصوص چیزی نشنیدم ولی این پیر مرد چون سحر خیز است از این قضایا ممکن است بی اطلاع نباشد .

شاهنشاه روبه پیر مرد مذکور نموده گفت آیا شما سوار هائی مسلح که با آنها زنی همراه باشد ندیدید از اینجا عبور نمایند . مؤبد گفت شاهنشاه در همین مکان که شما نشسته‌اید بیست و پنج الی بیست و شش نفر سوار مساح سه روز قبل صبح زود پیاده گشتند، سواری را بده فرستادند مقداری آذوقه و جو خریداری نموده، به اسبهایشان خوراک دادند و صبحانه‌ای صرف

نمودند از ده سی الی چهل مرغ خریداری کردند مثل اینکه میل داشتند در اینجا استراحت نموده بخواهند ، ولی نمیدانم مابین آنها چه گفتگویی صورت گرفت که صرف نظر کردند و پس از سه ساعت توقف ناگه حرکت نمودند و با کمال سرعت روان گشتند .

- از چه سمتی رفتند؟

- بطرف جنوب حرکت کردند.

- زنیهم با آنها بود؟

- آری.

- آیا آن زن آزاد بود؟

- بلی با جوانی زیباتر از خود او که گویا آن جوان سمت

ریاست را بر آن عده داشت دوش بدوش راه میرفت و تنها - چیزی که بر تعجب من افزود این بود، بمجردی که سوار شدند همائی زیبا که بر درختی نشسته بود پروازکنان پرید اول بر سر جوان و سپس در دامان او نشست و جوانهم او را گرفت و بنوازش مشغول گردید .

اردوان سر را بزیبر انداخت و پس از مدتی سکوت نظر

را متوجه مالک ده نموده ، گفت از مهمان نوازی شما بسیار - ممنونم و دیگر کاری با شما ندارم و اگر بنام ما امشیرادرا اینجا بمائیم بشما اطلاع خواهم داد .

چون آنها رفتند مدتی اردوان بتفکر پرداخت و باعجاب

نظر بمعبر نموده گفت در این صورت که هما هم بر سر و دامان

او نشسته دیگر تعقیب او ضرورت دارد ؟ .  
- دیگر از جمله محالات است که ما به او برسیم و او را  
اسیر نمائیم، تنها راهی که بنظر میرسد بدو آسود نمودن راه  
بوسیله حکام عرض راه و بعد باقوای سپاهی با او برابر شدن و او را  
بین بردن.

البته هر جا شاهنشاه اراده فرمایند ما در رکاب خواهیم  
بود و این تنها اظهار نظری است که بعقل من رسید که عرض  
بخاک پای همایونی کردم که مایل نبودم بیش از این خود را  
در زحمت اندازند، البته خود مختارند بهر نحوی مایلند تصمیم  
بگیرند .

اردوان پس از تفکر زیاد منشی خویش را احضار نمود  
و حکمی را که حاکی از شاهی اردشیر بود نوشت و پیوست  
نامه ای کرد که به بهمن نوشت که چون اردشیر در آن حدود  
آمد بوسیله یکی این حکم را برای او میفرستی بمجردی که  
که بفارس آمد او را توقیف نموده میفرستی، یا همانجا اعدام  
مینمائی و در ضمن هم نوشت ما از تو اطلاعی نداریم، اگر قوائی  
نفرستادم بعلت جنگی هست که در اثر خیانت کارا کالا بین رمیها و  
مادر گرفته، و لازم است هر چه زودتر ما را از اوضاع خود مخبر سازی.  
سپس نامه ایهم به حاکم اسپهان نوشت که اگر اردشیر را  
در آن حدود دیدی فوری او را دستگیر نما و هر گاه به زد و  
خوردهم منجر گردد و کشته شد نگران نباش زیرا تمام هم ما از بین  
بردن اوست بنا بر این بهر شکلی صورت گیرد مانعی ندارد.

آنگاه نامه‌های مذکور را با اشاره دستور خود که اطمینان داشت بوسیله پیکی اشکانی فرستاد و چون نگران وضع تیسفون بود با عجله بدان سمت حرکت کرد .

ما اردشیر را درجائی رها کردیم که

با همراهان از بیراهه بسمت بهبهان

فعلی و از آنجا راه خوز، یا خرم‌شهر را

درپیش گرفت، شب راه میرفت و روز

به آسایش میپرداخت آنهم در دهات اطراف شهرها که از شر دشمن محفوظ ماند .

چون شبانه خود را کنار اروند رود رساند ملاحظه نمود

یک کشتی بانتظار مسافر بسر می‌برد، پس از گفتگوی مختصری باملاح، خود و یارانش سوار شد و براه افتادند .

کشتی همچنان که از ساحل دور میشد آرام آرام بسوی

خلیج پیش میرفت، در انتهای کشتی مردی که بر سرها ایستاده بود

و ناخدای کشتی محسوب می‌گردید خیره خیره اردشیر را نگاه

مینمود سپس دیگری که سکان را در دست داشت آنرا رها کرد و

بدمت ناخدا داد .

ناخدا که سکان کشتی را در دست گرفت، بامهارت خاصی

آنها برآست و چپ میگرداند، متوجه جریان آب و باد بود،

بصدائی گوش نمیداد، تمام حواسش باطراف و جوانب کار خود

بود، جزئیات حرکات کشتی را در نظر داشت، با اینکه اروند رود

آرام بود ولی از تغییرات، سرعت کشتی، خط سیر، تغییر جهت باد و بادبانها غافل نبود تا موقعی که کشتی دراروند رود بود مانند تخت روان پیش میرفت و ماه در آسمان براین گروه معادتمند که از اعماق نومیدی و تیره روزی بسرحد خوشی و کامرانی رسیده بودند درود میفرستاد، نورافشانی میکرد ولی بمجردی که از دهنه فاو گذشته و وارد خلیج شدند در اثر موجهای بلند آب که در مواقع مد دریا شروع میگردد کشتی زیر و بالا میگردد و مانند مگسی، کشتی در دریای بیکران فارس پیش میرفت .

دو نفر از سرنشینان این کشتی، پیرمرد ناخدا و اردشیر مجذوب شده بودند، یکی مجذوب دریا و درعین حال مجذوب اردشیر و دیگری مجذوب خداوند .

آن ایمان داشت اگر طوفان شدید بهم وقوع یابد این کشتی غرق شدنی نیست زیرا میدانست مأموری است که اینها را باید بسامان رساند و دیگری چنان غرق شکرگزاری به درگاه آهورای یکتا بود که اساساً از انقلاب دریا اطلاعی نداشت چه خواسته توجهی به نگاه کردنهاى ملاح که زیرچشمی باو نظر دوخته بود بنماید .

ملاح همواره بخود میگفت آیا اینها همانها هستند که تنسر بمن دستور داده که آنها را نزد او برم، او در شك و تردید گیر کرده بود و اردشیر بازبانی بیزبانی دزدل میگفت: -  
ای آهورا ستایش بدرگاهت که غرورم را شکستی،

راضی بمرگم نمودی، چون از همه راه مایوسم نمودی و دست نیاز بدرگاهت بلند نمودم، به آستان متوسل گشتم، دریای رحمت بجوش آمد و اسبابها را بدون آنکه من کوچکترین اطلاعی از جریان پشت پرده داشته باشم، خودت جور نمودی دو ذره را خود آلت کردی، یکی عمل قتل را بتأخیر اندازد و دیگری وسیله فرار را بابهترین صورتی فراهم سازد .

از این مقوله شکرگزارها ورد زبانش بود، زیرا دیگر مردن پیر و پدر و برادر را خداوند از خاطرش زدوده بود . برخی از مردم اینگونه فراموشیها را حق ناشناسی فرض مینمایند و این صفت بشر را به باد انتقاد و خرده گیری میگیرند در صورتیکه چنین نیست، هر صفتی را که خداوند در کانون بشر بوجود آورد، و ایجاد نماید این بشر بدون درک مطلب از آن پیروی مینماید و بدون اراده اعمال مینماید. خصایص بزرگی دربر دارد، زیرا بهمان نحویکه بشر تادل از همه چیز تهی ننماید و چشم از همه چیز نپوشد مخصوصاً فرد مؤمن، جان، اتصالش را از تن قطع نمینماید در بازماندگان شخص برده هم این انحراف صورت میگیرد .

مثلی است مشهور میگویند دل دل رامیکشد، چون از یکطرف محبت بریده گردد در طرف دیگر این انحراف عیناً صورت میگیرد.

این انحراف در بدو امر محسوس نیست ولی رفته رفته سریع میگردد، زیرا آنهائیکه رخت از این جهان برمیبندند،



چون بعالمی بالاتر صعود مینمایند ، بجای بهتری مهاجرت مینمایند توجهشان از این طرف کم میگردد تا بتدریج قطع میشود و این ارواحی را که هنوز در قفس تیره و تار تن اسیرند فراموش مینمایند، غیر از بزرگان باطن و کسانی که در این عالم تن لذت شرا باطهورا را چشیده مرده و زنده بود نشان باصطلاح یکسان است، بقیه بعلت هائی که بر ما مجهول است آنقدر گرفتارند که همه چیز را از خاطر میبرند.

اینکه در ظلمت تن است و سرگرم شادمانیها و عشقهای ظاهر تن، و آنکه رسته و از قید تن رها گردیده پادرنور مطلق بسر میبرد و جز توجه بمبدأ چیزی دیگر نظر ندارد و آنکه در عذاب است و بمقام ذونتری تنزل یافته از مقام بالاتر بی اطلاع است .

همین حال حال اردشیر بود، چون کسانی که در مقام بالاتری قرار گرفته بودند او را فراموش نموده بودند اینهم، همه را جز ذات الوهیت فراموش کرده بود، زیرا جز او فعلا پشتیبانی برای خویش نداشت از اینرو سخت دامان او را چسبیده بود.

شب و روز قوای متفرق را بیکجا تمرکز داده و از فرصتی که پیش آمده بود استفاده میکرد.

بنزدیکیهای بندر هوشهر که رسید متوجه گردید که ملاح زیاد از حد خیره خیره بدو مینگرد.

بنظرش آمد که این شخص را جای دیگری هم دیده هرچه فکر کرد بغاطر نیاورد، ناگزیر ازجا برخاست بسوی

ناخدا رفت بصورت او دقیق گردید و بدو گفت تو کیستی که بنظر من خیلی آشنا میآئی ، مثل اینکه تو هم گم کرده‌ای داری که شباهتی بمن داشته ، که این همه خیره خیره بمن نگاه میکنی ؟

ملاح گفت آری، من هم گم گشته عزیززی داشته که خیلی شباهت بشما داشت.

- گم گشته‌ات که بود؟

- فقط در هفت سالگی او را دیده‌ام ، قیافه او در خاطر من هست مخصوصاً چشمهای او زیاد بچشمای شما شباهت داشت .

- اسمش چه بود؟

- از خاطر من نامش رفته است ولی علامتی درپای راست داشت که کاملاً در خاطر دارم که می گفتند ماه گرفتگی است .

- به شما چه نسبتی داشت ؟

- پسر ارباب من بود .

- اربابت که بود ؟

- نام اربابم که آهورا روانش را شاد نماید از خاطر من رفته است .

- علامت پای پسر اربابت چه بود؟

- درپای راستش يك ماه گرفتگی بود مانند دوبرغابی

که برابر یکدیگر ایستاده باشند .

اردشیر چون این را شنید حس کرد این پیرمرد، هم اسم

كودك را ميداند وهم پدر او را ولی واهمه از این دارد که نکند کس دیگر را بجای او عوضی گرفته باشد لذا خود را به ندانستگی زده است.

فوری پاچه شلوار خورا بالا زد گفت مگرهای او دارای این علامت نبود؟

پیرمرد بایک التهابی که شادی درون او را مجسم مینمود گنت آری آری حال اسم خود را بگو شاید بخاطرم آید. اردشیر کمی بفکر فرو رفت، سپس سردر گوش پیرمرد نهاده گفت، پدر چرا خود را به تخرخر میزنی، توهم اسم بچه را میدانی که اردشیر بود وهم اسم پدرش را که بابک بود. پیرمرد ذوق زده گفت تورا به آهورا خودت هستی؟ اردشیر گفت مگر تو نوکر، شت تنسر نیستی و همان تو را بدنبال مانفرستاده است!؟

دارا دیگر یقین حاصل نمود که اشتباه نکرده، خم شد و دست اردشیر را بوسید چون دیگر بساحل رسیده بودند خواست پای اردشیر را ببوسد، ولی اردشیر مانع شد، آنگاه جلو افتاد آنها را بدرون خانه خود برد، دوان، دوان، خود را بچاکم شهر که از طرفداران جدی بابک بود رساند و مژده ورود اردشیر را داد.

حاکم شهر که فامش هر مز بود با عجله خود را به اردشیر رساند و پس از تعارفات معمول و دستوراتی که دریافت نمود آن خانه را ترک کرد و طرفداران بابک را که در گوشه و کنار بودند

مطلع ساخت.

اردشیر که برای تجدید بیعت با بزرگ فعلی زمان عجله داشت پس از استراحت مختصری شبانه با دارا و یاران راه جزیره هورمزد را در پیش گرفت و پس از تجدید بیعت و کسب دستورات بعد از دو شبانه روز به بوشهر مراجعت نمود.

هرمز حاکم شهر در غیاب اردشیر تمام رؤسای ایلات و سران شهر و بازرگانان را گرد آورد تا در موقع ورود اردشیر از هورمزد استقبال شایانی از او نماید و بانطق مختصری که کرد در ضمن اظهار نمود که اکنون پیش از دوازده هزار مسلح این جا گرد آمده اند که در راه آمل شاهنشاه خود جانهای خویش را نثار مقدمش نمایند.

آنگاه اردشیر رشته سخن را بدست گرفت ، حضار را مخاطب ساخته گفت :

من آنچه را در چشمهای پرفروغ شما آهورا پرستان میخوانم ، باین نکته پی میبرم که شما نامداران و بزرگان قومی که با استقبال فرد ستمدیده ای آمده اید و در اینجا اجتماع کرده اید و دست یگانگی و اتحاد بهم داده اید ، میخواهید تحت لوایی که فقط بارغده آهورا بلند گردیده ، بیش از يك مقصود مشترك ندارید که آن جبران اشتباهات گذشته ایست که در بر انداختن این سلسله بت پرستان اشکاتی نموده و اکنون میخواهید تلافی مافاترا نمائید .

من این تصمیم قطعی را در ناصیه فرد فرد شما میخوانم ،

اما ناگزیرم يك نكته را گوشزد نمايم و آن اين است كه سعادت و نيكبختی از آن قومی است كه در پيش آمدهای زندگی استقامت بخرج دهد و واژه ترس و بیم را از صفحه مغز بزدايد و به اين نكته اساسی پی برد كه هر گاه ملت با فرد يا قومی در امری بیم و ترس و سوء ظن بخود راه دهد منفور و مغلوب ديگران میگردد و در میدان جنگ جز شكست و گریز و حرمان نصیبی عايدش نخواهد گردید .

زیرا دلیری و شجاعت و جان بازی صفتی نیست كه انسان بدروغ بخود ببندد، زیرا اين صفت در میدان جنگ آشكار میگردد، ديگران مینگرند و پی بمردانگی فرد يا عدم آن میبرند كه ادعاها دروغ ياراست است، اكثر شما بخوبی مرا ميشناسيد و از سرگذشت زندگی من كم و بیش خبر داشته و داريد كه مرا مری زمان، چون شهابی سوزاند تا وظیفه سربازی و اطاعت مافوق را بمن بیاموزد و در زیر سایه عنایتش جهانی را از نور لیمان روشن سازد از اين رو عقیده مندم آنكس كه در رختخواب ناز جان دهد مرد نیست و مرد كسیست كه در میدان جنگ در راه اعتلاء و عظمت كشور و دین بهی كشته گردد.

اكنون يقين دارم آن زمان فرارسيده است كه مانند رعدی كه از صدای خود ساحت آسمان و زمین را بلرزه در میآورد، آن صدا از حلقوم يكايك شما بلند گردد تا ساحت ايران را از برق ایمان متعاقب آن روشن نماید ، تا در اثر مردانگی شما انوار آهورا پرستی در پی آن به اين كشوری كه فضای آنرا تاریکی بت پرستی

تیره و تار نموده روشن سازیم و از خویشتن یادگار بزرگی در جهان گزاریم .

این اصل مسلمی است که ابلهان از گذشته سخن میرانند و عقلا با اینکه در فکر هستند اطراف و جوانب را در نظر میگیرند اما دیوانگان! برای مقصدی که در پیش دارند انجام دهند هیچیک از دو نظر بالا را مراعات مینموده و خویش را آنقدر در آب و آتش میاندازند تا بمقصد رسند و بعلت همین صفت هم همیشه در امور توفیق حاصل مینمایند.

من ابله نیستم که از نسب خود و خدمات نیاکان دم زنم، زیرا آنها هرافتخار و شرافت یا خواری و سرافکنندگی که کسب کرده اند مربوط بخودشان است، کارهای بد یانیک آنها ذره ای در سرنوشت فعلی ما مؤثر نیست و عاقل هم نیستم، زیرا عقلا خویشتن را در آتش نمیاندازند، من مجنونم که شخصاً خودم خواهش از پدر کردم، حال که اردوان مرا احضار بدربار برای نابودی نموده بفرست، که دو نفر در اینجا گواهند، یکی این سیامک است که قبل از ورود به تیسفون افتخار دوستی او را پیدا نمودم که، مرا نصیحت نمود و خواهش کرد از همان دو فرسخ مانده به تیسفون فرار نمایم، نپذیرفتم، دیگری بهرام است که سمت پدری ما را فعلا داراست، که با علم به اینکه رفتن بدربار اردوان با نابودیم توأم بود حرکت بدان سمت نمودم میدانید چرا، چون حس کردم شت قاهر مایل است من باین سفر بروم و بدام این سبع خونخوار دچار گردم، اکنون هم غیر از اطاعت امر

بزرگ خود منظور دیگری در سر ندارم.  
آری دیوانه‌ام، ولی چه دیوانه‌ای که در اثر موهبت  
آهورا راضی برضای آفریده خود، و مأمور اجرای امر او هستم، چون  
میدانستم هر چه خواست اوست، صورت خواهد گرفت، میدانستم  
این اسارت و ذلت موقتی است و منظورهائی خالق من از این  
پیش آمد دارد که مهمترین آن این بود که وقتی زمام را من بدست  
گرفتم بازیردستان با عدل و انصاف رفتار نمایم و پازدایره عدالت  
بیرون نهم.

اکنون هم هر چه او بخواهد پیش خواهد آمد، و امروز هم که  
همه شما، با مرا و مرا بر هبری انتخاب کرده‌اید، درك نموده‌اید که  
کشور شما بمن بیشتر احتیاج دارد تا من بتخت و تاج سلطنت  
که بیش از يك قطعه چوب مزین یا کلاهی که بجواهراتی تزیین  
شده است نیست.

منهم بهترین روش را که سادگی و راستی است باشما در  
میان می‌گذارم و بشما قول میدهم که آسوده خاطر باشید، تا من  
این اردوان را از تاج و تخت محروم نمایم و تمام آداب و سنن آنها  
را از بن ریشه کن نکنم و بجای آن ساحت ایران را از نور دین بهی  
منور نسازم و ممالک از دست رفته را از رومیها پس بگیرم و بر  
پیکرمیهن باز نگردانم برجای نخواهم نشست و اتکای منم فقط  
و فقط بذات پاك آهوراست، زیرا اوست که زمام دلها در ید  
قدرتش هست، و اوست که بطور قطع همتش بدرقه راه من است  
و امیدوارم که شما هم در این نبرد طولانی که من شروع مینمایم

مرا تا آخر بدون لغزش فکر و اراده یارومدد کار باشید .  
اینکه گفتم برجای نخواهم نشست مقصود این نبود که  
پس از تسلط و گرفتن تاج و تخت استراحت خواهم کرد، نه! لغت  
استراحت بدان معنی که شما تصور کرده اید در قاموس زندگی  
من بی معنی است، بلکه مقصودم این بود، که این هیکل بگور  
نخواهد رفت که در آنجا با استراحت پردازد.

این علاقه شما بمن بی جهت نیست، زیرا میدانید برای  
من غیر قابل قبول است که در کشور قومی را نگرم که بت پرستی  
را بجای آهورا پرستی رواج داده، قواعد و اصول دین بهی را  
از میان برداشته و بجای آن مردم را مجبور مینمایند مجسمه  
های مصنوعی و عروسک هائی را سجده و عبادت نمایند و بکلیه  
آداب و رسوم ملی بی اعتنا باشند .

ادامه این روش است که جامعه ما را از پرهیزکاری و  
راستگویی و راست کرداری منحرف ساخته که هر گاه مدتی دیگر  
این روش ادامه یابد این کشور برای ابد مانند دولهائی که  
اسمشان فقط باقی مانده نابود خواهد گردید و بنده و اسیررمیها  
باید گشت.

زیرا بهترین سلطنت این است که بر قلوب جامعه انسان  
حاکم و فرمانفرما باشد که آنهم وابسته به تعمیم دین بهی و  
ترویج مکارم اخلاق و نکوکاری و خدمت بخلق در سراسر کشور  
است که اگر آهورا یاری نماید در سراسر عالم .  
من مأمورم که این توده را بجنبش و حرکت هدایت نمایم،



باتخاذ ویگانگی دعوت کنم، تا توانائی آنها پندار نمایند که تاج  
وتخت اشکانیان را واژگون و بساطت پرستی را درهم شکستند.  
حال شما خواه در این نبردی که میرود آغاز شود مایل  
باشید که خون خود را در راه سرافرازی و عظمت و بزرگی  
ایران بریزید، یا مایل نباشید برای من فرقی نمیکند خواه  
مرا عاقلی یا دیوانه بخوانید آنها هم مختارید، این کار  
شدنی است، هر کسی مرا بمحافظه کاری یا استمالت دعوت کند  
آنها با خود دشمن می‌پندارم و او را قطع داشته باشید بدینار  
نیستی میفرستم، زیرا مأمور فرد قادری هستم که تا امور را  
سرو صورتی ندهم بر جای ننشینم مگر بنا بر دستور اوسکاها را  
از کشور راستی برانم و تاج و تخت نیاکانم را بازستانم.  
ناگهان پیرمردی کوزپشت بنام نرسی از جای برخاست  
ورشته سخن را بدست گرفته گفت.

این بندری را که اکنون مینگرید صورت خرابه‌ای بخود  
گرفته زمانی نیم کرور جمعیت داشت که ساکنینش همه از ظلم و  
ستم اشکانیان به هندوستان مهاجرت نمودند، که پس از اینکه  
زمام پارس بدست شادروان بابک افتاد عده‌ای برگشتند که از آن  
جمله من و خانواده‌ام بودیم، من عمری را گزرانده، پدر بزرگ  
شمارا اردشیر زیارت کرده بودم و اوقاتی که شادروان سامان  
کودک خردی بود مکرر او را بوسیده‌ام.

منکه عمری را در این زاد و بوم بسر برده‌ام وقتی از کنار  
این خرابه‌هایی که هنوز از زمان سلوکیدها و سپس اشکانیان بجای

مانده عبور مینمایم اشک میریزم و خون دل میخورم و همیشه مترصد وعده‌ای بودم که بزرگان داده و ما را بظهور تو شادمان مینمودند و خود هم روزی ازشت قاهره که شما پهلوی اونشسته بودید، پس از خروج از آن جلسه شنیدم که آن بزرگی که بشما وعده داده شده همین طفل است که پهلوی من نشسته بود که چون کپ گرد دظهور خواهد نمود بنا بر این این را وظیفه خود اکنون دانستم در بین جمعیت عرضه دارم که شما سخن بگزارف نگفته‌اید و بطور قطع توئی که انتقام ما را از بازماندگان این قوم ستمکار خواهی گرفت .

زیرا این قوم ستمگریها فراوان در باره ما پارسیان نمودند زندانیهای نگون بخت را که بجرم میهن دوستی میگرفتند آتش میزدند و در حقیقت هر دو عمل را برخلاف دیانت حقه ما عمداً مینمودند که بطور کلی، اعمال وحشیانه خود آنها اکنون دامنگیرشان که خط بطلان بر روی دودمان خود کشند زیرا بعالم ثابت نمودند که این قوم جز حیوانات سبعی بیش نبوده و نیستند.

چگونه اکنون شت اردشیر ، ما که میرویم نمیم فرح بخشی را استشمام نمائیم و ستاره اقبال خود را درخشان نگریم ای اولاد داریوش برجای خواهیم نشست و در قطع نفوذ این قوم اجنبی بجان و ناموس خود اهمیت داده و شما را تنها خواهیم گذارد ؟

نه نه ! ما بحکم انتقام هم که شده باشد تا پای جان خود با پیشوای خردمند خود مساعدت خواهیم نمود، و با کمال زاری

وتضرع هم استدعا مینمائیم که ما را در حلقه اتحاد دوستان خود راه داده واسم ماراهم در دفتر دوستان جانباز خود ثبت نمائید که این بزرگترین افتخاری است که نصیب مامینمائید. یقین داشته باش ای پور بابک که اهالی تنگستان از خردوکلان تا آخرین قطره خون خود را در راه رسیدن بمقصد تو نریزیند و به آرزوی خود که همانا شاهنشاهی تو است توفیق حاصل نمایند هر گاه تو هم آنها را برانی باز در پشت سرتو تا هر کجا پیش روی، جنگ نمائی، خواهند آمد که جان خود را نثار خاک پای تو که عظمت و بزرگی میهن و آنها را طالبی نثار نمایند هر گز بر جای نخواهند نشست.

میدانم تو نوکر خود را نمیشناسی ولی اکثر مرا بخوبی میشناسند که رئیس ایلی هستم که در تنگه ای زندگی مینمایند و از اینرو به تنگستانی معروف گشته اند، روزی که حاکم مرا از ظهور تو مطلع ساخت جوانی از سر گرفتم، شش هزار افراد ایل خود را مسلح نمودم چهار پسر و خود منم با اینکه بنظر میآید از این پدر پیر کاری ساخته نیست اما تیر انداز و شمشیر زن ماهری است که رکابت را رها نخواهد نمود.

من بامیدی پسر چهارده ساله خود را نایب مناب نمودم و امور ایل را هم بحاکم سپردم تا وظیفه خود را انجام دهم، چگونه آهورا، راضی میگردد که امیدواری را، تو که دم از آهورا میزنی ناامید نمائی؟!

سپس همه حضار يك يك زبان به تهنیت گشوده و اظهار

داشتند باتو پیمان می‌بندیم که همه چیز حتی ناموس خود را در راه تو فدا کنیم زیرا از حیث نژاد بر همه افضل‌تر و هم از حیث رشادت و شجاعت و ایمان بر همه رجحان داری از این رو شاهنشاهی سزاوارتر و ایمان داریم که کوه دشت را از خون دشمن رنگین خواهی نمود و به ما هم از نقطه شرافت نسب این افتخار را خواهی داد که تو را یار و یاور باشیم تا تاج سلطنت را بر تارک تونهمیم .

چون بیانات این گروه را اردشیر شنید به آنها تبریک گفت و اظهار داشت که شما همچنانکه در جان فشانی در راه سعادت خویش بیدریغید، من هم در خدمتگزاری شما با توانائی که آهورا بمن عطا فرموده راسخ و استوارم .

بشما قول میدهم که خدمتگزار لایقی را که پشتیبانی مینمائید تا عمر دارد در راه ترقی و تعالی کشور شما کوشش و تقلا نماید و او بسیار خون خواهد ریخت که از بسیار خون ریختن بازماند .

در این میان پیرمردی روشن ضمیر باقیافه‌ای نورانی و حالتی که نهایت شادمانی و انبساط خاطرش را مجسم مینمود، در حالیکه شمعی کوهی در دست داشت که شعله‌های آن چهره نورانی او را زینت بخشیده بود بسوی اردشیر شتافت و تعظیمی نموده گفت :

شاهنشاهها دیشب بدرگاه آهورا بر ازونیا مشغول بودم، پرده‌ای نمودار گشت که در آن آنچه را باید به بینم مشاهده کردم،

همین را بتو میگویم زیرا اجازه این را دارم عرضه دارم که بشارت دهم که آن سرور مؤسس سلسله‌ای هستی که آنرا بنام پدر خود ساسان مینامی که قریب پانصد سال دوام خواهد یافت .

گرچه اردوان فعلاً از حیث قدرت سپاهی و مالی بر آن سرور برتری دارد، ولی آهورا او را سرگرم جنگ بارومیها نموده تا شاهنشاه ما فرصت باید بجمع آوری سپاه و گردآوری اسلحه و مهمات پردازد ، که چون با او روبرو گردد فتح و ظفر را نصیبش نماید .

من قبلاً تبریک میگویم که ستاره اقبال مافوق تصور درخشان است ، با اردوان سه جنگ خواهی نمود که در هر سه فاتح میگردی و در جنگ سوم اردوان بدست دو دوست تو کشته خواهد شد .

بهمن اردوان را قبل از ورود تو پیارس پارسیان با وضع فجیعی خواهند کشت، اردوان سه پسر دارد که دو نفر از آنها کشته میگردد و دیگری بهند فرار مینماید، ولی شرطی دارد که سرعت در عمل بخرج دهی و برای اثبات مدعایم نشانه‌ای میدهم که آن این است تو قبل از ورود به بوشهر بین راه اصفهان و ری يك جانی بالفطره را بانو کر او مگر نکشته‌ای؟

اردشیر پاسخ داده چرا پدر، و آن مارکوس دست راست اردوان بود .

- بسیار این عملی را که نموده‌ای کار خوبی بوده است،

زیرا او مسبب تمام تیره روزیها مخصوصاً کشتن برادرت بوده است و تنها دشمن سرسخت تو و پارسیان او بود .  
چون سخنان پیر را اردشیر شنید گفت تمام اظهارات شما بجا و صحیح است مخصوصاً دستوری که در سرعت عمل ابراز کردی که فردا من حرکت خواهم کرد.

چنانکه خوانندگان عزیز در خاطر دارند

تباک فرزند بهرام بود که ساسان او را

بفرمانداری جهرم منصوب نمود .

**۱۴ - فرشیم**

**تباک و اردشیر**

تباک قامتی بلند و سینه‌ای پهن و بازوانی

قوی داشت چشمان نافذ او و شاربهای انبوهش قیافه‌ای با

ابهت و جذاب و دلفریب باو بخشیده بود، بواسطه زورمندی و

دلیری و شجاعتی که دارا بود توده مردم او را مرد مغلوب

نشدنی لقب داده بودند.

تنها گناهی که از او در دوران حیات سرزده بود پس از

مرگ ساسان بود که بعلت تأثر خارج از وصفی که بدو دست

داد چون خبر قتل ساسان را شنید امر کرد تمام اشکانیان و

خانواده‌های آنها را در جهرم قتل‌عام نمایند و با وجود این

در مرگ ساسان همیشه عزادار بود تا زمانیکه اردشیر پی‌باین

موضوع برد و امر کرد لباس‌عزارا از تن بکند، همچنان آن لباس را

در بر داشت .

از دوره حکمرانی او که بیش از ۲۸ سال میگذشت بعلت

اینکه از هوسهای ناهنجار دوری میجست، فکرش هم پیرامون ظلم و ستم دور نمیزد و اجازه نمیداد عمالش احقاق حقی را پایمال نمایند، از این رو چنان مردمان را در حوزه حکمرانی مجذوب خویش نموده بود که محبت مردم از دوستی تجاوز نموده و منتهی بعشق شده بود، اعمالش را دستور آهورا مزدا میخواندند و در اجراء امرش بجان و دل مطیع بودند .

اگر در بین خانواده‌ها یا ایلات اختلافی بروز و ظهور مینمود فوراً با ملاقاتی بین طرفین رفع اختلاف میکرد ، و هر گونه دستوری میداد با کمال رضایت طرفین قبول مینمودند. تنها اتکایش به آهورا مزدا بود و همواره در راه انتشار دین بهی میکوشید و در این مدت روشهای غلطی که اشکانیان معمول نموده بودند و مردم را بخرافات پابند کرده بودند همه را از بین برد، علاوه بر صفات حسنه‌ای که دارا بود، در امور ظاهر هم مآل اندیش بود و پیش بینی های لازم را مینمود و مخصوصاً پس از مردن بابک و تسخیر استخر بوسیله بهمن اردوان کوششی بی نظیر برای جمع آوری قوا نمود که جمعاً با تعداد عشایری که مطیع او بودند عده آنها به بیست هزار نفر میرسد. بخانواده بابک مخصوصاً اولاد های ساسان علاقه‌ای شدید داشت و مخصوصاً اردشیر را زیاده از حد دوست میداشت، وقتی شنید اردشیر را کشته‌اند باور ننمود زیرا ایمان بقول پیرمغان خود شت قاهر داشت.

چون استخر را اشکانیان تصرف نمودند و حکم حکمرانی

او را بهمن اردوان بوسیله سفیری برای او فرستاد ، حکم را پاره نمود و سفیر را هم کشت .

بهمن اردوان با او معاشات مینمود ، یکی دو نفر از بستگان او را هم آزاد کرد و بوسیله آنها پیغامهایی فرستاد ولی تباک آنها را در نزد خود نگاهداشت و جداً در صدد ازدیاد قوا و جنگ با بهمن بود .

در استخر تباک دستیارانی داشت که جزئیات حوادث را به او گزارش میدادند و مخفیانه با پیرمغان تنسرها بطنه ای برقرار نموده بود ، در هر موقع اراده میکرد شروع به جنگ نماید پیرمغان اجازه نمیداد ، از جمله دستیاران او ملاح مذکور بود که جز خود او کسی دیگر از این روابط اطلاع نداشت .

تباک دارای هفت پسر بود که کوچکترین آنها چهارده ساله بود .

پسر کوچک ابرسام هم موسوم به هوشنگ حکومت آباده را داشت ، در موقع عبور از آباده بهمن اردوان در اثر اطلاعات کافی که داشت توقف در آباده نمود و خود و ارتشش از بیراهه بطرف فارس رفتند که پس از کشته شدن بهمن ساسان اطلاع از قضایا یافت که پس از آن بدستور پدر با تباک همدست برای برانداختن بهمن از فارس گردید .

تباک پسر خود را موسوم بسیامک به نزد هوشنگ فرستاده بود که او را بیدار نماید که خویشتن را قوی سازد تا بمجردی که رخصت قیام از پیرمغان که خواسته رسید ، و



اطلاع یافت از شمال حمله نماید و او هم از جنوب تا کار بهمن را یکسره سازند.

طبق دستوری که عموم مؤمنین در هر زمان داشته و دارند سحر خیزند چنانکه در قرآن هم خدا میفرماید قم اللیل الاقلیلا (برخیز شب اگر همه کم باشد) شبی پس از شستشوی دست و صورت همینکه بطرف اطاق خویش میرفت که بر از و نیاز با محبوب پردازد متوجه گردید مستحفظین باشخصی در گفتگو هستند ، مثل اینکه در این نیمه شب یکی اصرار دارد او را ملاقات نماید ولی مستحفظین مانع هستند میگویند اکنون غیر ممکن است و ما را چنین رخصتی نیست و باید صبر کنید تا خورشید طلوع نماید . و او در اصرار پافشاری مینماید و بآنها میگوید اگر فردا شود و الإحضرت بفهمد مرا راه نداده‌اید مورد توبیخ قرار خواهید گرفت.

خوب که گوش داد صدا بگوشش آشنا آمد جلو رفت و چون ملاح را دید امر کرد مانع نگردند بگذارند بیاید تا بینم چه حاجتی دارد .

ملاح با کمال بشاشت و خنده روئی گفت من شب و روز تا ختم که زودتر خود را بشما رسانم ولی اکنون نیم ساعت است که اینها پشت در معطلم نمودماند .

تباك گفت اینانرا گناهی نیست زیرا دستوری در این مورد نداشته‌اند.

دست دارا را گرفت و به اطاق خویش برد و بدو گفت

دارا تورا زیاده از حد شادمان مینگرم مثل اینکه حامل خبر  
بسیار مهمی هستی؟

- تا مژدگانی کلانی نگیرم نخواهم گفت .

- من در این نیمه شب چیزی در دست ندارم که بتو

مژدگانی دهم .

- پس خبرراهم نخواهی شنید.

- این انگشتی راکه در دست دارم می‌پذیری؟

- خیلی کم است اگر تمام هستیت را هم بدهی، باز در

مقابل دریافت این خبر بسیار ناچیز است.

- فعلا تو این را بپذیر تا فردا صبح هرچه گوئی خواهم

داد .

- باین شرط قبول میکنم زیرا گفتن این خبر که میدانم

تا چه حد شادمان میگردی این چیز ناچیز چندان لطفی ندارد .

- بسیار خوب تو اینرا بکیر و فردا سه مقابل اگر آن

خبر ارزش داشته باشد ده مقابل بتو خواهم داد .

- قبول مینمایم بنا بر این بشارت، باد تورا که اردشیر از

قید دشمن رهائی یافته و فرار نموده است .

- تورا به آهورا راست میگوئی؟

- مگر تاکنون دروغی هم از من شنیده‌ای؟

- خود او را به نزد شت تنسر بردم و به بهشهر (بوشهر)

برگرداندم و فوراً حرکت کردم که تورا مطلع نمایم و پیرمغانهم

فرمودند بشما بگویم فوری به پیشواز شتاب و آنچه از دست

بر آید کمک کن.

- چند شب است تواز به شهر حرکت نموده‌ای؟

- سه شب است.

- او چه وقت حرکت خواهد نمود؟

- تصور مینمایم بزودی سروکله او پیدا شود زیرا خیلی

عجله داشت .

- در رکابش کیها هستند؟

- از تیسفون قریب چهل نفر با او آمده‌اند، از جمله رفقای

همدرسی او بودند ؟

تباک از شنیدن این خبر که سرازپا نمیشناخت دارا را

در بغل گرفت و بوسید و گفت راست گفتی اگر جان هم در این

مژده من دهم کم است ولی فرار او را میتوانی برایم مختصراً

شرح دهی چگونه صورت گرفته است؟

دارا گفت آنچه را خودش بیان نموده شرح میدهم و

جریان فرار را به تفصیل بیان نمود و تباک فوراً پسر کوچکش

را احضار کرد و به او چنین دستور داد :

فوری همین الان سوار میشوی، از بیراهه خود را بآباده

میرسانی، به برادرت از قول من میگوئی که به هوشنگ بگوید

و بشارت دهد که اردشیر همین چند روزه وارد استخر میگردد،

پدرت و پدرم هم در رکاب او هستند آنچه در قوه داری خیلی

سریع با ارتش خود از شمال حمله به استخر کن که من هم رفتم که

در رکاب او به استخر حمله نمایم و این مادر جهی را بسزای

عملش برسانم .

اما خیلی مواظب باش که این خبر را حتی بمادرت ندهی  
و اگر پرسید کجا میروی میگوئی بارفقا بشکار میروم ، در بین  
راه هم اگر سرت برود این سر نباید بروز داده شود.

چون پسرش رفت روبه دارا نموده گفت تو را کسی  
نمیشناسد و میتوانی آزادانه باستخر روی ، و عموی مرا از  
قضایا مطلع کنی و به او از قول بگو ، بهتر این است قبل از  
اینکه ما برسیم اهالی استخر کار بهمین را یکسره بابتترین وضعی  
صورت دهند .

چون دارا هم پس از پسر تباک رفت ، دو پسر خود را  
احضار کرد ، موضوع را برای آنها بیان نمود و امر کرد بفوریت  
هر قدر امکان دارد سپاهیانرا مجهز کنند که ظهر امروز از بیراهه  
باید خود را باید بکازرون برساند (از قدیم این شهر را بهمین نام  
مینامیدند و این اسم مرغی است که امروز آنرا دم جنبانک و  
عرب صعوه مینامند ) و سپس شما با هر قدر قوائی که توانستید  
جمع آوری نمائید و فوری بدنبال من حرکت کنید .

آنگاه یکی از رؤسای عشایر را احضار نمود ، به او دستوراتی  
داد که تفنگچیهای مسلح عشایر را تا فردا آماده کند و با پسر  
های او به سمت کازرون حرکت نماید ، سپس زمام کارها را یکی  
از پسرهایش واگذار کرد و ظهر آنروز به سمت کازرون حرکت  
نمود .

دوقوه مذکور هم که دستورداده بود به او ملحق گشتند  
و هنوز دو فرسنگی از کازرن دور نشده بود که گردو و غبار شدیدی

در برابر مشاهده نمود و اطمینان یافت که موکب اردشیر است  
امر به توقف داد، شخصاً بایک نفر از پسران خود بسمت اردشیر شتافت  
و چون بدورسید خود را بروی پاهای اسب اردشیر انداخت.  
اردشیر او را نمیشناخت زیرا در مدت حیات او را ندیده

بود، گفت کیستی و چرا گریه میکنی؟

تباک فقط در میان گریه شوق گفت، فرمانبری که بایست و  
پنج هزار افراد مسلح برای جان فشانی در راه تو آمده است  
در این میان، بهرام که جفت بجفت اردشیر اسب میراند گفت  
غلام شاه پسر من تباک حاکم جهرم است.

اردشیر از اسب پیاده گردید و دست او را گرفت و بلند کرد  
و با او روبوسی نمود، سپس تباک با پدر و برادرش مهیار روبوسی  
کرد و از شدت شوقی که به او دست داده بود مرتباً گریه  
مینمود و با همان حال بهمه تبریک گفت و اظهار کرد که امروز  
عید بزرگی است برای ما همگی که بدیدار یگانه مایه امید  
جامعه ایرانی چشمهای ما روشن گردیده و عفریت ظلم و ستم  
بقین است از این پیش آمد بسیار نگران خاطر است .

سپس اردشیر و مهیار که فرماندهی کل را دارا بودند نمود  
گفت اکنون برادر مهتر خود را میبری و به ارتش معرفی  
مینمائی و هرگونه قراری در سرداری ارتش بین خود گزاردید  
ما هم با آن موافقیم .

مهیار در حالیکه دست برادر مهتر خود را در دست  
داشت گفت اگر اجازه فرمائید با وجود برادرم سرداری من

دیگر موضوعی ندارد زیرا از هر حیث او بر همه مامزیت و برتری دارد .

اردشیر دست در گردن مهیار انداخت و او را بوسید و گفت من از برادرم همین انتظار را داشتم. آنگاه اظهار نمود که من سری را میروم برای شما یاران یگرنگ خود فاش نمایم که تا کنون پدرتان هم از شما پنهان نموده بود و آن این است که شما همه بامن از حیث اصل و نسب بهم بستگی دارید زیرا در حقیقت پسر عم من هستید و از سلسله هخامنشید، این اظهار را بمن پدرم بابتك نموده و مرا مأمور پوشیدن این سر کرده بود .

آنگاه همگی تعظیمی در برابر اردشیر نموده و مهیار با برادر خود بطرف ارتش رفت و چون قباد تباك را دید از اسب پیاده گردید، دست تباك را که پسر عم او بود بوسید و چون در برابر سپاه قرار گرفتند مهیار ارتش را مخاطب ساخته و گفت :-

امروز که شما با ورود برادر من که بایست و پنجهزار قوای مسلح از جهرم بكمك ما شتافته قویتر گشتید ، سرداری منم با ورود ایشان همین جا حسب الامر پایان یافت و سرداری بایشان است و منم مانند شما يك فرد سپاهی هستم ، او امر ایشان امری است که شاهنشاه عظیم الشان ما میدهد.

آنگاه تباك برابر سپاه خویش قرار گرفته گفت :  
سالهای متمادی از بی هم سپری گردید و مرور زمان تك

تك موهای سیاه مرا سپید نمود ولی من که در اثر لطف و جوانمردی یکنفر که سمت همه چیز مرا دارا بود به حکومت جهرم منصوب گشتم، در باطن قسم یاد نموده بودم که آخرین قطره خون خود را در راه و خانواده او نثار نمایم، متأسفانه او، و پس از او بابك که سمت همه چیز بما پارسیان داشت در پی هم رفتند، زمانیکه من خبر قتل ساسان را شنیدم تصمیم گرفتم بهرنحوی است خانواده قاتل و محل او را یافته و بدترین وضعی آنها را بمجازات رسانم، اما این افتخار نصیب من نگشت آیا پدرم این عمل انجام داد که بدو آ زن و بچه هایش را جلوا و کشت و سپس امر به اعدام او کرد زیرا این فرد حیوانی بدتر از مار بود که به آدم خواب کاری ندارد آن جوان را در حالی که خواب بود کشت.

عمل پدر هم آتش خشم مرا فرو نشانند و چنانکه پیران شما آگاهند دستور قتل عام اشکانیان را در قلمرو حکومت خود دادم و متعاقب آن این خبر که بگوش اردوان رسید دستور دستگیری واعزام مرا به تیسفون داد و شاد روان بابك از اجراء امرش سرپیچی نمود، و نه تنها مرا تسلیم ننمود از حکومت جهرم هم بر نداشت.

از این واقعه سالها سپری گردید و اردوان در اثر خوابی که دیده بود و معبرین تعبیر نموده بودند حکومت بدست اردشیر از بین خواهد رفت، با سم دامادی او را بدر بارخواست و اردشیر هم با اجازه شت قاهر مسافرت نمود که در اثر گفتگوئی

که بین همین توله او که خیال حکمرانی ما پارسیان را دارد اردشیر را اردوان محبوس نمود و چندین بار امر بقتلش داد ولی از آنجائیکه اراده آهورا نبود موانعی پیش آورد و پس از فوت بابک هم پسرش را شاه پارس بخیال خود نمود، که او با حيله و تدویر بهمن برادر اردشیر را بدام انداخته و کشت شاهی خود را اعلام نمود، از آن روز من تصمیم بخونخواهی بهمن گرفتم، حکم حکومتی را که برای من فرستاد تا مرا فریب دهد پاره نمودم و چنانکه میدانید سفیر او را هم کشتم، ولی اجازه از پروردگار خود نداشتم که قیام نمایم ولی من از نقشه خود صرف نظر ننمودم و یقین داشتم که بالاخره روزی بمن رخصت خواهند داد از اینرو با هوشنگ قراری گذاشتیم که هر دو از شمال و جنوب دفعتاً بهجردی که امر شد به استخر حمله نموده، و کار این توله را یکسره نمائیم که ناگهان در آن میان بشارتی دریافت نمودم که روح جوانی را مجدداً آهورا حس کردم در کالبدم دمید و آن خبر این بود که جاه به اردشیر با جریانی که بمعجزه شبیه است و بعداً همه آگاه خواهید گشت بوسیله شیره زنی مدی از حبس فرار نمود و بسوی ما آمد، اینک ارتشی را که در برابر مینگرید ارتش اوست که برای تسخیر استخر پیش میرود و ما هم بندهای ازبندگان او هستیم که فرمانبریم و در رکاب او باید خونهای خود را نثار مقصدش که شاهنشاهی ایران است نمائیم و این افتخار را بما اعطا فرموده است .

اینک منم بشما بشارت میدهم که دوران ذلت این سکاها



فرارسیده و جاه‌بد اردشیر عامل همان ظهوری است که بزرگان  
بما وعده اورا سالیان درازی است داده که اکنون کمر همت میان  
بسته تا تاج و تخت نیاکان خود را از این قوم پست بگیرد ،  
یقین هم داشته باشید که فتح و ظفر در کلیه میدانهای جنگ  
بما خواهد بود، زیرا بطور قطع این پرچمی که در برابر شما در  
اهتزاز است پرچمی است که بدستور نماینده آهورا افراشته گردیده  
است .

اردشیر و یارانش را در راه استخر رها  
**۱۵ - فرشیم** کرده و اینک بسروقت اردوان و سردارش  
**اردوان - شاهیمان** شاهیمان میرویم.

پس از اینکه اردوان نامه‌هایی باطراف  
نوشت ، بخصوص به پسرش دستورات لازم را داد بافکری  
پریشان بطرف تیسفون حرکت نمود.

چون به تیسفون رسید و اطلاع حاصل کرد شاهیمان در  
تعقیب رمیها رفته حرکت بجبهه جنگ کرد .

همینکه وارد چادر سلطنتی خویش گشت شاهیمان را  
احضار نمود و از جریانهاییکه در غیابش رخ داده بود مستحضر  
گردید و اطلاع حاصل کرد که کاراکالا در موقع عقب نشینی  
کلیه حکام عرض راه را اگشته و حتی بچه‌های شیرخواره را در  
گهواره سربریده و آبادیها را ویران کرده و در شهر آدیابن قبر  
شاهانی اشکانی را نبش نموده استخوانهای آنها را بیرون آورده

و بدور ریخته و آن شهر را ویران نموده، بعدی متأثر گردید که حتی نام اردشیر را هم از یاد برد و پیشنهاد شاهیمان را که در پیشروی و جنگ با رمیها بود تصویب کرد و دستور حرکت سریع داد.

در بهار سال ۲۱۶ میلادی که اردوگاه نیرومند اردوان پنجم در دشت نصیبین چادر برپا کرده بود و افسران سرگرم ابواب جمعی خود و رفع نواقص قسمت‌های سپاه از حیث اسلحه و سازو برگ جنگی بودند، اردوان در جلو چادر مخصوص خود بالباس رزم ایستاده و وضع را تماشا میکرد، و برگزیده و پیش آمدهای سوئی که یکی پس از دیگری وقوع یافته بود تأسف میخورد و بالاخره آه عمیقی از قعر دل کشید و چون آفتاب کم کم میرفت در افق مغرب پنهان از انظار گردد افسرده خاطر بدرون چادر خویش رفت و پس از چندین نوبت که در طول و عرض چادر قدم زد، اراده کرد بر روی سریری که زده بودند دراز بکشد و استراحت نماید که شاهیمان اجازه شرفیابی خواست. طولی نکشید که صدای پای سنگین و محکمی رشته افکار او را از هم گسیخت و هیگل موزون و ورزیده شاهیمان نمودار گردید.

اردوان گفت سردار مگر خبر تازه ایست؟

- بلی شهریارا جاسوسانی که از داخله کشور دشمن بر کشته اطلاعاتی کسب نموده اند که لازم بود هر چه زودتر به سمع آن عالی جاه برسد.

اردوان به او اجازه جلوس داد، تنها این افتخار گاهی نصیب افسران عالی رتبه ارتش میگردید زیرا جز رئیس قوم اشکانی کسی را اجازه جلوس بدون اجازه نبود ولی شاهیمان از نقطه نظر محبوبیتی که در نزد عامه و مخصوصاً اردوان داشت اختصاصاً به او این اجازه داده شده بود که بدون کسب اجازه بنشینند ولی او هیچگاه از دستور کلی که داده شده بود از نقطه نظر ادب استفاده نمی نمود، بنابراین همینکه اردوان اجازه داد نشست . اردوان گفت اکنون برای شنیدن اطلاعات حاضرم .

- چنانکه مستحضر ند فیروزان و دو نفر از یارانش مأموریت یافتند که مخفیانه داخل کشور روم شده و از تعداد قوای خصم و روحیه ارتش و انعکاس عمل کارا کالا در روم ما را مستحضر نمایند . این عده بالباس مبدل شبانه وارد خاک دشمن شده اند، خبر عزیمت شاهنشاه را با سیصد هزار سپاهی مجهز و ده هزار تیرانداز را شایع نموده و انتشار داده اند که شاهنشاه اراده کرده تا پایتخت روم را تسخیر نماید بر جای ننشینند، این خبر چنان وحشتی حراسر آن دیار را در بر گرفته که در اثر آن سناتورها تصمیم گرفته بودند کارا کالا را از سلطنت خلع نمایند ولی در خلال همین جریانها ارتش روم که روحیه خود را از دست داده کارا کالا بدست يك سپاهی رومی موسوم به بولیس پاریتالینوس کشته گردید و اکنون دیگری باسم ما کرینوس که از سران ارتش است بر جای او انتخاب گردیده است .

بطوریکه گزارش داده شده این شخص برخلاف کارا کالا

مردی عاقل و صلحدوست است ولی هنوز بر اوضاع مسلط نیست .

میگویند مستعمرات رم یکی پس از دیگری شورش نموده‌اند از اینرو سپاهیانیکه به سرحد ایران فرستاده شده بودند احضار گردیده و بدانجاها اعزام داشته‌اند و هیئتی از نجبای رم را با تحف و هدایا اعزام به طرف ایران برای صلح نموده‌اند که شاهشاه را منصرف از جنگ نمایند که این هیئت تا سه چهار روز دیگر ممکن است حضور مبارك شرفیاب گردند .

اردوان گفت حیف این روباه زن صفت گشته گردید، زیرا مانقشه‌هایی برای کشتن او کشیده بودیم، اکنون هم باید جانشینانش کفاره گناهان او را بدهند .

- منم همین عقیده را دارم که نباید تحت تأثیر حس رحم و جوانمردی قرار گرفت، ننگی را که کارا کالا در صفحات تاریخ از خود بیادگار گزارده بجای خود، اما ما نباید تا انتقام خون این همه بزرگانی که بیگناه کشته شده و اهانتی که به قبر و جسد شاهنشاهان ما گردیده نگیریم بر جای بنشینیم، و اجازه به آنها دهیم که باز دیوانگانی پیدا کردند که مرتکب چنین حرکات و حشیانه‌ای گردند بلکه باید آنها چنان تنبیه کردند که سناتورهای آنها مبادرت بانتهاب چنین امپراطورهای سفیه و دیوانه‌ای ننمایند، پایتخت آنها را باید تسخیر کرد همه سناتورها و خانواده کارا کالای دیوانه را باید به اسارت به ایران آورد.

- خبری، دیگر نداری ؟

- بطوریکه اطلاع حاصل شده گندم و مخصوصاً جو در جلو نایاب است زیرا در موقع عقب نشینی هرچه هم بوده ارتش روم با خود برده یا نابود کرده تا مادرمضيقه قرار گیریم ، از اینرو باید آذوقه زیادی با خود برداشت نمائیم .

- علاوه بر اینکه برداشت آذوقه زیاد خالی از اشکال از حیث وسیله نقلیه نیست فعلاً هم در این حدود که گندم و جو بدست نخواهید آورد ، بنا بر این بهتر است که یکی دو نفر از جانب ما مأموریت یابند ، بنزد پادشاه ارمنستان روند و از او قول بگیرند که غله و گاو و گوسفند مورد احتیاج ما را روزانه تأمین نموده ، مرتباً ارسال دارند ، زیرا ما از این روش دو استفاده خواهیم کرد یکی اینکه بسهولت غذای ارتش را تأمین نموده و دیگر اینکه آنسامان را از حیث آذوقه در مضيقه می اندازیم که در غیاب ما فکر یاغیگری در سرشان نیافتد که بادولت روم ساخته بر علیه ما قیام نمایند .

شاهیمان سری تکان داده گفت شاهنشاهالبتة هر دستوری که داده شود اجرا میگردد ولی من صلاح نمیدانم که نقطه ضعف خود را به دستگاهی که در صدد پی بردن به آن است بیدار نمائیم ، ممکن است که آنها قول بدهند ولی همینکه مادر خاك دشمن پیشروی کردیم به تعهد خود وفا ننمایند و در صورت عدم ارسال آذوقه در ارتش اختلالی رخ دهد ، دیگر اینکه همینرا بهانه نموده و بر ضد ما مردم را تحريك نمایند و بادولت روم بر علیه ما متحد گردند .

اردوان فکری نمود و گفت نظر تو هم صائب است بنابراین  
باید چه کرد ؟

- بعقیده من بهترین راه این است از اهالی این حدود  
و قسمتهائی که مورد ظلم و ستم واقع شده‌اند استفاده کرد و  
ریش سفیدان آنها را احضار نمود و از آنها خواست که در جمع آوری  
آذوقه بما کمک و مساعدت نمایند که اگر اجازه فرمایند ریش سفیدان  
را احضار و وجه هم در اختیار آنها بگزاریم که از هر جاست  
تهیه مواد مورد احتیاج را تأمین نموده و پشت سر ما مرتباً ارسال  
نمایند .

در تمام مدتی که شاهیمان و اردوان مشغول گفتگو بودند،  
زنی که خود را در میان یک روپوش حریر پشت گلی رنگ پوشانده  
بود و بدنش مرواریدهای گردنش را از حیث رنگ و لطافت تحت  
الشعاع قرار داده بود، پستانهای برجسته او آتش شهوت را  
دردل مردان هوس باز شعله‌ور میساخت و بیش از هیجده سال  
از سنین عمرش نمی گذشت از چادر پهلو گوش میداد .

اولین قسمتی که قادر بود قبل از هر چیز جلب توجه  
مردهای شهوت انگیز شرق را نماید چشمان آسمانی رنگ و  
گیسوان طلائی او بود، این دختر بهمان نحویکه با یک نظر  
مزد را بکمند عشق خود میانداخت بهمان نحو هم در پشت-  
هم اندازی و مکر و حيله ماهر و استاد بود .

این ژولیانای خواهر کارا کالا بود که برای دیدار و بردن  
عروس آمده بود، ولی همینکه از نتیجه شورای سلطنتی اطلاع

حاصل کرد. و در مدت توقف هم حس کرده بود میترا با این وصلت رضایت ندارد برای دادن اطلاعات مذکور ، بدون اینکه از نقشه برادرش اطلاع داشته باشد تصمیم گرفت مخفیانه از قصر خارج گردد و با مستخدمین خود که تقریباً دو میدان دورتر از قصر سلطنتی منزل نموده بودند ملحق گردد ، سوار شده خود را به شش فرسنگی به اردوی برادر رساند .

مهیاری هم همینکه از نزد اردشیر خارج گردید و خود را بیاران شهری رساند و دستور توقیف ژولیان را داده و پی کار خود رفت که آن سه نفر دورا دور قصر سلطنتی برای توقیف ژولیان کین نمودند .

ژولیان همینکه اهالی قصر بخواب رفتند، از قصر خارج شد و هنوز میدانی از قصر دور نشده بود چون وارد کوچه ای تنگ و پرپیچ و خم و تاریکی گردید دستی قوی دهنش را گرفت و قبل از اینکه بتواند تکانی بخورد چادر ضخیمی بر سرش افتاد و پارچه ضخیمی بدور صورتش پیچیده گردید و چند دست قوی هیکل او را از جای بلند نمود و بر کرده اسبی در جلو سواری نشانند و پس از چند دقیقه ای طی طریق حس کرد دری باز گردید و مجدداً در بسته شد، و او را از اسب پائین نهادند و در جایی بر زمین گزارده و چادر را از سر و دستمال را که بدور گردنش بسته بودند باز کردند و چون چشم باز کرد سه مرد قوی هیکل را ملاحظه نمود که سراپا در لباس سیاهی فرو رفته اند .

ژولیان در حالیکه از شدت ترس و وحشت نزدیک بود

قالب تهی نماید بالعن تند و آمرانه‌ای برای اینکه در نظر آنها حقیر جلوه ننماید گفت باچه منظوری، مرا اسیر نمودید؟! پی بردید که من کیستم؟! .

یکی زان میان گفت منظور سوئی نداشتیم و شما راهم خوب می‌شناسیم که ژولیا نا خواهر امپراطور رم هستید که اخیراً سمت دامادی شاهنشاه ما را دارد .

- آخر با این دانائی علت توقیف من چیست؟؟

- هوس کردیم ، حال که چند روزی مهمان شاهنشاه بوده‌اید دو روزی هم ما رعایا از شما پذیرائی نمائیم و قطع داشته باشید در شب چهارم آزاد خواهید گردید.

- همین علت توقیف بوده است ؟

- بلی هر گاه در این دوسه روزی که ما با کمال مهربانی از شما پذیرائی مینمائیم خیال فرار در مغز خود راه دهید قتل شما قطعی است و هر گاه مانند بچه آدم در این اطاق بسر برید در شب چهارم در همانجائی که اسیر شدید آزاد می‌گردید. ژولیا نا دیگر حرفی نزد و در شب سوم چهارم با همان وضعی که او را ره‌بده بودند بجای اول آورده، او را ره‌انموده و فرار کردند .

همینکه آزاد گردید و از قضایا مطلع شده اراده فرار کرد، اسیر عمال اردوان گردید، و او را که اردوان قبلاً دیده بود نه يك دل بلکه صد دل عاشق او شده بود ، با اینکه میتواند او را بعنوان غنائم جنگی تصاحب نماید و در ردیف



کنیزان خود درآورد از نقطه نظر شباهت کاملی که او بگلنار داشت، بلکه چندین درجه هم از اوزیباتر بود بنحوی با او معامله مینمود که باملکه رسمی عمل مینماید و او هم بحدی از عمل برادر انتقاد و خورده گیری کرد که اردوان تصور نمود از دشمنان شماره يك کارا کالا است و بدرجه ایهم اوطنازی و عشوه بخرج داد مخصوصاً در این موقعی که گلنار را هم از کف اردوان داده بود بیش از پیش شیفته و شیدای او گردیده بود که بامخالفتی که شاهیمانهم نمود و صلاح نمیدانست که او در جبهه جنگ باشد توجهی بگفته های او ننمود و همچنان او را که با خود آورده بود نگاهداری مینمود .

ژولیاناً برعکس باطناً از اردوان متنفر بود ولی در ظاهر چنان خود را نمایش میداد که شیدا و شیفته اوست، زیرا در برابر امیال نفسانی او مطیع و بردبار بود، ولی تصمیم داشت که فرصتی بکف آورد تا شاهیمان و اردوان را بقتل رساند و فرار به اردوی برادرش کند، بلکه این عمل موجب از هم پاشیدگی سپاه گردد و منتهی بفتح رمیها گردد ولی در تمام مدتی که در رکاب بود چنان موقعیتی نصیبش نشد، زیرا گرفتاری آنان در شب و روز و مواظبت شدیدی که عمال و جاسوسهای شاهیمان از او مینمودند قادر بعمل نگردید .

همینکه آنشب خبر مرگ برادر را شنید، خون در عروقش خشک گردید از فرط تأثیری که باو دست داد آهی کشید و چند قطره اشکی از دیده ها جاری نمود و قبل از اینکه گفتگوهای شاهیمان

واردوان خاتمه یابد سری تکان داد و بر روی تخت خود دراز کشید و بخود گفت فعلا نقشه تغییر یافت، مدتی در فکر فرورفت آنگاه سری تکان داده گفت زیبایی من او را چاره مینماید .

اناهیتا که ندیمه او بود چون وارد چادر گردید و چشمان او را اشک آلود دید پائین دشکی که خانمش بر روی او دراز کشیده بود نشست گفت من طاقت این را ندارم چشمان شما را اشک آلود ببینم مگر چه اتفاقی رخ داده است؟

- آهی کشیده گفت چه فایده فرضاً آنرا دانستی چه میتوانی

بکنی

- بعدی شما درباره من نیکی نموده اید که اگر جانراهم

نثار نمایم تازه کاری نکرده و هزار يك آنرا جبران ننموده ام، بگوئید بلکه از منم کاری ساخته گردد .

- میدانم که توهم قادر برفع نگرانی من نیستی .

- معلوم میگردد که به کنیز خود اطمینان ندارید .

- اینطور نیست که توفکر کرده ای من کمال اطمینان را

بتو دارم زیرا تاکنون خیلی صحبتها بتو نموده ام که یکی از آنها درز ننموده و با وجود امتحانهای مکرری که کرده ام چگونه

ممکن است بتو اعتماد نداشته باشم!

- این را شما اطمینان داشته باشید که من اگر سر، دهم

سرنخواهم داد .

ژولیاننا نگاهی باطراف خود نمود و گفت این، راز اگر

درزدرجائی نماید سر هر دو تسلیم دار خواهد شد .

- قول میدهم ، ممکن نیست اگر سرم را ببرند سری را کسی از من درك نماید ، در این مورد بخصوص هم که اگر توانستم خدمتی انجام دهم تا پای جان میکوشم و اگر هم نتوانستم خود میدانم و بس .

- من بقول تو اعتماد دارم، اما ترسم از این است که نکند روزی روزگاری این مطلب از بین ما دونفر تجاوز نماید و روزگار هردو در زیر تیغه شمشیر پایان رسد .

- من قولی بشما دادم و پایبند قول خود هستم حال اگر اطمینان بقول من ندارید مختارید،

- منکه گفتم بتو اطمینان دارم و اینک برای اینکه تو اطمینان یابی میگویم آنگاه آهی کشیده گفتم اینرا تصدیق مینمائی که مثل منی با این زیبایی آنهم در بدو جوانی که بیش از شانزده سال از دوران عمرم نمیگذرد زندگی کردن با مثل اردوانی که نوه او سنش بیش از من است قابل تحمل نیست، زیرا این مرد جای جد من است که مرا در بغل بگیرد .

آناهیتا سخن ملکه را بریده گفت خیلی معذرت میخواهم که مبادرت بچنین جسارتی مینمایم منم همیشه در این فکر بودم که شما چگونه این مصیبت را تحمل مینمائید زیرا منکه صدیک زیبایی شما را ندارم اگر منتهی بکشتم میگردید تن بهم خوابگی چنین فرد کریه المنظری نمیدادم . حالهم اتفاقاً او را در چادر شما که می بینم چندشم میشود .

این حرف که کاملاً مطابق میل ژولیا نا بود دست خود را

دراز نمود و دست تپل و گوشتالو و چاق آناهیتا را در دست گرفته گفت پس بمن حق میدهی که جوان قشنگ و رشیدی را دوست بدارم .

- صد درصد، ولی این جوان خوشبخت کیست که مورد توجه چون شمائی شده است؟! .

- آن جوانرا هم تو میشناسی که دل و دین ازمن ربوده و شب و روز مرا از عشق خود یکسان کرده است و او شاهیمان است .

- حقیقتاً که او دوست داشتنی است، کمتر کسی رامن دیده‌ام بزیبائی اندام و قیافه او، علاوه براینکه ظاهراً زیباست بطوریکه تعریف مینمایند در سخاوت و شجاعتهم نظیر ندارد اما بچه وسیله میتوان اطمینان نمود که او به همخوابگی شما که همخوابه شاهنشاه او هستید تن در خواهد داد ؟ .

- تصور مینمایم که اوهم بدرد من مبتلا باشد و بدام عشق من گرفتار ، زیرا در تمام مدتی که در حضور شاهنشاه هستم و او میآید زیرچشمی نگاههای عاشقانه مینماید و تنها برای صحت و سقم این نگاهها که آیا فکر من بخطا رفته یانه میخواستم تورا مأموریت دهم ؟ .

آناهیتا تأملی نموده سپس گفت همانطوریکه بعرض رساندم من در راه خدمت بشما ارزشی برای جان خویش قائل نیستم، ولی اینرا باید عرض نمایم که پارتیها بواسطه خون و خوی و اخلاقی که دارا هستند ناموس پرستند، مخصوصاً نسبت بناموس

شاهنشاهان تعصب عجیبی دارند، تا جائیکه پس از مرگ شاهنشاه زن یازنهای او هیچیک حق اختیار شوهر دیگری را ندارند، اگر مرتکب چنین عملی کسی گردد محکوم باعدام میشود، هیچگاه هم تاکنون سابقه نداشته است فردی نسبت بناموس شاه تجاوزی مرتکب گردد، تصور هم نمینمایم نگاه زیرچشمی شاهیمان از این جهت باشد که نظری بشما داشته باشد، بلکه علل دیگری ممکن است در برداشته باشد که ما را از آن اطلاع نیست.

با وجود این من امروز در صدد برمیآیم بهرنحوی است بی برم آیا در حقیقت او تمایلی بشما دارد یاخیر، در صورت تمایل او من خود اقدام بعمل خواهم نمود.

ژولیانایا آهی از درون دل کشیده گفت با این اطلاعی که تو بمادادی وصل مایکدیگر امکان پذیر نیست، و با وجود این همانطوری که قول دادی در صدد تحقیق باش تا بینم چه کرد.

باز هم بر سر قضایائی میرویم که در چادر شاهنشاه وقوع مییابد.

## ۱۶ - فرشیم

پس از دو روز آناییتا به ژولیانایا اطلاع داد که در اثر تحقیقی که نمودم نه تنها شاهیمان در آن فکری که شما نمودید

## پیشنهاد صلح و جنگ

نیست بلکه نسبت بشما سوءظن شدیدی دارد، چون این مطلب را هم خود او میدانست نسبت به آناییتا اطمینان کامل پیدانمود

در همان هم‌روز شورائی در چادر اردوان تشکیل گردید در صورتی که مواد صلحی را سفرای رم آورده باشند چه پاسخ دهند، اردوان هم اصرار داشت که جنگ را شروع نمایند ولی شاهیمان قبل از اطمینان به تهیه آذوقه مخالف بود، در این ضمن افسری وارد گردید و تعظیمی نمود.

اردوان نگاهی به او نموده گفت زراد خبر مهمی داشتی؟  
- بلی شاهنشاه در حدود پنجاه نفر سوار رمی که تحت محاصره فعلا هستند آمده، رئیس آنها اظهار میدارد که حامل پیامی از امپراطور برای شاهنشاه هست.

- تنها رئیس آنها را بایک نفر بانتخاب خودش چشم بسته بحضور ماهدایت کن.

طولی نکشید که فرمانده تیراندازان پارتی موسوم به نرسی و فرمانده پیاده نظام بنام خسرو اجازه ورود خواستند.

چون آنها وارد گشتند شور در پاسخ تغییر امپراطور و مواد صلح رمیها شروع گردید.

نرسی که فرماندهی تیراندازان ما را دارا بود اظهار عقیده کرد که مواد صلح هرچه باشد بهتر است موقتاً تن در داد و پس از دفع دشمنان داخلی مخصوصاً اردشیر که اکنون فرار کرده قطعاً علم طغیانرا بر خواهد افراشت رسید و بعداً بحساب اینها رسیدگی نمود.

شاهیمان از این پیشنهاد سخت عصبانی گردید و اظهار

نمود، مثل این است که ماهنوز بین خود افرادی داریم که پشت‌پا بهمه چیز برای راحتی خویش میزنند و عملیاتی را که کارا کالا نموده نادیده مینگرند که حتی درموقع عقب نشینی هرچه دلشان خواسته کرده‌اند و نسبت بملیت و شرافت ملی ما قوهین رواداشته و برعیای شاهنشاه آنچه از دستشان برآمده مرتکب‌ظلم و اذیت شده‌اند همه را نادیده فرض کرده و باد هوا پنداشته‌اند که چنین پیشنهادی مینمایند چنانکه روزیهم که آذر برزبن پیشنهاد کرد که بهتر است مسلح باستقبال رفت، شما آقای نرسی بانظر او مخالفت فرمودید ولی خودتان بدون اطلاع مسلح شدید و باجنگ و گریزهم فقط فکر نجات خود بودید، هرگاه بنده هم‌جای شما بودم و پیش‌بینی‌های لازم را نموده بودم امروز بساطی نبود که شما و من روبروی هم بنشینیم و شاهد ذلت رمیها باشیم که برای صلح سفرائی بفرستند!

خیر شاهنشاه اجازه نخواهند داد که بمایش از این توهین اجنبی روا دارد که حتی استخوانهای شاهنشاهان بزرگ ما را بدور ریزند، شاهنشاه عجله دارند که هرچه زودتر ما خود را به پشت دروازه‌های پایتخت رم‌رسانیم و آنجا را با خاک یکسان سازیم و آنچه را درحق ما روا داشتند درباره آنها صد مقابل رواداریم که از این به بعد از اینگونه حرکات زنانه خودداری نمایند و ...

اردوان سخن شاهیمان را قطع نمود و بارنگی برافروخته گفت حق با شاهیمان است روی چه اصلی و نظری چنین پیشنهادی

را نمودی که ماتمام اعمالی را که مرتکب شده‌اند ندیده گیریم و هزارها جنایتی که درباره ما و رعایای ما روا داشته‌اند همه را پشت پا اندازیم و آنچه را آنها پیشنهاد کردند بپذیریم، این هم شد پیشنهاد يك اشکانی!، این پیشنهاد را باید يك رمی نماید نه يك افسری که قوای تیرانداز نظام ما را در کف گرفته، خیر آقای نرسی اگر به قیمت تاج و تخت ما هم تمام شود ما تا انتقام خود را از این بدسکالان نگیریم برجای نخواهیم نشست، باید آنها بکیفراعمال خود برسند و نتیجه بی احترامی‌هایی که بما و رعایای ما مرتکب گشتند ببینند، ما باید سرداران و امپراطور آنها را در خاک و خون بغلطانیم و تیراندازان نظام ما هم احتیاج بچنین فرمانده نالایقی که چنین افکاری در مغز دارد ندارد و از امروز با افکار زنانه‌ای که داری بهتراست بروی پیشخدمتی زنان را عهده‌دار گردی که بیش از این ترا قابلیت نیست.

شاهیمان چون دید یکی از همقطاران او مورد خشم شاهنشاه واقع گردید، تحت تأثیر همقطاری قرار گرفت، بروی پای اردوان افتاد و استدعای عفو و اعماض نمود، و اظهار کرد شاهنشاه نرسی آنچه در نظرش رسیده از نقطه نظر علقه بشاهنشاه عرضه داشته و هیچگونه نظری در بین نبوده و ماهمه استدعای عفو او را از خاک پای مبارک داریم.

اردوان مدتی فکر نمود آنگاه گفت، برگشت او بشغل اولیه با چنین افکاری که دارد غیر ممکن است ولی از نقطه نظر مہری که بتوشاهیمان داریم و نمیتوانیم خواهش تو را نپذیریم



او را بسمت رئیس تشریفات خود مفتخر مینمائیم.  
در این بین افسری که رفته بود مجدداً برگشت و در برابر  
شاهنشاه تعظیمی نموده گفت سفرای امپراطور اجازه شرفیابی  
میعخواهند.

اردوان روی درهم کشید و اجازه شرفیابی داد.  
چون آنان حاضر گردیدند و در برابر شاهنشاه تعظیم  
نمودند اردوان مدتی بدون اینکه اعتنائی به آنها نماید با  
اطرافیان بصحبت‌های متفرقه خود را مشغول نمود و پس از ربع  
ساعتی به نرسی که زبان رومی را میدانست رو کرده گفت از این  
مردك پرس برای چه آمده است .

افسری بلند قامت که لباس سپاه رومی در برداشت گفت  
شاهنشاهها احتیاجی ب مترجم نیست، زیرا من زبان شما را کاملاً  
می فهمم و آشنائی بدان دارم .

اسم من بریتانیکوس است ، از اشراف رم هستم و  
امپراطور مرا باهدیائی وعده ای مأمور نموده که حضور شاهنشاه  
باریابم و سلام وی را عرضه دارم .

اردوان با کمال تبختر گفت مادیوانه ای را امپراطور  
نمیشناسیم و جواب او را باشمشیر در پایتخت رم خواهیم داد.  
سفیر به تصور اینکه اردوان اطلاعی از کشته شدن  
کاراکالا ندارد گفت شاهنشاهها امپراطوردیوانه را بجرم خیانتی  
که بملت رم و شاهنشاه نمود ملت رم او را کشت و اکنون امپراطور  
ما کرینوس است .

اردوان مانند شخصی که ابدآ از کشته شدن کاراکالا اطلاع ندارد گفت بسیار خوب ملت رم از نقطه نظر حیثیت به باد رفته خود این عمل را نمود، اگر میخواست حیثیت ماراهم در نظر گیرد او را تسلیم مامینمود و این دلالت بر این داشت حیثیت ماراهم در نظر داشته بنابراین کشته شدن او بما ربطی ندارد، حال امپراطور فعلی چه میگوید؟ .

سفیرنگاهی باطرفیان نمود و اردوان دریافت نمیخواهد در حضور آنها پیغامی را که امپراطور داده اظهار دارد لذا گفت: اینها همه از محارم ما هستند و هیچ چیز از آنها پوشیده نیست که شما ملاحظه مینمائید .

بریتانیکوس گفت شاهنشاهی امپراطور پس از عرض سلام گفتند کاراکالا بعلت پاره کردن رشته و دادی که بین ایران و رم بود در اثر سوء سیاست بسزای خود رسید و من که امروز زمام امپراطوری را بکف گرفته ام از طرف ملت و دولت معذرت میخواهم و میل دارم که شاهنشاه از اعمال زشتی که کاراکالا نموده صرف نظر فرموده و معذرت من را بپذیرند و دستور فرمایند روابط دیرینه باز در زیر پرچم صلح و صفا برقرار گردد .

من حاضرم باکمال معذرت کلیه اسرائی را که کاراکالا از ایران گرفته پس بدهم بشرطی که عمل متقابل صورت گیرد و عهدنامه صلح منعقد گردد .

اردوان چون دید سفیر دیگر سکوت اختیار کرد گفت، همین ۱۹ .

بریتانیکوس گفت بلی شاهنشاهی چیز دیگری ندارم که عرضه دارم .

اردوان قاه قاه خندید و پس از مدتی که بدین وسیله سفیر رم را بیاد مسخره گرفت گفت معلوم میشود این امپراطور هم چون کاراکالا دماغش عیب دارد، بروید بارباب خود بگوئید، باینکه سزای اعمالی را که کاراکالا نموده پاداش آن ویران کردن شهرهای رم و پایتخت آن است ولی ما از آنجائیکه ملت رم را در این عمل مقصر نمیشناسیم بلکه گناه متوجه مجلس سنای آنهاست که چنین دیوانگانی را بسمت امپراطوری تعیین مینماید حداقل شرایطی را که برای صلح مینمائیم از اینقرار است :

۱- تحویل کلیه اسرا ، البته ماهم اسرا و مجروحینی را که معالجه کرده ایم پس خواهیم داد .

۲- شهرهایی را که کاراکالا خراب نمود باید دولت رم یا خود آباد نماید یا برآورد مخارج آنها را نموده و خرج آنها را بجا واگذارد که ما اصلاح نمائیم.

۳- بیست کروور سکه طلای رمی از بابت خسارتی که به مقابر اجداد ما گردیده دولت رم باید پردازد .

۴- کلیه غنائمی را اعم از دولتی و مال رعایا که بغارت برده باید عیناً مسترد دارد.

۵- سی کروور سکه طلای رمی بابت خسارت جنگی دولت رم باید در مدت دو سال پردازد .

۶- بین‌النهرین علیار را که بناحق رمیها تصرف نموده‌اند تخلیه نموده و تحویل سپاه ایران دهد .

بریتانیکوس که از شرایط صلح رنگ از چهره‌اش پرید خود را جمع‌آوری نموده گفت :

شاهنشاهها این شرایطی را که فرمودید قابل هضم نیست، باینکه ذیحقید ولی اگر امپراطور بپذیرد سنای رم فوراً او را خلع مینماید و سپاهیان هم او را قطعه‌قطعه خواهند کرد لااقل در این شرایط تجدید نظر فرمائید که قابل تحمل باشد.

اردوان با کمال تشدد گفت شرایط ماهمان است که گفتیم والا سنای رم منتظر باشد که بجرم انتخاب نمودن چنان امپراطوری یکان یکان را من در پایتخت خودشان بدار زخم و سپاهیانهم منتظر جنگ باشند تا ببینیم آنها قادر هستند با سپاهیان ما مقابل گردند !

بریتانیکوس چون دید جای درنگ نیست و اگر زیاده بر آن اصرار ورزد بیشتر مورد توهین واقع خواهد گردید، اظهار نمود پس اجازه فرمایند چند روزی ما با استراحت پردازیم و شرایط را توسط پیکی بعرض امپراطور رسانیم که اگر جواب مساعد داده شد مجدداً شرفیاب گردیم .

اردوان پاسخ داد استراحت شما مانعی ندارد ولی تحت نظر خواهید بود و حق گردش هم در نقاطی که مأمورین مانع هستند نخواهید داشت .

بریتانیکوس گفت بدیده منت دارم ، تعظیمی نمود و

خارج گردید و بهمان نحوی که چشمان او را بسته و از بین اردو آورده بودند چشم بسته آنها را بچادر خود که در گودالی زده شده بود بردند .

اردوان نرسی را مخاطب ساخته گفت تو مأمور پذیرائی آنها هستی بطرزی که از سفرای خارجی در مواقع صلح پذیرائی میگردد از آنها پذیرائی از حیث خوراک مینمائی ولی چادرها را در محلی گود دستور میدهی بزنند که نتوانند کوچکترین حرکتی را که این طرف صورت میگیرد مشاهده نمایند .

به آنها گوشزد بازبان ملایم مینمائی ، اگر بفکرافتند کوچکترین اطلاعی از وضعیت ما کسب نمایند جرم آنها بموجب قانون داخلی اعدام است .

سپس سردر گوش شاهیمان گزارده گفت مواظب مأمورو سفرا باش .

چنانکه خوانندگان در خاطر دارند بابك

علاوه بر مقام شاهی ریاست آتشکده

مؤبد را دارا بود چون او رخت از

این جهان بر بست ریاست به منوچهر

نام که در زمان بابك دستور بود و از

طرف تنسر بمنی منصوب گردید ، داده شد .

پس از تسخیر پارس و کشته شدن بهمن ساسان بهمن

اردوان چون خود را ضعیف میدید وحس کرده بود عامه مردم

و حتی افسران ارتش همه با قظر خصمانه بدو مینگرند و به سلطنت کردن او راضی نیستند و جز بقوه قهریه مطیع نمیگردند ، از دوهزار ارتشی هم که خود آورده بود کاری ساخته نیست و مرتباً عدّه از آنها در گوشه و کنار نابود میگردند از مارکوس هم که رفته بود برای فرستادن قوا خبری نگردید و چندین قاصدی هم که پی در پی میفرستاد از هیچیک خبری نمیشد ناگزیر بمماشیات گردید ، زیرا کوچکترین بهانه قیام عمومی را در برداشت لذا سعی میکرد با محبت جلب قلوب را موقتاً بنماید و همینکه خویشان را قوی نمود بحساب مردم خواهد رسید ، از اینرو مؤبدان و مغان را آزاد گذارد که موجب شورش و قیام مردم نگردند و در امور مردم دخالت نمینمود .

عموم طبقات همچنانکه در زمان بابک و بهمن آزادی عمل از هر حیث داشتند آزادانه رفت و آمد میکردند و مؤبدها و مغان هم ظاهراً طبق دستور تنسر جز بامور مذعبی دخالتی در امور نمینمودند که موجب سوءظن گردند .

در یکی از روزهای بهار طرف عصر در جاده ای که بباغات اطراف شهر منتهی میگردد سواری دیده میشود که بسرعت اسب میتازد ، بطوریکه گردی که از نعل اسب او تولید میشود مسافتی طولانی ، خطی را در پشت سر او تشکیل ییاهی میدهد . این سوار در حالیکه با سرعت اسب میتاخت گاه گاهی برای رفع خستگی قفسه سینه خود را باز مینمود و تا آنجا که میتوانست از هوای لطیف استفاده میکرد .

ناگهان دیوار باغی نظر او را جلب کرد و عنان اسب را بسوی در باغ گرداند.

کوبه را کوبید، بیدرنگ در باز شد و وارد باغ گردید  
بفردی که در را باز نمود رو بوسی کرد و اظهار نمود شت‌منگ  
تشریف دارند.

- بلی ولی جلسه‌ای سری دارند که اکثر حضار از  
افسران هستند.

- ما هم که میدانی اعل سریم ولی قبل از کسب اجازه  
صلاح نمیدانم که ناخوانده وارد کردم، خواهش مینمایم که  
قبلا کسب اجازه نمائید.

چون پیام بر رفت، صدای مهمه سالون او را بطرف  
خود جلب کرد نزدیکتر بدانسو گشت و گوش داد که فردی  
با کمال حرارت سخن‌رانی مینماید و میگوید که:-

در آن تاریخی که پارس تحت قیادت بابک بود ما امیدوار  
بودیم، پس از این که سرتاسر پارس را دین بهی فرا گرفت و  
اهورا پرستی جای‌گزین بت‌پرستی گردید بسا پر ابالات و ولایات  
رفته و شروع بعمل نمائیم، اما بدبختانه با افکار بلندی که  
او در سر داشت دیده از جهان فرو بست و پسرش اردشیر هم که  
پس از ستمهایی که به او گردید دشمنان برده نابودش کردند،  
تنها دلخوشی ما به بهمن بود که آرزوی ما پارسیانرا جامه عمل  
پوشاند که این را هم در قید دشمنان انداختید که نابود نمایند.  
اینکه امروز مینگرید با شما و ما کاری ندارند، به دو

علت است اول اینکه این توله اشگانی قوتی ندارد، حس کرده با این قوای مختصری که تحت امرش هست کاری از پیش نخواهد برد و به اندک فشاری بر علیه او همه قیام خواهند نمود زیرا نظر عامه چنانکه مستحضرید با او بد است، و از قرار اطلاعیهم که من بدست آورده ام هشت سرهم پیکهائی فرستاده و تقاضای چهل هزار سپاه اشگانی نموده که تمام آنها فعلا در محبس هوشنگ بسر میبرند و تنها کسی که جان سلامت برده و گرفتار نگردیده آن یونانی بدجنس، مارکوس است، چون اطلاع یافته پدرش با رومیان در حال جنگ است از این روز بروز ماسک ریا و حقه بازی خویش را زیادتیر مینماید در گرفتن مالیات، آزادی مردم عدم دخالت در امور دینی تحیب قلوب سپاهیان و غیره و غیره میکوشد سپاهیان پاریسی را که امر کرد به جبهه جنگ روند و از او اطاعت ننمودند و معاذبری تراشیدند چون ملاحظه کرد اگر پافشاری نماید بر علیه او قیام خواهند نمود صرف نظر کرد. ولی همینکه پدرش فراغت حاصل نماید وعده لازم را به این حدود بفرستد دمار از روزگار ما بر خواهد آورد. آنوقت شما آقای مغ که زمام همه را در دست گرفته و بصبر و تحمل ما را دعوت میفرمائید ملاحظه خواهید فرمود چگونه روزگار مغ و مغزاده و مؤبد و دستور و عامه را سپاه خواهد کرد.

اگر مابیش از این تعلل ورزیم و در کنار این بستر بیمار پارس نشسته و بتماشا پردازیم و وقت را از دست بدهیم و



با يك قيام عمومى بمداواى ما در وطن نپردازيم طولى نخواهد كشيد كه بايد بمرگ قطعى آن ندبه و زارى نموده و انگشت حيرت بلب گيريم، من و رفقاى سپاهيم چنين احساس مينمائيم مرگ اين بيمار خيلى نزديك است و شما شت‌مخ و رفقايتان همه ناظر اين اوضاع هستيد، علاوه بر اينكه خود مهر سكوت بر لب زده‌ايد مانع عمل ديگران هم ميشويد بعقيده من مقصر در درگاه اهورائيد، زيرا اجازه نميدهيد با يك قيام مسلحانه قبل از اينكه اين ديو سيرت همه را در چنگال وحشيانه خود خفه نمايد ما با چنين موقعيتى كه فعلا دارا هستيم پيشدستى نموده و او را كشته و مادرش را بعزايش نشانيم !

ما نظرى نداريم كه كى جانشين بهمن سامان گردد، البته اين بسته براى پيرمغان است، فقط از شما اجازه ميخواهم تا موقعيت را از كف نداده‌ايم و از دست بدر نرفته و سپاه پارتى مثل مورو ملخ بر سرمان ريخته از موقعيت استفاده نموده و از اينها انتقام سروران خود و مخصوصاً اردشير و بهمن را كه باعث قتل آنها همين پسره بدعمل شده بگيريم مانع ميگرديد. به اهورا سوگند اگر اين فرصت را از دست دهيم شما هم ناگزيريد از اينجا فرار نمائيد با ديگر نام اهورا را بر زبان نياوريد و برابر مجسمه‌هاى روسي يويانى سرتعظيم خم نمائيد و آنها را در آتشكده برها داريد و ما راهم مجبور سازيد آنها را عبادت نمائيم.

شما که خود را نماینده و جانشین برحق زردشت پیامبر راستگو و راهنمای عالم بشریت میدانید چرا با علم باطنی که دارا هستید در برابر وضع تیره و تاری که آینده ما را در بر گرفته و هم‌هرا تهدید مینماید عامه را امر بسکوت میدهد؟! چرا از وظیفه‌ای که برگردن شما هست که مردم را بر علیه این قوم بت‌پرست بشورانید و بر علیه ظلم و ستم این اشکانیان دیوصفت بقیام آنها را دعوت نمائید از وظیفه خود عدول نموده و بر عکس آن رفتار میفرمائید؟! و در خفا با افکار این توله اشکانی کمک و همراهی مینمائید؟! و مردم را با وعده و وعید دلخوش میکنید؟!

شما خود میگوئید عبادت این نیست که در تمام عمر آدمی زانو را در بغل گیرد و بذكر و فکر پردازد یا در آتشکده دوزانو نشیند و بوعظ و اندرز گوش دهد و هی حدیث و خیر از شوسیان‌ها و هیربدان هیربدها یا از پیر مغانهای گذشته شنود، بدرگاه‌اهورا بمناجات و گریه و زاری پردازد، اهورا رحیم و رؤوف و مهربان است به استغفاری اگر بخواهد از سرگناه بنده‌ای بگذرد میگذرد، دل‌های شکسته را بدست آوردن، بر علیه ظالم قیام کردن، مخلوق آهورا را از خودراضی نمودن و امثال اینها عبادت حقیقی است که آهورا را خوش می‌آید چرا خود برخلاف عمل میفرمائید و بدل‌های شکسته‌ما توحهی نمینمائید؟

این مصائب و بدبختیها که یکی پس از دیگری باروی

میدعد چرا عمه را نادیده گرفته و روز بدتری را برای ما  
طالبید؟!

شما که اظهار میدارید دارای علم لدن هستید، از همه  
چیز نهان و آشکار آگاهید چرا از این موقعیتی که ما برای  
آزادی بدست آورده که حتی بچه‌های کوچک هم به اهمیت آن  
پی برده‌اند نمی‌گزارید از آن، این مردم استفاده نمایند؟! فقط در  
جواب رازونیا‌های زاری و التماس‌های ما آخ و آخ و چندقطره  
اشک تحویل می‌دهد؟! و اجازه نمیدهید که آنچه را ما موظف  
باجرای آن هستیم انجام دهیم؟!

تقصیرات و گنا‌هایی که ما مینمائیم وحشتش کمتر و  
خجلتش بیش است و من نه از ارتکاب به آنها تأسف می‌خورم و  
نه اظهارندامت فعلا مینمایم، زیرا آهورائی را که من میپرستم  
یقین دارم بحدی رئوف و رحیم است که توصیف آنهم از  
حدود فکرها خارج است ولی عملی که مرا متأسف و متعیر  
نموده اعمال و کردار شما طایفه است که مبادرت بدانها  
مینمائید.

زیرا مینگرم که تمام حقوق و دیونی را که ما بر گردن  
داریم ما را از آن باز میدارید، می‌گوئید هر کس بمؤمنی اهانت  
نماید آهورا اورا چنان بدبخت می‌سازد که حدی بر آن متصور نیست  
ولی در عمل عکس آن ملاحظه می‌گردد، چنان عزیزش در جهان  
مینمائید و رفعتش می‌بخشید که حتی بر خود هم مسلطش مینمائید؟!  
می‌گوئید دو جهانرا بهم می‌زنید تا کام مؤمنی بر آورده گردد

ولی برای مؤمنین حصه‌ای جز ذلت و بدبختی مشاهده نمی‌گردد  
نصیب کرده باشید؟! می‌گوئید هر که مطیعتر و متقی‌تر است در  
نظر اهورا مقربتر است در صورتیکه عکس آن در اعمال شماها  
دیده می‌گردد و هزاران از این گفتگوها را مینمائید در صورتیکه  
هیچیک با جریانی که مامین‌گریم وفق نمیدهد و وقتی هم وعده‌ای  
میدهید و وقوع نمی‌یابد میفرمائید بدا!! واقع گردید.

آخر پدران ما ازشت پیر مغان قاهر حکاتیهای نقل  
نموده‌اند که یکی از آنها این است وعده داده اردشیر دولتی  
بزرگ تشکیل خواهد داد که در حدود پانصد سال دوام خواهد کرد.  
دین بهی را در سراسر ایران و اطراف رونق میبخشد، بتهار امیاشکنند،  
آئین شت زردشت سراسر عالم را فرا خواهد گرفت، چه شد؟!  
بدا واقع گردید؟! ارادشیر که کشته شد، بهمن بدنبال او رفت،  
دوباره هم اشکانیان بت‌پرست بر ما مسلط گردیدند آیا آن  
پیر مغان که ادعا میکرد از همه چیز آگاه است، میدانست بدا  
واقع می‌گردد و اردشیر می‌رود و بر نمی‌گردد چرا به بابک فشار  
آورد او را به تیسفون فرستد، اگر میدانست چرا او را فرستاد؟  
و اگر میدانست این چه وعده دروغی بود که داد؟! او...

که دفعتاً منوچهر منگ بارنگ بر افروخته فریاد کرد بس  
است بس است، این مزخرفات را ارته باز بهم نباف، به-  
بزرگی که از میان ما رخت بر بسته صفت دروغ و ناروامبند  
کی قادر است اردشیر را بکشد او زنده است، حافظش خود

اوست ، انتشاراتی را که دشمنان می‌دهند قابل اعتماد نیست ،  
قول بزرگان دروغ نمیشود و نخواهد شد، بزودی در میان ما  
ظاهر میگردد و بشما چشم و دل بسته‌ها ثابت میگردد که  
فضولی زیاده از حد می‌نمائید.

یکی زانمیان فریاد کرد که این ناشناس کیست که  
وارد گردید؟

بمجرد این اظهار عده‌ای از جای برخاسته که با او دست  
ببقه کردند دیگری فریاد کرد مهلتش ندهید و او را بکشید.  
او جاسوس بهمن است.

دارا لبخندی زد و گفت اول اجازه از شت‌مغ بگیرید  
و بعد بکشتن من اقدام نمائید، منوچهر مغ که همچنان برپای  
ایستاده بود فریاد کرد اینهم یکی از دلائلی که شما کورباطنید،  
این شخص از محارم است، من اجازه ورود به او دادم بگذارید  
که نزد من بیاید.

دارا چون به نزد مغ رسید پس از مدتی که باهم آهسته  
آهسته مذاکره کردند و پیامهای تباک و پیر مغان را دریافت  
کرد، حضار دفعتاً مشاهده کردند سروری خارج از وصف در  
سیمای مغ ظاهر گردید که همه را متوجه خود ساخت ، پی  
بردند این شخص حامل خبر مهمی بود که اینچنین مغ را شادمان  
نمود.

آنگاه منوچهر مغ دنباله سخنان خود را گرفت و چنین  
گفت:

ارته باز در اینجا سخنانی نسنجیده گفت ولی آنچه در باره من شك و تردید کرد مربوط بشخص من است که گذشت نمودم و امیدوارم که آهورا هم به بخشد زیرا او از شدت احساسات و ایمان به آهورا پرستی بود، و برای سالک راه چنین حالاتی رخ میدهد، تا آنجائیکه به آهورا هم ممکن است اعتراضاتی نماید چه خواسته به نمایند او و ما هم قدری تند روی نسبت به او کردیم، برای این بود که نسبت ناروایی به بزرگی داد که فعلا از میان ما رخت بر بسته و همه چیز ما از تفضل و لطف او سرچشمه گرفته و حق بزرگی بگردن همه ما دارد که من ناگزیر بودم او را متوجه خبط و خطایی که کرده بنمایم .

شما سپاهیان عزیز، متأسفم که گرفتاریهای زیاد مانع از این است که تعهدی را که در بستی «حصن ولایت» نموده کاملاً عمل نمائید تا چشمهای معنوی شما گشوده گردد و درك کنید در هر پرده‌ای که بزرگ زمان پیش می‌آورد رازهای بزرگ نهفته است که جز او و چند نفری را که از راه تفضل چشم دل آنها را گشوده هر کسی پی بعلل آنها نمیبرد.

اگر اردشیر مدتی از میان ما دور گردید علی داشت که چون موضوع فعلا منتفی گردیده ناگزیرم من پرده را تا حدودی بالا بزنم.

او در میان ناز و نعمت بزرگ شده بود ، همیشه در خوشی و تنعم بسر برده بود، مزه تلخی و ناگواریهای زندگی

رانچشیده بود، و با اصطلاح زیرو رو در حیات خویش نگردیده بود، که بتواند فرمانده دلسوز و مهربانی برای مردم باشد. چون ظمی ندیده بود که از حال مظلوم باخبر باشد، حتی از او غصب نگردیده بود که مذاقت تلخ گردد، شکنجه و آزاری ندیده بود که از رنج بردن دیگران آگاه شود، زوری ندیده بود تا بدیگران زور نگوید، صفات نخوت و غرور و تکبرش خرد نگردیده بود که با دیگران تواضع را پیشه سازد و در سرنوشتش هم که پیشوائی خلق نگاشته شده بود باید بدان برسد از اینرو آهورا او را بچنگ ظالمی انداخت که دردیگ ناملائمات زمانه او را به پزد و مهیا و مستعدش برای پیشوائی نماید.

اما بهمن ساسان هم اگر زنده می ماند چه بسا ممکن بود اختلافی ما بین دو برادر ظهور نماید و مقصودی که آهورا از برانگیختن اردشیر برای اصلاح امور عامه در نظر داشت صورت گیرد بعلت استفاده اجنبی از برانگیختن یکی بر ضد دیگری صورت نگیرد.

اینک بشماها و تمام پارسیان تبریک میگویم که اردشیر در راه است و تباک بایست و پنج هزار نفر سپاه مسلح به پیشواز او رفته است و در آتیه نزدیکی که بیش از سه الی چهار روز طول نمیکشد دیده همه را بجمال خود روشن مینماید.

دیگر برخیزید و از زاویه عزلت برون آئید و طن و خاک نیاکان خود را از قید اسارت بت پرستان آزاد سازید و پرچم

خود را بر فراز کوه و دریا ها و ممالک باهتزاز در آورید  
دوران سکهای بت پرست و یونانیان شیاد و عروسک ساز به پایان  
رسید، دوران تشتت و تفرقه سپری گردید، و بجای مریدان اهریمن  
فرشتگان آهورا حکمران کشور شما خواهند گردید دست آهورا  
از آستین بدرآمد و کسبختگی و ازهم پاشیدگی وطن بی پایان  
رسید و وطن شما را آهورا بهم پیوست و از نوسلسله هخامنشیان  
را تجدید نمود .

این دست که برای انتقام شما ذخیره شده بود چند روزی  
است از آستین اردشیر بیرون آمده تا گلوی نامحرمان را بفشارد  
و بزند گیشان خاتمه دهد چنانکه اولین اجنبی که قربانی آن  
دست گردیده مارکوس یونانی بوده است.

این دست بیمجازات نمیگذارد عاملینی را که کاخهای  
نیاکان شما و آتشکده های آهورا را درهم کوبیده که هنوز از  
ستون آن کاخهای رفیع ناله های کیخسرو و دارا بگوش میرسد  
زیرا مینگرند که چشمهای شما از ستونهای شکسته، طاقهای  
فرو ریخته، خرابی مجسمه های دلاوران و پیهای از هم شده  
کاخهای اجدادتان گریان است و بر روی کاخ جمشید همیشه  
اشک باران است .

دیگر بر خیزید و فردا باید مردانگی خود را با دامن زدن  
آتش انقلاب و شورش عمومی بثبوت رسانید و این پسر را  
بسزای عملش درباره اردشیر و بهمن ساسان برسانید.

بنابراین هرکاری شما افسران دلیر و شجاع در نظر



دارید قبل از خاتمه جنگ اردوان با رمیها انجام دهید و در زیر لواء اردشیر باید شهرها و ایالات هخامنشیرا از چنگال اهریمنان داخلی و خارجی بدر آورید.

چون دیگر راه سازش ما بین ما و اردوان وجود ندارد و آهورا اردشیر را صفتی داده که جز به برانداختن سلسله اشکانی، هیچ چیز دیگر او را قانع نمینماید.

مردم را در همین امشب در خفا مسلح نمائید و توسط جارچی همه را برای انجام مراسم دینی فردا دواز آفتاب گذشته به آتشکده دعوت کنید و بکسانیکه سلاح میدهد سفارش کنید که اسلحه را در زیر لباسها مخفی نموده و به آتشکده آیند تا دستور عمل داده شود.

ارته باز میدان دار این جنگ است و همه از امر او اطاعت نمائید تا ورود اردشیر فردا که مردم مجتمع در آتشکده مؤبد گشتند، منوچهرمخ اظهار کرد از آنجائیکه وقت تنگ است و در وطن دوستی همه گانهم هیچ تردیدی نیست سخن کوتاه میکنم و میگویم سنالهاست در انتظار ظهوری هستید. که خود آن مرد را فرشته آزادی لقب داده اید، سالها است که همه در اشتیاق دیدارش بوده وهستید، دشمنان انتشار داده اند اردوان او را کشته است ولی غافل از این نکته بودند چراغی را که آهورا فروزان نماید کسی قادر بخاموش کردن او نیست، زیرا قلب و جان عالمی درید قدرت اوست و مگر او بالاترین مگرها و دستش تواناترین دستهاست، و چون او تصمیم به بقای

اردشیر گرفته بود اگر تمام بشر برای نابودیش اجتماع مینمودند امکان نداشت ، من اینرا میدانستم ولی موقعیت اجازه فاش نمودن این راز را نمیداد.

درست است چندین نوبت اردوان حکم بنا بودیش داد ولی هر نوبت موانعی پیش آمد و وسائلی آهورا برانگیخت که بتاخیر افتاد که همین چند روزه خودش که آمد برای شما شرح خواهد داد تا منجر بفرار او گردید، البته ماهمه مرهون مدیها هستیم زیرا این گوی افتخار هم نصیب آنها گردید چون او را شیرزنی مدی از زندان دژخیمان فراری داد.

اکنون که از این راز نهان آگاه گشتید هر اقدامی مایلید بنمائید و بهتر این است که قبل از ورود اردشیر شما کار را یکسره نمائید و این مانع را از پیش پای همه بردارید تا بتوانیم با خیال راحت استقبال شایانی از او نمائیم.

از این خبر بوجت ز آتش وجد و شعفی در درونهایجاد شد . همه‌های مملو از تبریک و کلماتی مملو از شادباشهای مختلف در آن محوطه ردوبدل شد که عموم را با کمال اشتیاق و شادمانی برای نبرد با دشمن آماده و مهیا کرد.

وضع بیش از پیش غرور آمیز و عیجان انگیز بود، حرارتی که درون دلها ایجاد، از زنده بودن و قیام اردشیر گردیده بود دلها را قوت بخشود و جنبش عمومی را دریک آن طرح ریزی کرد که دفعتاً شمشیرها از نیام کشیده شد و شعاع خود را درفضا منعکس ساخت .

همه چیز بخروش و ولوله در آمده بود، زیرا تیرهای معنوی نهانی را که پیاپی مخرها می کرد، انواری سوزان در دلها ایجاد کرده بود که توده را بحال و احوال دیوانگان انداخت. این توده میرفت قدمی بزرگ باتفاق بردارد، مسافرت های بزرگی بطرف آسمان لاهوت نماید، اما قدری تامل نمود که در اثناء آن گروه عقب افتادگان را جمع آوری نماید، توقف را اندکی جایز میدانست که در مقابل ارض موعود باشکوهی که ناگهان دامن افق را برای او پس زد، فکر نماید چگونه شروع بعمل کند .

چون سنتهایی را طی نموده بود که در اثناء آن پلهائی از اضطراب و موانع دلخراشی جان او را دستخوش تاریکی های متعدد نموده بود، سعی میکرد اکنون طرزی عمل نماید که خطا نکند، تا انوار موفقیت و پیروزی را در برگیرد که ناگهان در آنمیان دو نفر برخاستند که از آنجا خارج گردند، که یکی زانمیان فریاد کرد این دو نفر را من میشناسم اشکانی هستند و از جاسوسان بهمن، آنها را نگذارید قدم بیرون نهند، کار آنها را بسازید.

حمله جمعیت بطرف آن دو نفر با حرارتی که توام با نفرت بود آغاز گردید، اندی طول نکشید که در اثر مشت و لگد جمعیت هردو از قیدجان آزاد گردیدند. و افرادی که شبانه به وسیله ارتشها مسلح گردیده بودند باهله و شادی وزنده باد گفتن اردشیر چون سیل خروشان از آتشکده خارج گردیدند

و راه ارگ شاهی را درپیش گرفتند.  
این توده‌ای که سه‌ماه تمام در میان آتش انتقام دست و پا میزد در مغزهای خویش نقشه‌هایی هریک برای خروج از آن کشیده بود و این سه‌ماه چون سه‌قرن بر او گذشته بود با حرارت و عشقی هرچه تمامتر می‌جنگید و پیش میرفت و اغلب بر سر کشتن يك سپاه اشکانی باهم رقابت مینمود.

دفعتاً سپاهیان پارسی که در تحت قیادت ارته‌باز بودند و تعداد آنها بیش از بیست‌هزار نفر بود بحمايت مردم برخاستند و طولی نکشید که از هزار و پانصد سپاه اشکانی بیش از پانصد نفر باقی نماند.

هرکس بخواهد در عالم خیال میدانی برای این جنگ در نظر مجسم نماید باید توده‌ای را فرض نماید که بر روی آنها نفت ریخته‌اند و آتش زده و در آن میدان وسیع رها کرده‌اند که تنها برای خاموش نمودن آتش و نجات خویش بهر چیز متوسل می‌گردد، میدان جنگ وضع خارق‌العاده‌ای بخود گرفته بود که تماشای آن سمندرهای کارزار در میان ابر تیره‌رنگ افق جنگ، وحشت‌انگیز بود.

شورشیان در اثر تیرهای پیاپی‌ایکه از کمان‌رها می‌کردند خود را بدر ارگ رساندند و تا آنجا هزار نفر را با کمال قساوت کشتند.

بهمن‌چون دید بیش از سیصد سپاهی بیش برایش باقی نمانده دستور داد درهای ارگ را ببندند و حصارى کردند و

راهی برای فرار او فراهم سازند .  
ولی ارگ محاصره شده بود و باران تیر از بلندبها بر سر  
شورشیان شروع بیاریدن نمود بود، جمعیت اندکی بقهقرا رفت.  
محافظین ارگ با کمال جدیت میجنگیدند و خوب مقاومت  
مینمودند، زیرا شنیده بودند که پدانش پارسیان رحم نینمایند  
در حقیقت باید انصاف داد ، دورانیرا که امروز از خود -  
راضیها دوره جاهلیتش مینامند قواعد و اصول شرافت و تعصب  
ملی بیش از امروز ما بین مردم حکمفرما بود، هر صنفی وظیفه  
خود را میدانست و پای بند بشرافت خود بود .  
هرگز از زیر بار مصائب شانه تھی نینمود، بعلت اینکه  
تعداد و قدرت خصم بیش از او بود ، از میدان جنگ رو  
برنمیگرداند، از پی خویش چوشیر و در برابر دشمن موش نبود  
تا خود را بکشتن نمیداند در برابر خصم دست نمیکشید ،  
آبرو و حیثیت و شرافت هموطنان و وطن را بحقیقت دوست  
میداشت و ارزشی برای جانش قائل نبود، چون درك کرده بود  
روزی بالاخره خواهد مرد و این مردن را با شرافت دوست  
میداشت و آرزو میکرد در راه سعادت و سربلندی جامعه خود  
جانرا فدا نماید که بازماندگانش سربلند در بین جامعه بشری  
زیست نمایند مفت و مجانی جایگاه خود را تحویل اجانب  
نمیداد و در حقیقت سربازش، ملتش ، بازرگانش ، اشرافش ،  
کاسبش، ماموردولتش، قضاتش همه اسمی بامسما داشتند، آنها  
سر میدادند ولی وجبی از خاك خود را بدشمن نمیدادند ،

بواسطه ایمانی که دارا بودند هیچگاه دروغ نمیگفتند و مطیع امر بودند و در راه مرز و بوم خود هستی را برای گانه بدولت میدادند که از حیث ماده در مضیقه نباشد، کامبش شریف بود و در حقیقت با شرافت بهمه رفتار مینمود، کم نمیفروخت و از بازار آشفته استفاده نمیکرد و بر قیمت اشیا نش نمیافزود و گران فروشی را پیشه نمیساخت مامورش با گرفتن رشوه گزارش دروغ نمیداد و بیش از آن که در رفاه حال خود کوشد در فکر رفاه حال مردم بود، و بالاخره او بغلط قضاوت نمیکرد و سالها برای يك امر عادی موضوعی راکش نمیداد که مردم را بدین بهره چه قضات است نماید و اینها همه بعلت این بود که ایمان حتی به بتی داشت که می پرستید از این رو بیش از همه چیز در میدانهای جنگهم ، فکرش پیرامون شرافت و حیثیت ملت و سبب استقبال و آبروی خود که شاه بود دور میزد از اینرو کثرت عدد و قوت دشمن روحیه اش را متزلزل نمی نمود و در عزم و اراده او تاثیری کشته شدن و نابود گشتن و از میان رفتن جان نداشت.

نمک را اگر میخورد نمکدانرا نمیدزید و در صلح و صفا اگر استفاده از امنیت کشور مینمود در موقع جنگ و جدالهم در کشور خود باقی میماند و مانند امروزیها بجاهای امنتری نمیرفت که پس از خانمه و امن شدن کشور باز گردد و بجیب پر کردن خود پردازد.

خلاصه مهاجمین بمجردی که باران تیر تخفیف مییافت حمله را آغاز مینمودند ، چند نفری خود را بدر ارگ رسانده

آنها را آتش زدند.

سپاهیانهم از پشت ارگ دیوارپرا فرو ریخته و رخنه در درون ارگ نمودند و چون تیراندازان پارتی ناگزیر بودند از دوسو بلکه چهارسو جنگ نمایند و اغلب هم زخمی شده بودند شدت باریدن تیر تخفیف یافت و سیل جمعیت پس از دادن تلفات زیاد وارد ارگ شد ولی چه وقت و تیکه دیگر فردی از سپاهیان پارتی زنده نبود، آنگاه بهمن و خانواده او را اسیر نمودند، یکی زانمیان فریاد کرد بهمن! بهمن! تیر را تو رها کردی یا اردشیر، زیاد اندوهگین مباش که پدرت هم بسرنوشت تو خواهد افتاد و در پی تو خواهیم او را فرستاد که در آنجا از تو حمایت نماید.

تا ارته باز خود را رساند که جلوگیری از قتل او نماید و بگذارد پس از آمدن اردشیر بدستور او قتل صورت گیرد که دید سیل جمعیت بهمن و کلیه خانواده او را با بدترین وضعی کشته و جان آنها را از قید تن آسوده ساخته اند.

فردای آنروز ارته باز با چهل هزار سپاهی و اعیان و اشراف و تاجر و کاسب به استقبال اردشیر شتافت و امور شهر را به سیامک که در زندان بهمن بود و مریض گشته بود واگذار نمود و پس از سه روز اردشیر با تشریفات خاصی در میان انبوه استقبال کنندگانی که از فرط نشاط و شادی سر از پا نمیشناختند با هلهله و شادی وارد استخر گردید.

۳۷- فرشیم  
توطئه بر علیه  
شاهیمان

هر قدر بر قدرت شاهیمان افزودم میگردید  
و مابین سپاهیان و مردم وحتى اردوان  
محبوبتر میشد حس حسادت ژولیانان و  
نرسی مضاعف میگشت و برای زمین  
زدن او که زیر بار خیانت نمیرفت ژولیانان

شبانہ روز در تلاش و کوشش بود .

نرسی هم تنها سرداری بود در سپاه که میخواست عملی  
نماید که جای شاهیمان را بگیرد، او هم شبانہ روز میکوشید  
در دل اردوان نفوذ نماید و شاهیمان را بزمین زند و خود جای  
او را بگیرد و از همین لحاظ هم بود حق یا باطل هر چه اردوان  
میگفت تصدیق میکرد و آنچه شاهیمان اظهار مینمود مخالفت میررزید  
از وقتی هم که ژولیانان در دستگاہ سلطنت راه یافت بعلت زیبایی و  
هیکل برازنده ای که داشت مورد توجه او قرار گرفته بود  
با هم روابطی برقرار نموده بودند که کسی را از آن اطلاع نبود  
و باتکاء طرفداری ژولیانان جسورتر در مخالفت با شاهیمان شده  
بود .

چون نتیجه بر عکس گرفت و عامل آنرا هم شاهیمان میدانست  
کینه اش نسبت به وی شدیدتر شد و همینکه بعلت اصرار شاهیمان  
اردوان او را بریاست تشریفات منصوب نمود، مطابق معمول  
سراپرده او را مجاور سراپرده شاه و نزدیک چادر ژولیانان  
زدند

از روزی هم که شاهیمان اطلاع یافت کاراکالا کشته شده



بتدریج جاسوسان خود را از پیرامون ژولیانای برداشت و فقط  
یکنفر را مراقب او نمود .

چون ژولیانای قدری ازاد کردید باروا بطی که بانرسی داشت  
از پیش آمدی که برایش رخ داده بود استفاده کرد و هردو باهم  
نقشه ای کشیدند در جنگی که رخ میدهد شاهیمانرا بدستن دهند که  
تلافی از بین رفتن کارا کالا بنفع ژولیانای از طرفی و رسیدن بمقام  
فرماندهی برسی از طرف دیگر عملی گردد.

اراینرو ژولیانای نرسی را بحریک کرد که نقشه جنگی را که  
شاهیمان با حضور شاهنشاه و فرماندهان نظامی تنظیم نموده به  
دشمن رساند که آنها اراا استفاده نموده تا تمام نوای خود را  
متوجه دست چپ ارتش خود نمایند که شاهیمان پراپرا آنها هست، او  
را اربین ببرند، ریرا این نقشه طوری تنظیم گردیده بود که  
هنکامیکه سرباراا اشکانی در ردو خورد با سپاه روم هستند  
سپاهیان دور رده و نوای رومی را محاصره نمایند و این نقشه هم  
بتصویب شاهنشاه رسیده بود و به آنها ابلاغ شده بود، برسی  
از طرف ژولیانای مامور گردید که این نقشه را به بریتانیوس  
دهد و از قول او هم وعده همه گونه مساعدت بدهد و در ضمن هم  
آنها را متوجه نماید که هر گاه نوای خود را متوجه سمت  
راست ارتش اشکانی نمایند و شاهیمان را اربین ببرند کار تمام است و  
جنگ بنفع آنها خاتمه خواهد یافت.

نرسی هم چون خودش در حقیقت دشمن شماره یک شاهیمان  
بود علاوه بردادن نقشه و دستوراتیکه ژولیانای داده بود برای

مفتضح نمودن شاهیمان و ازین بردن اوتمام قسمتهای سری  
ازاسرار نظامی را که دارا بود تحت اختیار بریتانیکوس گزارده.  
هیئت نامبرده هم پس ازشش روز که توقف آنهاطول کشید  
حرکت کرد و جنگ مابین طرفین قطعی گردید.

دوروز پس از حرکت هیئت در همان شبی که قرار بود فردای  
آنروز جنگ شروع گردد آنهایتا که از این سر آگاه شده بود  
خود را بشاهیمان رساند و جریانرا گزارش داد.

شاهیمان در همان شب شورای جنگ را بدون اینکه  
اردوان اطلاع داشته باشد تشکیل داد و وظایف افسران را  
محرمانه تعیین نمود و در نقشه هم محرمانه تغییراتی داد و عمده  
قوا و تیراندازان ماهر را درستون چپ ارتش خود قرارداد بدون  
اینکه از قوای راست بکاهد بلکه از قلب ارتش که بزودی حمله بدان  
صورت نمیگرفت کاست.

افسران هم که پیش از این که بحرفها و پیشنهادات اردوان  
اهمیت دهند به شاعیمان اعتماد داشتند تصور نمودند دستوراتی  
در این مورد دارد و از اینها گذشته شاهیمان را منی پرستیدند ،  
بدون چون چرا متفرق گشتند .

پس از خروج از شوراشیدوش را که از صاحبمنصبان ارشد  
بود و بواسطه حس وطن دوستی و یگانگی و یگرنگی که با او  
داشت مورد توجهش بود بچادر خویش برد.

پس از نگاه محبت آمیزی که به او نمود دستهارا روی شانه  
او گذاشت، و گفت، نپرسیدی تغییر نقشه چه علت داشت؟

- پرش لزومی نداشت، آنچه شما عمل مینمائید لابد روی مصالحی است که صد درصد بمنافع کشور است.

- از حسن ظنت بخود متشکرم، امشب میخواهم مطلبی را برایت فاش نمایم که جز خودم و تو کسی را آگهی از آن نیست و در ضمن خواهشی هم دارم که انجام آن فقط بسته بموافقت تو است تا در این میدان جنگ فتح و ظفر نصیب ما گردد.

متأسفم که قبلاً میخواهم درد دلی کنم گرچه برخلاف وظیفه سربازی است ولی چه میتوان کرد که اعمال شاه موجب سرشکستگی ما را هم فراهم مینماید این اردوان بطوری اسیر شهوت است که بهیچ چیز توجه ندارد ابداً متوجه این امر نیست که روسبی رمی را که با خود آنها در میدان جنگ باقوم او آورده و پیش از آنکه در فکر او باشد نقشه برای نابودی او و کشور او وما میکشد.

از قرار اطلاعی که همین امشب بوسیله پیشخدمتش آنها را که تنها جاسوس من در عملیات اوست نمودم مابین او و سفرای روم که آمده بودند رابطی برقرار بوده و رابط هم جناب نرسی بوده است.

گرچه من این اصل را پی برده بودم و چندین نوبت هم بکنایه بشاهنشاه عرضه نمودم و حتی گفتم که بهیچ وجه صلاح نیست او را در اینجا نگاهدارند ولی نه تنها توجهی ننمود بلکه از او دفاع هم کرد، تا اینکه امشب این موضوع کشف گردید

زیرا من هیچگاه فکراینها نمی‌کردم که يك فرد افسر که سردوش افسری را که نمونه شرافت است بردوش زده خیانت بشاه و کشور حتی ناموس شاهنشاه خود نماید، زیرا معلوم می‌گردد مدتی است که روابط ناپسندی هم بین آنها هست، بلی آقای شیدوش تمام اسرار ارتش و نقشه جنگ را این آقای نامحترم تحویل به بریتانیکوس داده و دستور داده است تمام قوا را متوجه قسمت چپ ارتش خود نماید که من در برابر آن هستم تا مرا از بین ببرند و فتح نصب آنها گردد.

مثل اینکه شاهنشاه ما را عقل در سر نیست از طرفی او را از مقام خود عزل می‌کند و از طرفی دیگر او را مأمور پذیرائی بادشمن مینماید و بمن هم دستور میدهد مراقب او باشم.

من که دیگر نمی‌توانم افرادی را بمراقبت حتی در چادری که آنها باهم گفتگو مینمایند بنمایم، همان روز من می‌خواستم که چنین مأموریتی را با آن سوابق مانع کردم ولی دیدم با اصراری که در عفو او نمودم صلاح نیست و در هر صورت امری است که واقع شده، ملاحظه کردم اگر باز بخواهم مطلب را در این موقع بشاه عرضه دارم نتیجه‌ای در بر ندارد و باز آنها را از نقشه مطلع مینماید و بوسایلی بگوش دشمن میرسد از اینرو ناگزیر شدم بدون اطلاع اردوان نقشه را تغییر دهم.

اکنون که نقشه تغییر یافته و نقشه دیگری است که بازیگران من و توهستیم و اینکه برای تو پستی تعیین نمودم

بهمین منظور بود اگر حاضری که پیروزی ما را با اجراء آن قبول نمائی و خود را درخطر اندازی که پیشنهاد نمایم؟! شیدوش تعظیمی نموده گفت من سربازی هستم که بعشق فرمانده خود که نسبت باعتلای وطنم تا این درجه جانفشان است می‌جنگم البته اگر منجر بکشته شدن منم گردد باطیب خاطر می‌پذیرم.

شاهیمان لبخندی زد و گفت منم بعشق و درجه صمیمیت تو نسبت بخود مطلعم و میدانم تاچه درجه علاقه به سربلندی نام وطن خود داری از اینروتنها تورا محرم دانستم که حقیقت را بتو بی‌پرده اظهار نمایم.

اکنون طبق نقشه‌ای که کشیده‌ام درعوض اینکه ارتش را را به سه قسمت تقسیم نمائیم همه را در يك نقطه متمرکز خواهیم نمود، زیرا دشمن که از نقشه ما مطلع گردیده بیکار ننشسته و آرایشی مطابق نقشه قبلی ماسکشیده است و همه لشکریان خود را دريك جبهه وسیع خواهد گسترده تا در محاصره نیافتد و در نتیجه هرگونه ضربتی که یکی از نقاط این خط عریض و کم عمق وارد سازیم آنها را درهم ریخته و تارومار خواهیم نمود.

شیدوش را که آثار سرور و خوشحالی دست داده بود نگاهی مملو از ستایش بسردار خود کرده گفت، تا شما فرمانده این قوا هستید پیروزی ما درجنگها قطعی است.

شاهیمان تشکری نموده گفت من تصمیم گرفته‌ام جناح

راسترا بدون اینکه کسی پی برد بتو واگذارم، چون دشمن خیال می کند من فرمانده آن هستم بطور قطع اکثر قوای خود را در آن جبهه متمرکز خواهد نمود، تو باید بمعاون خود دستور دهی که عملیات تیراندازی را به عهده گیرد و خود با همان مهارت و شجاعت ذاتی که داری آنقدر دشمن را در جناح راست سرگرم دفاع نمائی تا من ضربات سهمگین خود را بقوای راست او وارد آورم و پس از تارومار کردن آنها بکمک تو بشتابم.

شیدوش در اثر اطمینانی که سردارش تا این درجه به او نموده بود زیاده از حد شادمان گردید گفت همان نحویکه که منظور نظر است عمل خواهد شد و من از اهمیت این مأموریتی که بمن واگذار نموده اید بخوبی واقفم و آنقدر بدفاع میپردازم که آنها را خسته نموده تا شما برسید و بخودهم از این جهت میبالم که تا این درجه بسربازی از سربازی های خود اطمینان دارید که حساسترین قسمت را به او واگذار میفرمائید.

شاهیمان گفت دیگر با شما کاری ندارم از این نقشه کسی جز خودت نباید واقف گردد و صبح منتظرم که خود را درموقع برسانی.

چون خورشید چهره را از افق مشرق نمودار کرد هر دو اردو در برابرهم صف کشیده بودند، برق های سرنیزه رومیان در جبهه وسیعی خودنمائی میکرد که چشمها را خیره مینمود و امپراطورم بر عرابه بزرگی نشسته بود و مرتباً صفوف سپاهیانرا بازدید میکرد.

هردم که از چپ و راست می‌رفت و عده‌های زیننده‌ای به یکایک سر بازان میداد مزد زحمات آنها را به آتیه در تیسفون موکول مینمود که دو مقابل دریافت خواهند نمود، در میان لژیونهای رم همه عجبی برای افتاده بود که با صدای زنده باد امپراطور مقدم او را تبریک می‌گفتند.

لشکریان رم که از لژیونهای ترکیب یافته بود مرکب از سپاهیان سبک اسلحه مستعمراتی که یک دسته از سواره نظام مراکشی آنرا تقویت مینمود، همه، باقیافه‌های بشاش و امیدوار بفتح و پیروزی بنظر میرسیدند.

برخلاف آن سروصدائی در جبهه ایرانیان نبود، سکوت کامل همه جا حکمفرمائی میکرد و اردوان سوار فیلی در وسط قرار گرفته بود.

ژولیان و نرسی در یک بلندی، دورادور بتماشامشغول بودند، آهسته آهسته نرسی می‌گفت بژولیان مثل اینکه در جبهه ما تغییراتی در نقشه رخ داده است.

توجه اردوان بیشتر بسپاه خود بود ولی ژولیان هر دو قسمت را تحت نظر گرفته بود زیرا یقین داشت که ما کرینوس کار خود را انجام خواهد داد و انتقام او را از این سردار غیور خواهد گرفت که باعث مرگ برادرش شده است ولی نرسی که اطلاعات نظامی داشت دریافت با اینکه رومیها جبهه را طبق نقشه‌ای که او داده تنظیم نموده‌اند که دفعتاً محاصره نگردند ولی با تغییراتی که در جبهه سپاهیان شاهیمان صورت داده بضرر و شکست

رومیان منتهی میگردد اما هنوز امیدوار بود زیرا در جبهه راست شاهیمان را میدید.

مرتباً ژولیاناً به نرسی می گفت طولی نخواهد کشید که سرداری تو محرز میگردد زیرا او رمیها را فاتح جنگ میدانست.

جنگ شروع گردید و در میان گردو خاک جنگ شاهیمان آخرین سفارش را به شیدوش کرد و با سرعتی هر چه تمامتر خود را به جبهه چپ رساند.

با اینکه این تغییر خیلی سریع صورت گرفت و شیدوش هم اسب و لباسش عین شاهیمان بود از نظر ژولیاناً و نرسی واردوان این تبدیل دورنماند، بهمان نحویکه که اردوان بادیده تعجب این تغییر را نگریست و سری تکان داد ژولیاناً و نرسی لب را گزیدند و قطع کردند که شاهیمان پی بخیانیشان برده و راز آنها آشکار گردیده است.

غوغای جنگ و چکاچاک شمشیر و نیزه که هر دم سواری را از اسب سرنگون میکرد و مخصوصاً صدای ارابه های جنگی رمیها و اشکانیان که بوسیله تیراندازان تیرباران می شد و صدها سپاهی را بخاک و خون میغلطاند و نعره اسبهای تیرخورده و مجروحین طرفین و عقب گرد اسبهای تیرخورده عرابه ها که سپاه رومی را زیر تیغ های برنده خود خرد میکرد چنان بی طاقت ژولیاناً را نمود بود که تاب دیدن را از دست داد و به چادر خود پناه برد.



شاهیمن همینه که خود را بسمت راست ارتش دشمن رساند  
از ضعف قوای دشمن و قلب او استفاده نمود و با کمک عده‌ای  
از سواران ماهر و شمشیرزنان استاد حمله را شروع کرد و از  
کشته پشته ساخت و ارتش را محاصره نمود.

صنوف رومیان در هم ریخت و بطوری با حمله همه جانبه طاقت  
پایدار پرا از آنها سلب نمود که سواره و پیاده پای بفرار گذاشتند  
و دسته‌ایهم در پشت صخره‌ها و پشت گودالها پنهان گشتند  
حملات پیاپی این سردار رشید و پایداری شیدوش و سایر افسران  
سپاه بطوری صحنه کارزار را پس از دوروز و دوشب جنگ بر  
رومیان تنگ ساخت که نزدیک غروب روز سوم که خواست  
ماکرینوس باز دیدی از سپاه نماید بدو گزارش دادند شکست  
قطعی است زیرا نیمی بیشتر از سپاهیان نابود گشته و آنها نایم  
که برجای مانده‌اند بطوری ناتوان گردیده که قدرت جنگ کردن  
ندارند و بهتر است که امپراطور تقاضای صلح نماید.

عالم در نظرش تیره و تار گردید، و صدها بدو بیراه به  
ژولیانان گفت، با طرفیان اظهار نمود این دختر بدین وسیله  
انتقام کشته شدن برادر خود را از رومیها گرفت و اگر ما مطمئن  
به نقشه‌ای که فرستاده بود نکرده بودیم و نقشه جنگی خود را  
تغییر نداده بودیم و از ساختن فالانژ منصرف نشده بودیم بطور  
قطع پیروزی نصیب ما میگردید و اقلاً اگر پیروز هم نمی‌شدیم  
بچنین شکست فاحشی در مدتی کم دچار نمی‌گشتیم.

او ما را فریب داد و این بریتانیکوس کجاست، او را

بیاورید تا ما اقلاً انتقام خود را از او بگیریم، چون او راکت بسته آوردند، رو به او نموده گفت این خواهر آن دیوانه است که موجب این خونریزیها شده چگونه تو اطمینان بقول او نمودی که ما را هم اغفال کردی و گفתי از نقطه نظر احساسات ملی چنین خدمتی را انجام داده، که ما را بدین روز سیاه نشاندی، فعلاً باید سزای تو را داد تا نوبت به او برسد.

بریتانیکوس - من را آنقدر مهلت دهید که بعنوان شاهد قضیه در برابر اردوان شهادت بدهم، سپس امر بکشتنم دهید زیرا دیدن این وضعیت بمراتب برای من فعلاً بدتر از اعدام است، ولی بهتر است که امپراطور کمی مهلت دهند که منم به آرزوی خود که ناپودی ژولیا نا و نرسی است برسم آنگاه شما هم اگر از سر تقصیر من گذرید من چون گول خورده‌ام در برابر این وضع خود را مقصر میدانم زیرا شما با اعتماد قول من نقشه را عوض فرمودید از این رو خود ناگزیر بانتحار میدانم . در همین گفتگوها بودند که دفعتاً سواره نظام پارتی که صفوف رمیها را درهم شکسته بود نزدیک بود به ما کرینوس رسد و او را هم اسیر نماید، ما کرینوس ملاحظه کرد از هر طرف سپاهش پشت بجبهه جنگ نموده و فرار مینماید و با اینکه گلوله‌های خاردار را رویها را اکنده نموده بودند که بپای اسبهای پارتیها آسیب برساند و حرکت آنها کند تر شود ولی سپاه ایران چون مور و ملخ رمیها را تعقیب مینماید و سپاهش هم چنان فرار مینماید که حتی پشت سر خود را نگاه نمیکند و چیزی نمانده است که اسیر

گردد از این رو خودش با هزار نفر از خواص افسران و سپاهیان  
که پیرامونش بودند باعوض نمودن چند اسب فرار را برقرار  
ترجیح داد.

این شکست سریع و فرار عجیبی که قوای رمی با گذاردن  
کلیه وسایل و اسلحه‌های سنگین و چادر و خرگاه هزارها کشته  
وزخمی صورت گرفت اردوانرا که کینه عجیبی از رمیها دردل  
داشت و هیچگاه از فکر خدعه و فریبی که از کارا کالا خورده  
بود. بیرون نمیرفت او را غرق بحر شادی و مسرت نمود که  
در همان حال ژولیان را احضار نموده و گفت:

دیدي چگونه انتقام خود را گرفتم و در مقابل خدعه و  
نیرنگ برادر دیوانه تو ابهت و بزرگی ملت رم را درهم  
کوبیدم ، اما يك آرزو داشتم ، چه فایده که صورت نگرفت.  
ژولیان از فرط خشم و عصبانیتی که از فتح ایرانیها و  
شکست رمیها بدو دست داده بود و از این گفتار هم که سرزنش  
و توهینی که به برادر او گردیده بود گونه‌اش از سرخی بسیاهی  
تبدیل یافت و میل داشت در آن لحظه دارای قدرتی باشد که  
بتواند با چنگ و دندانهای خود اردونرا ریز ریز و خفه نماید  
بزحمت چهره را خندان نموده و تبریک گفت سپس اظهار نمود  
شاهنشاه چه آرزویی داشتند که صورت نگرفت؟

دلم میخواست بجای ما کرینوس کارا کالا بود ، اسیر من  
میگردید تا انتقام خود را بنحو دلخواه از او میگرفتم.  
ژولیان دیگر طاقت از کفش خارج گردید گفت شاهنشاه

حق دارند که از دشمنان خود انتقام گیرند ، نتیجه جنگهم فتح یا شکست است ولی بزرگان هیچگاه بدشمن شکست خورده و بفرد مرده‌ای که از بین رفته توهین نمی‌نمایند و آنها را استهزا و مسخره نمی‌کنند.

اردوان این جسارتی را که سراپا توهین بود و میرساند که از فتح او ژولیا نا ناراضی است در میان حرارت آتش شهوت نشنیده گرفت و هیچ نگفت و ژولیا نا هم راه خود را در پیش گرفت و با عجله بچادر خود رهسپار گردید.

بهمان درجه‌ای که ما کرینوس شب شکست ، در قعر جهنم خیال می‌سوخت و دست و پا می‌زد اردوان در منتهی‌الیه بهشت شادمانی که فتح و ظفر را روزگار نصیبش نموده بود سرا زیا نمی‌شناخت ، در همین حال شاهیمان با سپاه خویش رومیها را تعقیب میکرد و فرصت به آنها نمی‌داد که سپاه از هم گیسخته خود را ما کرینوس جمع‌آوری نماید و سرو صورتی بوضع آشفته خود دهد.

در مدت سه روز که آنها را تعقیب نمود بیش از صد فرسنگ پیشروی کرد و چون به اردو برگشت اردوان بواسطه فتح و ظفر بزرگی که نصیبش گردیده بود دستور داد جشنی بر پا گردد و شاهیمان و سایر افسرانیکه در آن فتح بزرگ سهمی بسزاداشتند حضور اردوان برای عرص تبریک رسند.

چون همه حاضر گردیدند و مقدمات عمل خاتمه پذیرفت اردوان شخصاً تاجی از گل بر سر شاهیمان گزارد و شمشیر جواهر

نشانی که خود بر کمر داشت باز نمود و بکمر او بست و خنجر مرصع نشان خود را بشیدوش عطا نمود و سایر افسران را هر يك بمراتب شأن و درجه ای که که دارا بودند هدایائی داد که در این فتح جانفشانی نموده بودند از آنها تشکر کرد و سپس گردن بندی مرکب از جواهرات گوناگون بنام قوم اشکانی بر گردن شاهیمان انداخت و در حالیکه میان افسران قرار گرفته بود و آنها حلقه وار پیرامونش را احاطه نموده بودند قدم از چادر مخصوصش بیرون نهاد و در برابر سپاهیانیکه مقابل او صف کشیده بودند ایستاد و گفت : -

مادر باره کار خدایان خود مخصوصاً خدای جنگ زانو بزمین زده در گاهش را میبوسیم و سپاس مینمائیم که ما را موفق نمود که تلافی بی ادبی رمیها را کف دستشان گزاریم و چنان نخوت و غرورشانرا در هم بشکنیم که دیگر تا عمر دارند از این گونه سفاهتها و دیوانگیها که از کارا کالا سرزد سرنزند و تنبیه گردد که چنان افراد بیمغز و سفیهی را به سرپرستی خود انتخاب ننماید و خدعه و نیرنگ پیشه نسازد .

ما بیشتر افتخار این پیروزی را چون پیروزی سابق که هم ما را از اسارت قطعی نجات داد و هم پایتخت را از سقوط نجات بخشود مرهون سردار رشید خود شاهیمان میدانیم زیرا فهم و درایت و کاردانی او سبب گردید که امروز ما چنین سرنوشتی داریم که اگر او نبود امروز ما به جای دشمن عزادار بودیم و آنها چون ما در نهایت شادی و انبساط خاطر

بسر میبردند.

ما بهمه شما سپاهیان عزیز که فرد فرد پاداشتان نزد ما محفوظ است و دستور پرداخت داده‌ام تبریک می‌گوییم و از خدایان می‌خواهم که شما را در تمام جنگها پیروز و موفق گرداند کسانیکه که در این راه شربت شهادت نوشیده‌اند غریق رحمت کند و اداره کردن بازماندگان آنها به عهده ما هست که بوجه بهتری صورت خواهد گرفت .

در هر صورت یقین است حال که فتح نصیب ما گردیده دشمن پیشنهاد صلح خواهد داد، ما باید سعی نمائیم آنچه را سابق نیاکان ما از دست داده‌اند با غرامت هنگفتی بعنوان هزینه جنگ و غارت اموالی که از رعابای ما شده بازستانیم که اگر قبول کردند چه بهتر زیرا ما با امپراطور فعلی کینه و عداوتی نداریم و الا تا پای تخت آنها پیشروی خواهیم نمود و در این مورد اعم از صلح و جنگ اختیار بسردار با کفایت ماست که بهر نحو او صلاح دید ما عمل مینمائیم و بنا بقتضای او از امروز هم شیدوش را بسمت معاونت فرمانده کل تعیین مینمائیم.

آنچه را شاهیمان عمل نماید عمل ما هست و هر چه کند و به گوید کردار و گفتار ما هست

غریو سپاهیان و افسران به زنده باد گفتن شاهیمان در قضا منعکس گردید و اردوان با قیافه‌ای شاهانه که اسمی از او برده نشد گره در ابرو انداخت و در برابر سربازان سری فرود آورد و بجادر خویش برگشت.

ژولیاناً را که اگر تیرش میزدند خون از شدت غضب از رگهایش خارج نمی‌گردید و مخصوصاً از نطق اردوان و توهینهای مکرری که او به برادرش و ملت رم در ضمن سخن رانیها کرد بیش از پیش بر شدت قهرش افزوده گردیده بود تصمیم گرفت بهرنحوی شده در سقوط شاهیمان اگر به از بین رفتن خودش هم منجر گردد بکوشد ، مخصوصاً از اینکه اختیار صلح یا جنگ را اردوان به عهده شاهیمان گزارده بود و میدانست اگر قرار باشد که او معاهده صلحی با رمیها به بندد خیلی سنگین و کمر شکن خواهد بود ، نگران بود فوری نرسی را احضار نمود . چون او حضور یافت ، بدو گفت ، نرسی با علقه و روابطی که مابین من و تو هست خود شاهدهی که من تا چه درجه کوشش و تلاش نمودم که تو را به مقام سرداری کل رسانم ولی در اثر اشتباهی که خود مرتکب شدم ، زیرا قبل از اینکه نظر شاهنشاه را درك کنی اظهار نظر کردی نتیجه معکوس گرفتی و مقام خود را هم از دست دادی و روز بروز هم بر مقام تورقیب خود افزودی .

اکنون هر دو در خطر سقوط قرار گرفته‌ایم و باید چاره‌ای اندیشید .

نرسی اظهار نمود مگر تازه‌ای رخ داده ؟ حال برای من که وضع بهتر گردیده زیرا اگر آنوقت یکماه یکماه یکدیگر را نمیدیدیم اکنون شب و روز هر وقت اراده کنیم میتوانیم از دیدار یکدیگر بهره‌ور گردیم .

عجب تو چه کودن هستی با جربانی که ملاحظه کردی مگر پی نبردی که شاهیمان از روابط ما با رومیها مطلع گردیده است ؟

چه می گوئی و از کجا این اطلاع را حاصل کرده ای . عجب ، اگر شاهیمان مستحضر نگردیده بود که نقشه جنگ را تغییر نمداد ، من از همان زمانیکه که تو گفتی در نقشه جنگ تغییراتی رخ داده و سپس شاهیمان خود را از جبهه راست به جبهه چپ انداخت این حس را کردم و یقین حاصل نمودم که او پی برده است که رمیها از نقشه اطلاع حاصل کرده اند از این رو در نقشه تغییراتی داده که بشکست آنها و فتح خودش منجر گردد و یقین است که این مطلب از ما دو نفر بروز نکرده زیرا تو و من که بضرر خود اقدام نمینمائیم، و یقین دارم این اناهیتا در این جا بدون اینکه ما مطلع گردیم سخنان ما را شنیده و بگوش شاهیمان رسانده است .

این دختر نابکار که این همه اظهار صمیمیت بمن مینماید معلوم میشود حاسوس شاهیمان است که من را اطلاعی نبوده است برای اینکه در این موضوع شاهی برای شاهیمان در بین نباشد که ما را محکوم نماید و سر هر دو بر سردار رود، هر چه زودتر اناهیتا باید از بین برود .

نرسی که مردی شهوتران بود و مدتی بود که شیفته و شیدای اناهیتا شده بود ولی از ترس ژولیا نا قادر نبود علناً بنامبرده اظهاری نماید، مدتی فکر کرد، چون دید خود شهم از دو طرف



در خطری بزرگ افتاده : زیرا از روابطش با ژولیانای آناهیتا مطلع است ، که اگر روزی آنها افشا نماید دیگر غیر ممکن است از رئیس و مرئوس قوم اشکانی از خطای او درگذرند و از طرف دیگر اگر نظر ژولیانای هم صحت داشته باشد بطور قطع و یقین روزگارش تیره و تار میگردد بهتر این دید که این ماموریت را خودش انجام دهد که هم بوصول او موفق گردد و موضوع را بگردن شاهیمان اندازد که هم فردی را که به اسرار او پی برده ازین به برد که روزی روزگاری شاهی در بین نباشد و در این قسمت حسن تعصب اردوانرا هم که شاهیمان نسبت بناموس فردی که جزء ناموس او قرار گرفته برخوردار انگیزخت و بدین وسیله شاهیمان را از چشم او خواهد انداخت ، لذا رو ، بژولیانای نموده گفت اگر تصویب فرمائید این کار را شخصاً انجام دهم که بدان وسیله بتوانیم شاهیمانرا هم متهم نمائیم ژولیانای گفت اگر با یک تیر ما دو نشان بتوانیم بزنیم چه بهتر.

نرسی پاسخ داد آن بعهده من که نقشه را طوری تنظیم نمایم که همه حتی شاهنشاه باور نمایند که کشنده او شاهیمان است .

فردای آنروز در بین اردو انتشار یافت که آناهیتا را در چادر خودش که مجاور ملکه ژولیاناست پس از عمل شنیعی که به او نموده اند کشته اند.

و عصر آنروز انتشار یافت که بدستور شاهیمان قتل صورت

گرفته زیرا در نزد او اسراری داشته و این کار بدین علت بوده که سرپوشی روی آن گزارده شود.

این اخبارها کم کم بگوش شاهیمان رسید ، همینکه او اطلاع یافت و پی برد ژولیانا و نرسی یقین کرده اند که او بوسیله آناهیتا پی به ارسال نقشه برمیها برده او را کشته و اکنون میخواهند بیک تیردو نشان زنند که هم او را متهم نموده و از نظر اردوان اندازند و هم خود را در صورت بروز مطلب به اردوان از طرف او چون شاهی در بین نیست تبرئه نمایند و ممکن است چیزهای دیگری هم در پشت پرده باشد که او از آن بی اطلاع است.

بخود گفت خدمت بچنین مرد احمقی که دریای شهوت است و جز بژولیانا به چیز دیگر نمینگرد خالی از حمق نیست و تا او را به چیزهای مهمتری متهم نموده اند بهتر است ترك خدمت نماید و استعفا دهد.

چون این فکر در او قوت گرفت شیدوش را احضار نمود و بدو گفت که: -

نگاه کن منکه در خدمت به این مرد جز اعتلا و بزرگی موطن خود نظری ندارم ، چون ایرانی هستم و خون پاک ایرانی در عروقم جاری است و با هیچ قیمتهم نمیتوانم ننگ وطن فروشی را تحمل نمایم ولی تا موقعیکه حیثیتم محفوظ بماند ، ولی با این شخص که ازدهائی را میپروراند و نقشه ناپودی خود و وطنم را بدست او طرح ریزی ، از روی

شهوت مینماید چه میتوان کرد.

این مرد، يك روسبی را که برادرش را کشته و هر شب جوانی زیبا را چون نرسی در بغل میگیرد ، و از فرط شهوت ملکه کشورش میخواند ، تا در پشت پرده بدست یاری عده‌ای با دشمنان کشور برای نابودی وطن ما بند و بست نماید ، بهمه مسلطش نموده هیچ چیز را وقتی در بغلش میگیرد از او پنهان نمینماید چگونه میتوان با چنین روشی که درپیش گرفته ادامه بخدمت داد !

من روزی که وارد خدمت شدم در نظر داشتم در اثر کوشش و سعی چنان فتوحاتی نمایم که او را در ردیف شاهان بزرگی چون ارد و کورش و داریوش در تاریخ قلمدادش نمایند ولی با این وضعی که خود باعث میگردد ، روزی در اثر فکر ناپخته و آتش شهوت خودپرستی با آذربرزیں درمیافتد و روزیهم با تمام نصایح خیرخواهانه که من از روز اول نمودم و به او گفتم ، بودن این زن در جبهه جنگ صلاح نیست مخالفت مینماید و نصیحت‌های خیرخواهانه را گوش نمیدهد ، چه میتوان کرد جز اینکه من نام خود و حیثت خویش را لکه‌دار نمایم سودی از این گونه اعمال او نخواهم برد.

اگر این دختر بدبخت وطن پرستی که امروز جسمهای من بمرگش اشک ریز است آن گزارشرا نمیداد و مانند تو افسران شجاعی هم دارا نبودیم که اکنون باید در اثر خیانت این عزیز دردانه‌اش در دست رومیان اسیر باشیم ، چون پیشرفتی

این زن خیانتکار در شکست ما نمود نقشه دیگری را امروز طرح نموده آناهیتا را بدست یاری نرسی کشته است و مرا بگشتن او متهم نموده اند و فردا باز نقشه دیگری میکشند و من شبانه روز باید در عوض کشیدن نقشه برای جنگ با خارجی باید نقشه برای رفع توطئه های داخلی بکشم، بگزار او هر چه میخواهد بنماید این سرداری برای من ارزشی ندارد بگذار فاسق روسپی خود را سردار نماید، من جدا تصمیم با استعفا گرفته ام.

نرسی - نه نه شما مبادا استعفا آنهم در چنین موقع دهید، با کمال صراحت موارد عمل و خیانت های او را شرح برای شاهنشاه دهید و او را بیدار نمائید.

- شیدوش غیر از استعفا مرا چاره ای نیست آدمی هر چه میخواهد برای شرافت و حیثیت خودش میخواهد این دارد با آبرو و حیثیت من بازی می کند، تو مثل اینکه بحرف های من توجه نمودی آنی منفک از او نمیشود علاوه بر آن که چادر او را پهلوی چادر خویش زده و او همه چیز را گوش می دهد. چند روز قبل از وقوع جنگ چون پی بردم کسی در نزد او نیست برای تشریح بعضی اوضاع و مخصوصاً نقشه جنگ حضور یافتم هنوز شروع به مطلب ننموده با آن قیافه دلفریبش که با آرایش صد چندان خود را زیباتر نموده بود سرو کله اش بعنوان اینکه پیراهن سرخی را که برای شاهنشاه دوخته ام به بینم به اندازه اندامش هست یا نه وارد گردید و این مرد شهوت ران چنان با چشمان مملو از شهوت بدو مینگریست که بودن من را هم فراموش کرد و از جای خود برخاست او را بوسید و گفت ژول زیبایم که روز

عرض مینمایم بهمان درجه ای که شما خوشبین هستید من بدین به ژولیاناهستم زیرا اگر او نظری نداشت اصرار در آمدن بجبهه جنگ نمینمود .

از قرار اطلاعی که من کسب کرده ام افراد مشکوکی در چادر او رفت و آمد مینمایند حتی یکی دوشب قبل که یکی از آنها را که نزدیک بود جاسوسی از ما دستگیر نماید نوکرهاى او ریخته و جاسوس ما را کشتند و شخص ناشناس را فراری دادند ، با این وصف چگونه من میتوانم حسن ظن داشته باشم و بهتر است شاهنشاه امر نمایند که در این موقعیکه ما میخواهیم با دشمن قرار صلح به بندیم یا جنگ نمائیم او به تیسفون برگردد که ما با خیال آسوده بکارها برسیم .

شاهنشاه اخم را درهم کشید و با کمال تشدد گفت حالانقشه خود را شرح ده و منمهم چون دیدم گفتگو بیفایده است با کمال ترشروئی نقشه را شرح دادم و تصویب نمود و خارج گشتم . با تمام این احوال او جزئیات نقشه را برای این خائن شرح داده که او برای رمیها بیان نموده و امروز هم بجرم گزارشی که آن دختر بماداده او را ازین برده است که چنانچه گفتم پس از عمل شنیعی که به او نرسی نموده است او را گشته اند ، فردا هم باز نقشه دیگری خواهند کشید زیرا او بیک اجنبی اطمینان دارد ولی بمن و تو آن اطمینان را دارانیست ، دیگر چگونه من به او سخن بگویم؟! اردوان گوش بنصیحت و اندرز کسی نمیدهد ، اگر این مرد فهمیده بود و گوش بنصیحت آذربرزین داده بود که امروز

ما چنین وضعی را نداشتیم که ده‌ها سرکردگان اشکانی در اسارت دشمن  
بسر برند.

شیدوش نگاه کن من تصمیم خود را گرفته‌ام، دشمنم فعلاً  
قلع و قمع گردیده، خدمتم را انجام داده‌ام و چون منظور دیگری  
ندارم میروم استعفای خود را تقدیم نمایم.

شیدوش گفت پس تکلیف ما چیست؟

- شما خود دانید می‌خواهید بمانید و می‌خواهید بروید.

- بسیار خوب ما هم استعفا می‌دهیم.

- مختار نفس خود هستی دلی صلاح شما نیست، زیرا دشمنیها  
همه روی من دور می‌زنند و اگر چنین عملی افسران نمایند استعفای  
من پذیرفته نمی‌گردد و دشمنی بمن نموده‌اند.

- اگر افسران چنین مطلبی را بشنوند دقیقه‌ای آرام  
نخواهند گرفت.

- نگاه کن شیدوش تو تنها دوست یکرنگ و صمیمی من  
هستی زیرا این را میدانم که من را بیش از خود من دوست داری و باید  
قبل از پذیرفته شدن استعفای من از استعفای افسران جلوگیری  
نمائی و پس از آن هر قسم مایلید عمل نمایید.

دیگر شیدوش پاسخی نداد و برخاست و رفت و شاهیمان  
هم نامه‌ای بدین مضمون به اردوان نوشت.

به پیشگاه بزرگشاهنشاه ایران عرضه میدارد، که در اثر  
کسالت مزاج رخصت می‌طلبم که استعفای خود را تقدیم نموده  
واز مراحمی که در این مدت آن شاهنشاه درباره جان‌نثار نموده

بروز زیبا تر میگردی فرمایشی داشتی، که من سرتاپا غرق عرق شدم و پس از مدتی معاشقه با او دفعتاً متوجه من گردید و خودش هم خجل از حرکتش شد، گفت مثل اینکه سردار باما کاری داشت. من با ایما و اشاره بدو فهماندم که موقع برای تشریح مقتضی نیست، ژولیاناً از ایما و اشاره من در یافت که می‌خواهم در برابر او حرف بزنم و اسراری را فاش ننمایم برخاست برود در ضمن نگاه غضبناکیم بمن کرد، ولی اردوان دست او را گرفت و نشان داد و گفت تو که نامحرم نیستی بنشین و گوش ده که سردار رشید ماحرفهای خود را بزند و برود.

منهم حرفهای بیسروتهی زده خواستم خارج کردم، و چون آن زن متوجه گردید که من مطالب حقیقی را نگفتم ولی اردوان توجهی ننمود که بالاخره ژولیاناً بدو روی نموده گفت شما بمن ایمان دارید ولی این سردار شما سوءظن دارد، من میروم که بتواند مطالب خود را بیان نماید و خارج گردید.

سپس شاهنشاه رو بمن نموده گفت مثل اینکه حق با ژولیاناً بود.

گفتم فکر شاهنشاه خطانکرده است.

گفت چرا و علت آن چه بود؟

گفتم شاهنشاه در حقیقت من نسبت به این سوگلی شما از روز اول ظنین بوده و خواهم بود.

ابروها را درهم کشیده گفت سوءظن تو بیمورد است، اگر برادرش زنده بود احتمال این میرفت که خیانتی از او سرزند، ولی

اکنون که برادرش کشته شده و خانواده او هم منفور جامعه رم گردیده است صد در صد این سوء ظن بیمورد است .  
گفتم ، شاهنشاهی اجنبی و رومی است و ما هم باملت او و هموطنانش در نبردیم ، از نقطه حس ملیت هم که شده باشد ممکن است جاسوسی برای هموطنان خود نماید، که جبران خبط و خطاهای برادرش گردد، که آنها را ما ست مالی نماید، از این رو نباید از امور ما مطلع گردد مخصوصاً در امر مربوط به سپاه آنها نقشه جنگی ما، قطع داشته باشید که اظهارات آنروز نرسیم در اثر تلقین این زن بوده و الا یک سرداری که نژاد آشگانی است هیچگاه با این همه توهینهاییکه اجنبی بشعائر ملی او و مایه افتخار قومش نموده اند چنین اظهاری نمینماید که با هر گونه شرایطی باشد صلح و صفا نمائید.

بالحقی خشن و زننده گفت تمام خیالات و فکرهای تو چون دلائلت پوچ و بیمعنی است اولاً بچه وسیله ای نرسی ملکه رادیده که به او چنین تلقین نماید و ثانیاً هیچ فرد عاقلی مخصوصاً زن که شیفته جاه و جلال و تجمل است ملکه گری کشوری را زیر پانمی- گذارد، به امید اینکه روزی یکشورش بر گردد مثلاً زن یک سرهنگ رومی شود و فعلاً که او اوقاتش تلخ شد و رفت ما تنها هستیم میتوانی بدون هیچ گونه ملاحظه ای نقشه و مقصود خود را بیان نمائی.

گفتم شاهها من سر بازی پیش نیستم ، سوء ظن و حسن ظن مربوط به حفظ تاج و تخت شاهنشاهی است ، ولی با کمال تأسف



میورزی، حق هم با تو است اگر من هم بجای تو بودم نمی توانستم خود را خون سرد نشان دهم و با کسی که کوشش و تلاش برای شکست هموطنان من نموده بود، کینه نورزم، ولی او تقصیری ندارد بوظیفه سپاهگیری خود عمل نموده و درجه خلوص نیت خود را بملت و شاهنشاه خود ثابت کرده است .

— ژولیاناکه حقیقتی را از زبان شاه شنیده قطع کرد این را شاهیمان به او تلقین نموده و چون حرف حق تلخ است بنا کرد بگریه کردن و گفت چنین بشما تلقین کرده اند، این حرف برای من قابل هضم نیست، زیرا وطن من امروز ایران است و سلطنت اشگانی مایه افتخار من است و من اشگانی هستم و رمی نیستم که طرفدار رمیها باشم بلکه از آنها متنفرم در درون من جز محبت این کشور و پرستش همسر خویش چیز دیگر حکمفرمائی نمی نماید.

در موضوع شاهیمانهم اشتباه نمیکنم و یقین دارم بمجردیکه دستش برسد برای تصاحب تاج و تخت اقدام خواهد نمود، نمونه های بارزی در دست دارم که یکی از آنها این است در آنروز که شمادر میان افسران از او تمجید و تعریف نمودید صدای زنده باد شاهیمان در فضا منعکس گردید و از شما نامی هم برده نشد، دیگر مطلبی که نمیخواستم در این مدت بواسطه گرفتاری زیاد بشما عرضه دارم و اکنون ناگزیر گشتم بگویم و حال هم گرچه ملاحظه مینمایم که اگر بگویم شاهنشاه از من برنجد و بگوید چرا زودتر نگفتی خودداری مینمایم . اردوان که از آنروز خاطر ه دردناکی داشت ولی فراموش کرده بود چون بخاطرش آمد غباری از خودیت بر روی قوه فهمش حایل گردید و برای اینکه مطلب دوم را بشنود دستی بگیسوان

ژولیاناکشیده گفت من برای شنیدن هر سخنی که تو بزنی چون تنها دوست خود تورا میدانم اگر غم انگیزم باشد حاضرم بشنوم. ژولیاناکه باطنی مغشوش و ظاهری آرام داشت در اترمه رزوی اردوان جسورتر گردید و برای اینکه او را تشنه تر برای شنیدن نماید و حس کنجکاوی او را بیشتر برانگیزد آنقدر تمجمع در اظهار نمود تا شاه را بیتاب کرد که با صدای بلند گفت چرا بیان نمینمایی.

ژولیاناک چندین بار سر را تکان داد لبها را گزید و بالاخره گفت بشرطی میگویم که بلافاصله خشمکین نشوید و از روی عصبانیت تصمیم نسنجیده‌ای صادر نفرمائید.

اردوان که طاقش تمام شده بود گفت بگوئید قول میدهم که مطلب هرچه باشد غضبناک نگردم و هر تصمیمی خواستم اتخاذ نمایم بامشورت تو باشد و آنچه پیشنهاد نمائی عمل کنم. ژولیاناک گفت این سرداری را که شاهنشاه از او این همه تعریف و تمجید میفرمایند و پیاپی بر قدرت او میافزایند بحدی نمک بحرام است که چشم طمع بناموس شاه دوخته است و چندین نوبت توسط آناهیتا بمن اظهار عشق نموده و من چون او را به اظهار مطلب به شاهنشاه تهدید نمودم و اخیراً هم جنگ خاتمه یافته و قطع کرده است که من ممکن است ابراز مطلب نمایم او را که سندی برای من بود کشت و برای پی گم کردن بیسیرتش نمود. و اکنون هم از ترس استعفا داده است.

اردوان از شنیدن این مطلب چون بمبی منفجر گردید و

جز اینکه آستان را بوسیده و سپاسگزاری نمایم عمل دیگری از من در برابر آنهمه الطاف که در این مدت فرموده اند کاری ساخته نیست. در موضوع جانشین من البته هر نحو صلاح دانند عمل خواهند فرمود و البته با این همه صاحب منصبان رشیدی که در دستگاه وجود دارد مخصوصاً نرسی که طرف مهر ژولیانها هم هست جای هیچ نگرانی نیست تا مواد صلح بنفع اجانب تهیه و تنظیم گردد که اگر از یک جانب نتوانستند خدمتی به ارباب خود نمایند از راه مواد صلح کنند، ولی از آنجائیکه بتاج و تخت شاهنشاه علاقه و افرادم بهترین فرد را من شیدوش میدانم که در وطن دوستی و شاه پرستی او هیچ شك و تردیدی نیست شاهیمان .

این نامه موقعی بدست اردوان رسید که در پوش سلطنتی در کمال مستی با ژولیانها به استراحت پرداخته بود، همینکه نامه را خواند رنگ از رویش پرید و مستی را فراموش کرد.

ژولیانها چون اردوانرا دید گفت مگر در این نامه چه نوشته شده بود که شاهنشاه تغییر حال پیدا نموده اند؟

اردوان اندکی صبر نمود و گفت نمیدانم بچه علت شاهیمان استعفاده است .

- چرا ؟

- گفتم نمیدانم ، معلوم نیست چه پیش آمدی رخ داده که این سردار شجاع آنهم در این موقع مبادرت به استعفا نموده است زیرا ممکن نیست فردی را چون او که در ابتکار فکر و شجاعت و در عین حال در صمیمیت بمن و در شجاعت در برابر دشمن بی

نظیر است گیر بیاورم، ژولیاناپوز خندی زده گفت بله، بله قابل  
تأسف است!!

اردوان خیر خیره نگاهی به او نمود گفت، پوز خند چه معنی  
داشت؟! مگر در آنچه من گفتم تردیدی داری؟! اولی من یقین دارم  
در صفات عالیہ و ملکات فاضلہ از ہر جهت بین سرداران من هیچ  
یک، صد یک صفات او را از ہر حیث دارا نیستند، اگر بتو کسانی  
مطالبی گفتمہ اند نظرشان این بودہ قدر و منزلت او را در نزد تو  
بکاهند و او را در پیش تو خوار نمایند.

چون ہر کسی کہ بہ اوج قدرت رسید دشمنانش روز بروز  
افزون میگردد و دشمنہم کارش تفتین است از اینرو نباید بحرفہای  
این و آن اہمیت داد.

اتفاقاً مثل اینکہ همانہائیکہ در نزد تو از او بد کوئی نمودہ  
نزد او ہم از تو بد کوئی نمودہ اند کہ نظر خوبی باتو ندارد و ہموارہ  
بکردار و رفتار تو ظنین است.

- او حق دارد بمن ظنین باشد، زیرا او ہی برده کہ من بہ  
مقصدش مطلع گردیدہ ام و میدانم کہ چرا اینہمہ کوشش و تلاش  
مینماید کہ تولید محبوبیت بین سپاہ و مردم نماید، او برای تصاحب  
تاج و تخت تلاش میکند و فعلاً میکوشد بیاید ای خود را برساند  
کہ بہ اندک اشارہ ای شاہ را از تاج و تخت محروم نمودہ و خود  
آنرا تصاحب نماید.

- اردوان قاہ قاہ خندید و گفت ژولیانای عزیزم من میدانم  
کہ تو بعلت اینکہ شاہیمان هموطنان تو را شکست دادہ بہ او کینہ

چون افسران حضور یافتند باقیافه درهم کشیده‌ای گفت  
چه کار داشتید که صبح به این زودی مزاحم ما شدید.  
شیدوش با قیافه‌ای متأثر پاسخ داد، شاهنشاهها ما که  
وظیفه خدمتگذاری را درخور قدرت و توانائی خود انجام  
داده‌ایم اکنون استعفای خود را تقدیم نموده و همین امروز بطرف  
تیسفون می‌خواهیم حرکت نمائیم.

علت استعفا چیست؟

شاهنشاهها علی دربر ندارد و تنها بعلت خستگی جسمی  
و روحی است.

تصور نمیکنم چنین باشد؟

البته شاهنشاه بصیرتر در امور هستند

اگر مقصود اینست که چون شاهیمان استعفا داده شما  
هم مبادرت به استعفا نموده‌اید که من هنوز تصمیمی در باره  
قبول یا عدم قبول استعفای او نگرفته‌ام، بر فرص اینک که او هم بعلی که  
بر شما پوشیده است و بر من آشکار که بچه علت استعفاداده عملی  
نمایم بشمار بطلی ندارد لایه بد بعلت عمل خلاف و خیانتی که از او سرزده  
اکنون از ترس مجازات می‌خواهد فرار نماید استعفا داده است،  
شماها که خلافی مرتکب نگشته‌اید.

شیدوش که از جمله اخیر شاهنشاه سخت عصبانی گردید  
بود با صدائی رسا گفت:-

شاهنشاهها شاهیمان جز خدمت به شاهنشاه و مبارزه با  
خائنین داخلی و دشمنان خارجی عملی دیگر مرتکب نگردیده

که اکنون بخواهد فرار نماید ؛ عمل خلاف انسانیت بر علیه شاهنشاه و ارتش از کسانی سرزده است که نقشه جنگی ما را به دشمن تحویل میدهند سرزده است، اگر مطالبی بسمع مبارك رسانده اند خلاف است، به تاج و تخت و سوگند، هر گاه در حین جنگ دقت فرموده بودند متوجه می شدند که نقشه ای را که شاهنشاه تصویب فرموده بودند عیناً اجرا نگردید و هر گاه در همان شب جنگ شاهیمان نقشه را تغییر نداده بود امروز ما حال دشمن و دشمن حال ما را داشت، این فرمایش شما آیا سزاوار سرداری است که تا این درجه نسبت به شاهنشاه و تاج و تخت علاقمند است و از شدت علاقه فداکاری می نماید ؟

خدمت بشاهنشاه و زاد و بوم می که ما در آن پرورش یافته ایم آیا عمل خلاف است؟! اگر چنین است ما تا آخرین قطره خون خود در این عمل خلاف میکوشیم و از هیچکس هم واهمه نداریم، و چون در این دستگاه می نگریم که اینگونه عمل را خلاف میدانند بهمین لحاظ استعفا می خواهیم بدهیم که فردا بجرم خدمت، ب ما هم تهمت خیانت زده نشود.

اردوان سخن شیدوش را قطع نمود ، ابروها را درهم کشید و با تندی گفت شیدوش متوجه هستی در برابر کسی ایستاده ای ؟!

ارد که یکی از سرداران دیگر بود گفت:

شاهنشاه اگر قدری بلند شیدوش سخن گفت نه از لحاظ بی ادبی بود بلکه از این لحاظ بود که شاهنشاه نسبت خیانت بفردی

بعلت اینکه ناموس پرست بود زیاده از حد غضبناك شد گفت عجب!  
عجب! از تو تقاضای وصال نموده! آنهم شاهیمان آنگاه چشمها  
را برهم گزارد و چند مرتبه بخدایان پناه برد سپس گفت منکه نمی-  
توانم چنین امری را باور کنم، چون شاهیمان را فرد نجیب و  
عقیف و از خانواده خود میدانم و بین خانواده سلامت نفس و  
ناموس پرستی خانواده مشهور است، آیا تو میتوانی این اظهار  
خود را ثابت نمائی؟!

- متأسفم که آناهیتا زنده نیست، اگر او زنده بود اکنون  
اورا بحضور میآوردم تا حضوراً اعتراف نماید.  
اردوان قدری فکر نمود آنگاه گفت من بقول تو که اعتماد  
دارم و سزای چنین فردی پس از استنطاق او در حضور آذربرزین که  
رئیس قوم است اورا قطعه قطعه باید نمود و هر قطعه اورا بطرفی  
پرتاب کرد و الساعة دستور خواهم داد که اورا توقیف نمایند تا  
بحساب او رسیدگی شود.

ژولیان با قیافه حق بجانبی چند قطره اشک از چشمها  
جاری نمود، دستها را بگردن اردوان انداخت و گفت این نشد،  
زیرا شاهنشاه بمن قول دادند عصبانی نگردند و تصمیم فوری  
ناشایسته ای نگیرند، زیرا این اقدام دو خطر در پی دارد یکی  
اینکه بادلخوری که آذربرزین از شما دارد و با سابقه ای که خود  
فرمودید این شخص دارد و شهودی هم در بین نیست او حاکم  
میگردد و همه تصور خواهند نمود که بعلت قدرت زیادی که شاهیمان  
بهم زده شما او را از نقطه نظر سلطنت خود مضر فرض

کرده‌اید و بدین اتهام می‌خواهید او را از بین ببرید، دیگر اینکه اگر فوراً بچنین عملی دست بزنید دوستان زیادی که بین افسران مثل شیدوش دارد سپاهیانرا بر علیه شما خواهند شوراند و او را از توقیف آزاد خواهند نمود و او هم که ربودن تاج و تخت را در نظر دارد بدین وسیله دلایلی را مستمسک نموده و شما را بدست یاری آذر برزین و سپاهیان از تاج و تخت محروم خواهد نمود .

و از اینها گذشته در این موقعیکه دشمنانی قوی روبرو چون رمیها دارید و در پشت سر اردشیر بهتر است تحمل را پیشه سازید

- این فعل او قابل تحمل نیست، پس چه باید کرد؟  
بهتر این است شما تحمل را پیشه سازید تا عکس العمل سپاهیانرا در مورد استعفای او امروز بنگریم و سپس فکری برای نابودی او فرمائید.

اردوان که دیگر در اثر فکر زیاد و شرب مشروب گیج گردیده بود خوابش در ر بود.

تازه از خواب بیدار شده بود که به او گزارش داده شد، نیم ساعت است فرماندهان برای کسب اجازه جهت ملاقات در چادر یسر می‌برند .

اردوان گره در پیشانی انداخت و پاسخی نداد. و بالاخره پس از شستشوی دست و صورت و صرف صبحانه که بیش از نیم ساعت طول کشید پیش خدمت را احضار نمود و اجازه حضور داد.



باشد که عمل خیانت سردار خود را ماست مالی نمایند.  
اینهم ممکن است، ولی همانطوری که گفتی اگر بخواهیم  
فعلاً استعفای شاهیمان را بپذیریم و او را بسزای خیانتش  
رسانیم این سپاه و این سردارانیکه همه با او متحد هستند بر  
علیه ما فیام خواهند نمود.

منکه دیشب عرض کردم اگر فعلاً دست بترکیب شاهیمان  
بزنید یا از طریق = کیم نوادگی عمل فرمائید او غالب و  
شما مغلوب میگردید و فعلاً بهترین راه این است که او را بطلبید  
و بایک قیافه بشاشی از او پذیرایی نمائید، ابدأ مطلبی راهم که  
عرض کردم بروی او نیاورید و با اظهار نگرانی از قضایای پارس  
او را بجبهه پارس اعزام دارید و از اعزام قوا به او خوداری  
نمائید و افرادی مورد اطمینان را مأمور کنید که او را در جبهه بکشند  
در این صورت نه کسی بشما سوء ظن میبرد و نه این ارتش شمارا عامل  
قتل میداند.

اردوان نگاهی خیره خیره ای بچشمان آبی رنگ ژولیانانمود  
و گفت بلی بهترین نقشه همین است که تو پیشنهاد نمودی.  
چون بدو اطلاع داده اند که شاهیمان حاضر است ژولیانارفت  
و شاهیمان وارد گردید

اردوان با روی بشاش به او خوش آمد گفت و پس از  
مقدمه ای گفت با هیئتی که برای صلح آمده بودند چه اقدامی  
کردی ؟

شاهیمان گفت تصور کردم که الطاف شاهنشاه شامل حالم گردیده

و احضارم برای مرخصی فرموده‌اید ، حال میبینیم که از مذاکره با هیئت سخن میرانید، ممکن است این بار رابه گردن دیگری اندازید ، زیرا در حقیقت من خسته‌ام و خستگی من بیشتر از این لحاظ است که با دو جبهه داخلی و خارجی باید جنگ نمایم و این تحمل ناپذیر است. زیرا اینطرف نمیگذارد که ما توفیق پیدا نمائیم و یک صلح شرافتمندانه بادشمن به بندیم.

اردوان گفت، من که امکان ندارد استعفای تورا بپذیریم چون بحدی تورا دوست داریم که میخواهیم تورا بدامادی خود مفتخر نمایم ، بهتر است از این سوء ظن‌ها که فکر تو را مغشوش نموده ، با اینکه ملکه در هر حال از شما تمجید و تعریف مینماید شما از او تنقید نموده و به او سخت بدبین هستند صرف نظر کنید، و خیالات بیمعنی را از مغز دورسازید و با کمال دلگرمی بخدمت خود ادامه دهید.

شاهیمان که از وعده دامادی غرق شادی و نشاط گردید گفت شاهنشاهی بواسطه همین الطاف بی پایان است که من در راه خدمت با جان و دل میکوشم و آنچه هم معروض میدارم از نقطه نظر دلسوزی و مصالح کشور و شما هست و الا نه مرا با کسی دوستی و نه دشمنی است و این سوء ظن منمهم بیمورد نیست، زیرا قیام اردشیر را از کجا اجنبی اطلاع دارد که بما در ضمن صحبت میگوید که شاهنشاه در کشور گرفتاریهایی دارد و بهتر است هر چه زودتر صلح برقرار شود تا وقت داشته باشند بمدعیان تاج و تخت سلطنت در داخله به پردازند.

دادند که اصالت، نجابت، شجاعت و تمام صفات حسنه‌ای که دارد  
ضرب‌المثل خاص و عام است و توطئه‌ای که دیگرای نموده برای  
درهم کوفتن او تهمت‌هایی به او زده‌اند به او نمی‌چسبد.

شیدوش گفت شاهنشاه‌ها من معذرت می‌خواهم که قدری  
خارج از ادب شدم ولی شما اگر به حقایق امور آشنا بودید  
از من بیشتر عصبانی می‌گشتید بلکه روزی هم بالاخره پیش آید  
که پی‌برید شاهیمان خادمی است در دستگاه سلطنت که نظیر و  
مثل ندارد و آنهاییکه استراق‌سمع می‌نمایند و در دستگاه در  
عین خیانت به افرادی که از نقطه حجب و حیا و عفت و عصمت  
و شجاعت و دلاوری و ابتکار فکر و صمیمیت بشاهنشاه‌یکه تاز  
میدان است نسبت‌های ناروایی داده و فکر شاهنشاه را نسبت  
به او ظنین نموده‌اند بفردی که تا دیروز همه گونه تجلیل و  
احترام از او میکردید امروز بدون تحقیق و رسیدگی عمل  
خیانت نسبت می‌دهید و او را ترسو قلمداد می‌فرمایند که از  
نقطه نظر ترس از مجازات می‌خواهد فرار نماید خود بیشتر  
لایق به صفتی هستید که شاهنشاه نسبت به فرد خدمتگزار خود  
میدهد، نه‌انه! شاهنشاه‌ها اینرا اطمینان داشته‌باشید که شاهیمان  
مرتکب عمل زشتی نمی‌گردد و نخواهد گردید بلکه افرادی  
متصف به این صفت هستند که همه اعمال آنها زشت است و  
به این دستگاه اجنبی هستند.

اردوان سر را بزیر انداخت، مدتی بفکر فرورفت پس  
از آن روبه هیئت افسران نموده گفت فعلا که ما تصمیمی

نسبت به استعفای شاهیمان نگرفته‌ایم و استعفای شما هم پذیرفته نمی‌گردد، بروید سرکار خود باشید تا من تحقیقات دامن‌داری در این موارد که هر يك دیگری را به خیانت متهم می‌نمایند بنمایم .

چون افسران رفتند پیش خدمت را احضار نمود و امر به احضار شاهیمان داد .

باز پرده پس رفت و ژولیاناکه هفت قلم آرایش نموده بود وارد گردید و چون اردوان را متفکر دید گفت شاهنشاه را متفکر می‌بینم .

اردوان سر را از زانوی تفکر برداشت نگاه مرموزی به ژولیاناکه انداخت و دوباره سر را بزیر انداخت .

ژولیاناکه مصنوعاً چند قطره اشک در چشمانس حلقه زد و با حالت محزونگی گفت مثل اینکه افسران فکر شاهنشاه را مغشوش نموده‌اند .

اردوان سر را برداشته گفت ژولیاناکه امر وزیک پیش‌بینی تو بمن ثابت گردید و آن این است که سپاه پیش از آنکه علاقه‌مند بمن باشد شاهیمان علاقه‌مند است اما مطلبی شیدوش اظهار کرد که اگر چنین باشد عاملین آن جز اینکه سرشان بر سر دار رود جزای دیگری نخواهند داشت .

ژولیاناکه تأدیر یافت که ممکن است در موضوع روابط او با رومیان مطرح شده باشد، با اینکه باطنی مشوش داشت ظاهر آوضع آرامی بخود گرفت و گفت قطعاً نقشه‌ای رفقای او طرح کرده‌اند

گرچه من پاسخ دادم که گرفتاریهای داخلی چندان مهم نیست که ما را از دفاع کشور و گرفتن احقاق حق خود باز دارد هر يك از پهلوانان مادر مدت کوتاهی هر یاغی را سر جای خود مینشانند و سرهای آنها را بزیرسنگ چون سرما میگویند و اکنون که شاهنشاه انعقاد صلح را بعهده چاکر گزارده اند شرایط من برای صلح این است: -

۱- کلیه اسرانی که در جنگ پیشین اسیر نموده اید بی هیچ قید و شرطی با کمال احترام باید آزاد نمایید.

۲- غنائم و اموالی را که کارا کالا بتاراج برده اعم از مال مردم و دولت باید مسترد گردد.

۳- مرزهای ما برای جلوگیری از تجاوز احتمالی باید پانصد فرسنگ جلوتر برود و ده شهری که فعلاً در تصرف رمیهاست باید بتصرف سپاه ایران درآید.

۴- بهیچ صورتی رمیها حق ندارند در برابر شهرهای مرزی ایران استحکامات اعم از قلاع و سنگر بسازند و اگر قلاعی فعلاً هست باید منهدم گردد.

۵- پنج کروور جمعاً سکه طلای رمی بابت خسارت جنگ در مدت سه سال پردازند و قسط اول باید نقداً پرداخت گردد.

در غیر این صورت سپاهیان ما دستور دارند تا قلب پایتخت رم پیشروی نمایند و انتقام کارا کالا را از جانشین او بگیرند.

بریتانیکوس و تیوخن اظهار نمودند ممکن است تقاضا  
نمائیم این پیشنهادها بنظر شاهنشاه برسد، بلکه تخفیفی قائل  
گردند.

منهم گفتم قبلا این مواد بنظر شاهنشاه رسیده و غیر  
ممکن است که تخفیفی در آن داده شود.

سپس هر دو دستها را بهم مالید، و چهل و هشت ساعت  
مهلت خواستند.

اردوان گفت لابد برای کسب اجازه از امپراطور بوده  
است، فعلا بروید و با کمال امیدواری بمراحم ما مشغول کار  
خود باشید.

شاهیمان هم دیگر صحبتی ننمود و با وجود تصمیم قطعی  
که گرفته بود چون اسم دامادی شنید از استعفا صرف نظر کرد  
و مجدداً مشغول کار خود گردید.

بریتانیکوس و تیوخن هم چون از نزد شاهیمان رفتند  
و میدانستند که امپراطور محصور در میان لشکریان ایران  
است و بنحوی هم سپاه آنها از هم پاشیده گردیده که اگر تمام هم  
خود را هم بکار امپراطور برد چون سپاهش روحیه خود را از  
دست داده قادر بجنگ با سپاه اشکانیان نیست، تا غروب آنروز  
بمشورت پرداختند و حساب کردند قبول این شرایط هم با نابودی  
رم توام است، چگونه قبول نمایند و اگر هم قبول ننماید چه  
کنند که در این بین یکی از آن میان گفت تنها يك راه باقی مانده  
و آن ژولیاناست که شاه را وادار به تخفیف در این شرایط نماید.

بریتانیکوس گفت با اینکه امپراطور تصور نموده که این دختر خیانت کرده ولی عقیده من این است که مقصودش خدمت بوده است.

تیوخن با کمال ترشروئی گفت مگر میخواهی امر امپراطور را اجرا نمائی؟

بریتانیکوس پاسخ داد نه، شما اندکی صبر نمائید که من سختم تمام گردد سپس چنین تهمتی بزنید، راهی را که اکوس پیشنهاد کرد فعلاً بهترین راه است، ما با تهدید او را وادار به اقدام بنفع خود مینمائیم سپس او امر امپراطور را اجرا خواهیم نمود؛ و چون او سری نزد ما دارد قطعاً بنفع ما قدم برخواهد داشت، اگر عمل نمود قطع داشته باشید که مقصود او خدمت بما بوده و هرگاه بر نداشت عملش بدستور اردوان بوده است و بر فرض اینکه ما هم او را معرفی نمائیم به او ضرری وارد نخواهد آمد، من که باید کشته شوم او را خود خواهم کشت و هر چه هم میخواهد بشود خواهد شد

پیشنهاد اکوس را اختیوس گفت شخصاً خود این عمل را خواهم نمود.

اختیوس همان شب نرمی راملاقات نمود و پیغام تیوخن را به او ابلاغ کرد و در آخر اظهار کرد اگر ژولیاناً اقدام جدی در این مورد ننماید ما رسماً خیانت او را که بوسیله شما نقشه جنگ به ما داده شده به اردوان خواهیم گفت و از این راه تخفیف خواهیم گرفت.

نرسی که از شنیدن این پیغام رنگ از رویش پریده بود گفت  
خاطر جمع باشید که هم من و هم او هر دو اقدام بنفع شما خواهیم نمود  
و نظر ژولیان و من هم خدمت با امپراطور بوده منتها در این میان خدمت  
کار ژولیان که از این مطلب آگهی یافته بود در شب اول جنگ  
خود را بشاهیمان رسانده و او هم نقشه را تغییر داده که جنگ  
بمنفعت او تمام گردد.

چون ژولیان از این راز آگاه گردید و جوابی را هم که  
نرسی داده بود گوش کرد آرایش خود را تمام نمود و با عجله  
خود را به اردوان رساند.

اردوان که انتظار او را می کشید که نتیجه مذاکرات  
خود و شاهیمان را به او بگوید، چون وی را دید دستی به  
گیسوان او کشیده، گفت گل من چرا متفکری؟

گفت شاهنشاهی در فکر اوضاع کشورم، در فکر این هستم که  
دسایسی در پشت پرده صورت می گیرد تا تاج و تختی را که من  
شریک در آن هستم با وسائل زیرگانه‌ای از ما بازستانند و خود  
را بمنتها آمال خود رسانند.

اردوان که سرمست از می‌ناب بود، نگاهی مهرآمیز به  
او نموده وی را در بغل گرفت و دستی به سینه او کشیده گفت ما  
برعکس دشمن، بزرگ خود را چنان شکست دادیم که سالها  
دیگر قادر بحرکت نیست، اکنون هم که رومیها نمایندگان خود  
را برای صلح فرستاده و شاهیمان هم حداکثر استفاده را به نفع  
ما پیشنهاد نموده و قطعاً آنها هم ناگزیر به قبول آن هستند



سپس سیاستی را که در ملاقات باشاهیمان بکار برده بود بیان نمود.

ژولیا نا چون صحبت را بجائی کشانده بود که منظور نظرش بود. گفت درست است که دشمن خارجی شکست خورده و فعلاً عم ناگزیر به امضای قرارداد صلح هست از روز اول هم معلوم بود که شکست خواهند خورد و من یقین داشتم بزانو در خواهد آمد زیرا تجهیزات آنها و شجاعت نفراتشان بیای ما می رسد ولی در هر حال نباید بیش از این در اینجا خود را سرگرم نمود که این پسره پارسی هر چه دلش می خواهد بکند، او پارس را تصرف نموده بهمن را که کشته کرمان و توابع آن را تصرف کرده و با انتشار اینکه پارتیها اجنبی هستند مدیها را با خود همدست نموده و فعلاً مشغول تجهیزات برای تصرف ری است و ما در اینجا خود را سرگرم قهر و آشتی نموده ایم. اردوان از شنیدن این اخبار مستی از سرش پرید، گفت اطمینان داری که بهمن کشته شده است؟

ژولیا نا ابروها را بالا انداخت گفت یقین داشته باشید که جمله ای از این خبرهائی را که داده ام دروغ نیست و تمام آنها صحت دارد.

— عجب این خبرها را بچه منظور از من پنهان داشته اند؟

— چه عرض کنم اینها وظیفه شاهیمان سردار باشهامت

شماست که اینجا اینقدر این دست و آن دست مینماید که همدستش

کارها را انجام دهد و من همین امروز بوسیله کسی که آمده بود از تیسفون مطلع گشتم و بشما اطلاع دادم.

— این دیگر قابل تحمل نیست که اخبار کشور را هم از من مستور دارند

ژولیانای که مردم به اصل مقصود خود را نزدیکتر می‌دید گفت گفتم علت استتار همان است که عرض کردم و قطع داشته باشید پشت این پرده‌ها اسراری نهفته است که لازمه آنها مستور نگاهداشتن این خبرها بوده است.

در مغز اردوان که آن به آن سوءظن و بدگمانی بیشتر شاهیمان ایجاد می‌گردید و ذهنش را برای هرگونه تلقین ژولیانای مستعدتر می‌کرد و چشمه درایت او را مسدودتر می‌نمود ، روبه ژولیانای نمود گفت تصور مینمایم احوال صلح مابارومیها به ضرر و زیان تمام در داخله گردد .

ژولیانای گفت آنها با این شرایط سنگینی که پیشنهاد شده صلح نخواهند نمود و ممکن است در اثر یأس با اردشیر همدست گردند و از دو طرف ما را در فشار گزارند و اردشیر تیسفون را تسخیر نماید و بساط سلطنت را درهم کوبد و سپس اینها امتیازات بهتری از اردشیر بگیرند، بعقیده من بهتر است که هرچه زودتر اقدام بصلح نمائید و شاهیمان را مأمور جنگ با اردشیر کنید و درین راه همان طوریکه عرض کردم بوسیله فرد مطمئنی او را بقتل رسانید، زیرا بیم

این می‌رود که چون در برابر اردشیر رسد با او همدست گردد.  
آنگاه شما خود شخصاً با قوای کافی این پسر را سر جای خود  
نشانید تا بملتهم ثابت گردد تنها فردی که قادر است در برابر  
داخلی و خارجی استقامت ورزد شاهنشاه است نه شاهیمان  
اردوان گفت بلی راه خوبی است، زیرا بدین وسیله هم  
از اتخاذ رمیها با اردشیر جلوگیری میشود هم شاهیمان را که  
چشم طمع به تخت و تاج ما دوخته از بین برده‌ایم ولی  
بتر این است مادر برابر ایل اشکانی مسئولیت را قبول نموده  
و همین جا کار شاهیمان را بسازیم و خود اقدام بدفع اردشیر  
نمائیم ؟

نه نه، چون ژولیان در چشمان اردوان مرگ شاهیمان  
را خواند از اینکه پیش از حد او را تحریک بمرگ او کرده  
پشیمان گردیده، زیرا فکر کرد نکند برومیها بسازد و با  
تهدیدی که بدو کرده‌اند او بفتح خویش از این تهدید استفاده  
کند و بگوید در صورتیکه ارسال نقشه را گزارش به اردوان  
دهید او در موارد صلح تخفیف قائل میگردد، دست در گردن  
اردوان انداخت و گفت نه نه، شاهنشاهها اگر من میدانستیم تا  
این حد عنان صبر و شکیبائی را از دست شما خواهید داد، هرگز  
حقیقی را بشما ابراز نمینمودم، این عمل شما خطرات بزرگی  
در بردارد زیرا خود تجربه فرموده‌اید تا چه پایه شاهیمان بین  
ارتش محبوبیت دارد، اگر بدون مقدمه و مخفیانه این کار

انجام بگیرد سقوط شما در همین جا از سلطنت حتمی است ، زیرا مردم ، ارتش ، رجال و همه میدانند که نجات دهنده و جان بخش شما از رمیها و فتح دوم و سوم همه مرهون خدمات شاهیمان است در صورت اقدام بعمل جواب مردم و رجال را چه خواهید داد؟ در صورتیکه اقل ارتش با شما همراه بود باز نقطه اتکائی داشتید ولی اینهم که نیست و از اینرو ابدآ به این خیال نیافتید که خطرات بزرگی در بر دارد .

اردوان که حرفها و پیشنهادات ژولیان را منطقی دید گفت آخر چگونه من انتقام خود را از این سردار خائن بگیرم .!؟

من کوچکتر از آنم که شاهنشاه راراهنما باشم ولی اگر شاهنشاه این مطلب را هم بروی خود نیاورند بهتر است ، به همان نحویکه بتدریج او را بالا بردید بتدریج هم پائین بیاورید فعلا زمام انعقاد صلح را خود بدست گیرید و بهر نحوی هست با رومیها صلح فرمائید سپس به تدریج او را ضعیف نموده و کلیه قدرتها و امتیازاتی که به او داده اید سلب نمائید و کلیه افسران و فدائیان او را به انحاء مختلف از دور او پراکنده سازید و در آخر هم بهمان نحویکه که قبلا بعرض رسید او را از بین ببرید .

وقتی آخرین مقصد خود را به اردوان تحمیل نمود گفت حال من میروم ، شما او را احضار فرمائید و از اخبار و اوضاع

کشور جو یا گردید بگوئید خوابی دیده‌ام که سخت پریشان خاطر  
و این عمل را با مهارت انجام دهید که اقلای بی برد که شاهنشاه  
کامل مراقب اوضاع کشور هستند و او نمیتواند خودسرانه هر کاری  
میخواهد انجام دهد و شاهنشاه را از اوضاع بی اطلاع گزارد و  
سپس به بهانه‌ای زمام صلح را بدست خود گیرد و از او این امتیاز  
را سلب نمائید ، چنانکه گفتم در صورت صلاح عمل فرمائید.  
اردوان بدون کمترین سوء ظنی که به اظهارات ژولیان  
بپردیا فکری در این موضوع نمایندگی از افسران را احضار نمود  
و دستور داد شاهیمان حضور یابد

طولی نکشید در حالیکه لباس رزم در تن داشت و شمشیر  
عطائی را هم بکمر بسته بود با کسب اجازه باروی بشاش وارد  
چادر اردوان گردید.

در برابر اردوان زانو بر زمین زد و اردوان مانند همیشه اجازه  
نداد او بنشیند این را حمل بر مستی نمود و چون با آهنگ خشنی گفت  
مردار از اوضاع چه خبر داری؟ متعجب گردید، ناگزیر همانطور  
که ایستاده بود گفت ، در همه جا افسران قوای دشمن را تار و مار  
نموده و اکنون ا، پراطور در بین قوای ما در محاصره است  
و فرستادگان او هم مدتشان بسر نیامده و تا فردا پاسخ ما را  
خواهند داد.

اردوان دفعتاً با کمال تشدد گفت پیشنهادات چه بوده است  
که بنظر ما نرسیده مگر ما نباید آنرا امضاء نمائیم؟!

شاهیمان که از این تغییر حالت در عرض سه چهار ساعت

متعجب گردیده بود، تعظیمی نمود گفت شاهنشاهی خود اختیار  
بچا کرده اید و با وجود آن مواد قرار دادم بعرض رسیده و تصویب  
و تقدیر هم فرموده اید.

اردوان باز با همان حال تشدد گفت جنگ با رمیها هر چه بود،  
خاتمه یافت و هر آنهم که نباید از آن صحبت نمود از اوضاع داخله  
چه اطلاع دارید.

شاهیمان سری فرود آورد و گفت شاهنشاهی من فردی سپاهی  
هستم و کارم مربوط به امور جنگ و جدال است، این امور مربوط  
به آذربایجان بود که او را از مقام برکنار نمودید و دیگر هم بجای  
او انتخاب نفرمودید و بموجب دستخط شفاهاً هم بمن اجازه رخصت  
دخالت در این امور ندادید که دخالت نمایم، تنها امروز افواهاً  
گفتگوهای زده شده که در صدد تحقیق که در صورت صحت بعرض  
برسانم، زیرا فکر کردم امکان دارد که دشمن چنین اخباری را شایع  
نموده که مادستپاچه گردیم و در مواد صلح تغییر به نفع آنها دهیم  
و از این گذشته فوری نخواستم خبری را که صحت و ثقم آن معلوم  
نیست بدان وسیله خاطر خطیر شاهانه را که با فتح خورسند گشته  
با گفتن آن کدر و تیره نمایم ولی اطمینان میدهم در اولین فرصت در  
صورت صحت موضوع شخصاً کار این پسر را یکسر نمایم.

اردوان که بی برد خبری را که ژولیان داده صحت دارد و  
شاهیمان با اطلاعی که داشته مطلب را پوشیده داشته، با چشمانی  
که از شدت غضب سرخ گردیده بود، گفت از میان این همه افسران

ورزیده تو را برگزیدم و درجه توانائی تو را بدرجه ای بالا بردم. که قدرتی برای خود باقی نگذاردم ، ولی میبینم روزی استعفا میدهی و افسران را تحریک به استعفاء مینمائی روزی اعمالی مینمائی که درخورشان یک افسر نیست و روزی هم اخبار مهم کشور را از ما میپوشانی ، در جلو ما از همسر ما بد گوئی میکنی ، ماهمه راننده میگیریم و غمزعین مینمائیم و اکنون هم مواد صلح را بدرجه ای سنگین مینمائی و آنقدر دامنه صلح را کثر میدهی که این پسر از غیبت ما استفاده نماید و روز بروز بر قدرت خود بیافزاید و قوای خود را برای مقابله با ماقوت بخشد ، تکلیف ما با این خیانتهای پشت پرده تو چیست ؟

شاهیمان که از نگاههای غضبناک اردوان و جریانهای پشت پرده که بر علیه او صورت میگرفت خون میخورد و دم نمیزد ناگهان از کلمه خیانت مانند بمبی منفجر گردید و با صدای خشنی گفت شاهنشاهی قطعی است که من هر چه دارم از شاهنشاه است ولی منم در این مدت که افتخار خدمت داشتم ام. جز اینکه بوظیفه سربازی خود عمل نموده ام به نفع شاهنشاه عمل خلاف و خیانتی از من سر نزده است.

اگر من استعفا دادم بیشتر از این لحاظ بود که میدیدم نزدیکترین شخص به شما از هر جهت خیانت مینماید و شما توجهی ندارید ، اگر برادرش نتوانست در اثر پیش آمدهائی شمارا نابود نماید این دارد در اثر الغاء شبهه از طرفی بشما و از طرف دیگر با ارسال

نقشه جنگی ما بدشمنان شما و دادن اطلاعات دیگر از قبیل تعداد قوا و اسلحه و غیره و تعریض آنها که بطرف راست قوای ما حمله ور کردند و مرا از بین به برند میخواید شما و تاج و تخت شما را به باد دهد ، اگر همان شبی که فردایش قرار بود ما بجنگیم آنایا که امروز بقتلش مر ا متهم نموده اند و خود کشته اند که اسرارشان محفوظ بماند از عمل آنها مرا آگاه ننموده بود و در نقشه ، من تصرفاتی ننموده بودم امروز ما وضع دیگری داشتیم ، برادر این دختر شاهد است که او را من استخدام کردم و در جلوا و دستوراتی به او دادم که مواظب اعمال این سوگلی شما باشد که ممکن است اگر پشت چادر آلان گوش ندهد و او را هم از بین نه برد فعلا هست و ممکن است از او تحقیق نمائید و هر چه به احترام سلطنت به ایما و اشاره بعرض رساندم توجهی نفرمودید از این جهت استعفا دادم .

کسی را هم من تحریک به استعفا ننمودم و بسیار افسران عمل بیجائی بضرر من نموده اند ولی وقتی در برابر آنها خدمات صادقانه مینگرند شما این اجر و پاداش را بمن میدهید تکلیف خود را در خدمت روشن می بینند و علت اینکه مجددم بسر خدمت برگشتم نه از این جهت بود که بمن وعده همسری شاهدخت میترا را دادید زیرا خود میدانم که وصلت با او برای من لقمه گلو گیری است و کلاهی است که برای سر من خیلی گشاد است برای این بود که در این موقع دشمن توفیق خواهد یافت و این بضرر شاهنشاه و کشور است .

اکنون هم قطع سعایت هائی شده که شاهنشاه را تا این درجه



نسبت بچا کر بدین نموده اند که نسبت خیانت بفر د خدمت گزار خود  
میدهند !

آنها میخواستند پیمان صلح بنفع هموطن هایشان صورت گیرد  
لابد ملاقاتهایی شده اکنون هم نه کاسه ای شکسته و نه آشی ریخته  
شده هر افسری را میخواستند بجای من انتخاب فرمائید، این هیئت و این  
شما، من قدمی بر خلاف هر نخواهم داشت که فردا مورد سرزنش دوست  
و دشمن قرار گیرم هر گاه منجر به کشته شدنم گردد و ایمان هم دارم  
که جز خدمت در این مدت عمل خلاف و خیانتی از من سر نزده بلکه کسانی  
خائن هستند که این فکر را در مغز شاهنشاه رموخ داده اند که  
شاهنشاه دوستان را بدشمنانی بفروشند.

آنگاه شنشیر اعطائی را از کمر باز نمود و نشانهای خود  
را کند و از خویش دور کرد و در جلو اردوان گزارد و با کمال  
عصبانیت خارج گردید.

شاهیمان که طوفانی در مغزو شعله ای از آتش در دل  
داشت چند دقیقه در چادر خویش قدم زد سپس پیش خدمت خود را احضار  
نمود و به او گفت فوراً خود را به هرمز برادر آناهیتا می رسانی و  
میگویی خطری تو را تهدید مینماید، مواظب خود باش اگر  
شاهنشاه تو را احضار کرد حضور مییابی و حرفهایی که در بدو استخدام  
به آناهیتا در جلو توبه او زدم عیناً میزنی خطر از برای تو از ناحیه  
ژولیاناست اگر او تو را احضار کرد قدم در چادر او نمیگزاری که  
بسر نوشت خواهد خود دچار کردی سپس هم از آنجا دو اسب را ازین

میکنی و ائاثیه مختصری برمی داری که سفری فوراً من در پیش دارم که بایکدیگر باید حرکت نمائیم.

سپس صاحب منصب کشیک را احضار نمود، به او گفت حسب الامر من به ما موریتی میروم هر گاه صبح هیئت رومی و قبل از آنها افسران آمدند و دستوراتی خواستند بگو مستقیماً بشاهنشاه مراجعه نمایند و چون اسبها حاضر گردید بانو کرم محرم خود سوار گردیده و راه تیسفون را در پیش گرفت.

همینکه آفتاب جهان تاب در و دشت را

فرا گرفت و افسران یکی پس از دیگری

۳۸- فرشیم

بدستوری که شب قبل داشتند به حضور

سقوط زولیانان

شاهیمان باریافتند که در موضوع مواد

قرارداد و جرح و تعدیلهائی اگر لازم باشد صورت گیرد بمشورت

پردازند حاضر گشتند و مدتی هم بانتظار دیدار شاهیمان نشستند چون

افسر محافظ را هم ندیدند که تحقیقی نمایند از قراول سؤال کردند

پاسخ داد سردار دیشب احضار گردید و پس از آن آمد و سواد شده و

پاپیش خدمت شخصی خود رفت و افسر کشیک هم صبح از طرف شاهنشاه

احضار گردیده است .

افسزان باحال تعجب بیکدیگر نگاه میکردند و در فکر

این بودند که چه اتفاقی رخ داده و شاهیمان کجا رفته است.

اردوان هم که صبح زود از خواب بیدار گردید ، و بتدریج

حال خود را باز یافت و جسته گریخته قضایای شب گذشته را بخاطر آورده مانند آنطور که در فکر بود ناگاه چشمش به شمشیر مرصعی که به شاهیمان داده بود افتاد، همه چیز بخاطرش آمد، بحرفهای ژولیاناً تردید پیدا کرد و بخود گفت نکند حرفهای شاهیمان راست باشد و این زن از نقطه نظر حس ملیت و انتقام گرفتن از من و شاهیمان تمام تهمت‌هایی که به این سردار رشید مازده دروغ باشد و مقصودش این باشد که میان من و این فردی که حق حیات کردن من دارد بهم زند و پس از آن مقصد خود را از محبتی که ما به او داریم اجرا نماید و یک یک را از میان بردارد، زیرا حق باشاهیمان است که میگوید ما اجازه دخالت در امور کشوری به او نداده‌ایم که از او بازخواست نمودیم و پس از برکناری آذر برزین هم کسی را انتخاب نکردیم، مثل اینکه این زن دستیارانی هم در داخله دارد که در کلیه امور ما دخالت مینماید که چنین گزارش‌هایی به او داده میشود که قبل از همه او مطلع میگردد.

اندکی ب فکر فرورفت آنگاه با عجله یکی را عقب شاهیمان فرستاد که حضور یابد تا در خصوص نقشه و روابط ژولیاناً با هموطنان خود تحقیقات بیشتری نماید.

چون پیکی را که فرستاده بود برگشت اظهار نمود که افسر کشیک اظهار میدارد که همان آنی که شاهیمان از حضور برگشت برای انجام مأموریتی که شاهنشاه بدو محول نموده بود با پیش خدمت مخصوص خود سوار شد و رفت و دستور هم داده صبح افسران آمدند

بدانها اظهار شود که سردار در پی مأموریتی که شاهنشاه داده رفته و از این به بعد کلیه دستورات را چه هیئت رمی و چه آنها مستقیماً مراجعه بشاهنشاه نمایند، اردوان دریافت که قهر کرده و این اظهارات هم برخلاف نظریه اش برای این بوده که افسران اطلاع نیابند، از این رو برای تحقیق بیشتری صاحب منصب کشیک را احضار نمود. افسر کشیک هم که آمد چیزی بیش از آن بر اطلاعش افزوده نگردید، سری تکان داد، افسر را مرخص نمود در حالیکه باطنا از این پیش آمد سخت منقلب بود.

افسر مذکور هم چون برگشت و پیغام شاهیمان را به افسران ابلاغ نمود، شیدوش سؤال کرد شمارا چرا احضار شاهنشاه نمود، هم ماوقع را گزارش داد، شیدوش سری تکان داد و از آنجا خارج گردید.

شیدوش افسر کشیک چادر شاهنشاه را احضار کرد و از او تحقیقاتی نمود و دریافت که دربار یافتن شب گذشته مابین شاهنشاه و شاهیمان حرفهائی رد و بدل گردیده، بطور قطع به شاهیمان برخاش شده است و حرفی زده شده که او را عصبانی نموده و قهر کرده است زیرا بطوریکه افسر مذکور میگوید وقتی وارد گردیده مسلح بوده ولی از چادر که خارج گردیده شمشیر و نشانی نداشته است، آنگاه افسران را احضار نمود و گفت من تصور می نمایم مأموریتی در بین نبوده و سردار از کار کناره گیری کرده ولی فعلاً تا حقایق کشف نگردد از هر اقدامی باید خودداری نمود.

ژولیاناکه در پشت، پوش سلطنتی تمام مذاکرات شب گذشته را شنیده بود و از کلیه جریان اطلاع داشت، همینکه صبح توسط محارم خود از حرکت شاهیمان مستحضر گردید قطع کرد که مقصودش عملی گردیده، و عقد و پیمان بارم بان بودن شاهیمان بنفع رمیها صورت خواهد گرفت، برای اینکه بیشتر آتش اختلال را دامن زند علت قهر شاهیمان را توسط دستیاران خود بین سپاه عیناً منتشر نمود.

از طرفی دیگر چون از کشف ارسال نقشه بازنده بودن شاهیمان و دستیاران او و مخصوصاً آذربرزین ژولیاناز یاده از حد و اهمه داشت سه نفر را با دادن بهریک دوهزار درهم طلا مأموریت داد و که الساعه حرکت نموده به تیسفون بروند و هر کجا شاهیمان را دیدند او را مهلت نداده بکشند و اگر در تیسفون هم نبود خود را به جبهه جنگ پارس رسانیده اگر شاهیمان را در آن جبهه هر کجای دیگر دیدند در حین جنگ از پشت سر کار او را بسازند آنگاه تیسفون برگشته و هر یک پنجهزار درهم طلای دیگر انعام دریافت نمایند و مخصوصاً به آنها گفت اگر قبل از کشتن شاهیمان نزد من برگشتید مجازات مرگ در انتظار است.

آنگاه بحضور اردوان شتافت و چون شاه را متفکر دید لحظه ای بدون اینکه حرفی بزند ایستاد و بایک قروغمزه ای که عقل و شعور اردوان شهوت دوست را به خود جلب نمود گفت باز هم، که شاهنشاه را متفکر می بینم.

اردوان نگاهی به سراپای او نمود و جوابی به سؤال او نداد. و او مجداً مجبور گردید باناز و کرشمه ای مخصوص سؤال

خود را تکرار نماید.

اردوان گفت در فکر این هستم که کدام خائن در دستگاه من هست که با ارسال نقشه و دادن اطلاعات های سری جنگی و خیلی مسائل دیگر بروم میها کمک مینماید که شاهیمان و اکثر افسران میگویند. ژولیا نا رنگ خود را باخت که از نظر اردوان دور نماند ولی خود را فوراً جمع نمود، گفت شاهیمان این حکایت را ساخته که موضوع قتل آناهیتا را که مبادرت بدو نموده پایمال کند و افسران هم با او همدست هستند.

اردوان پاسخ داد قهر شاهیمان بی سبب نیست لابد علتی در بردارد.

- خیلی ساده است از غضب شاهنشاه در موضوع من و قتل آناهیتا و ندادن گزارش قضایای پارس ترسیده و فرار کرده است که خود را به اردشیر رساند و به او کمک نماید.

بعقیده من بهترین است الساعه شرحی به آذربیزین مرقوم فرمائید که او را بطلبد و از تصمیم او مطلع گردد، و جلوگیری از تصمیمش منصرف کند و او را بمراحم شاهنشاه امیدوار نماید و شاهنشاه هم هر چه زودتر مواد صلح را تنظیم نموده، بارومیه صلح نمایند و حرکت بتیسفون کنند و از اتحاد شاهیمان با اردشیر جلوگیری فرموده و مجدداً دادن کلیه امتیازات سابق او را مأمور جنگ با اردشیر نموده و کار او را در همان جبهه جنگ طبق تصمیمی که قبلاً گرفته اند عملی نمایند.

اردوان ابروها را درهم کشیده گفت شاهیمان هر چه باشد خائن نیست، اگر میخواست خیانت نماید، با محبوبیتی که اکنون

بین ارتش داراست بفرماندهان دستور نمیداد که دستور از ما بخواهند و بهمه بگوید، ما اورا مأموریتی داده و عقب مأموریت رفته است، اعمال او میرساند که بما کمال صمیمیت را دارد، فعلا شما بروید و ما را آسوده گزارید که فکری برای جلوگیری از انقلابی که ممکن است حرکت او بین ارتش صورت گیرد نمائیم و دیگر هم تا شما را احضار نموده ام بسروقت مانیائید .

ژولیانابا کمال ترشروئی تعظیمی نموده و گفت بسیار خوب من میروم ولی اطلاع حاصل کرده ام که شاهیمان دستور داده پس از رفتن من قضایا را در ارتش انتشار دهند و انقلاب را دامن زنند و حتی دستور قتل شاهنشاه و من را هم داده است.

چون ژولیانابا خارج گردید اردوان شیدوش را احضار کرد.

همینکه شیدوش حضور یافت اردوان اورا مخاطب ساخته گفت شاهیمان را برای انجام مأموریتی کسبیل داشته ام ، شما مأموریت داده میشود که با هیئت مأمورین صلح داخل مذاکره گردید و با قدری زیروبالا کردن، مواد عهدنامه را تنظیم و بعرض رسانید و بجنگ خاتمه دهید.

شیدوش تعظیمی نمود و گفت شاهنشاهها موادی را که سردار تنظیم کرده بانظر کلیه افسران ارتش بوده که بتصویب شاهنشاه هم رسیده است، و من وقتی ندارم به فرض اگر آنها را برای تخفیفی بخواهم جمع آوری نموده بشور پردازم بهتر این است بگزاریم تا سردار بر گردد، زیرا افسران اگر او کم و بیش نماید از او حرف شنوائی دارند ولی بگفته های من وقتی نمی گزارند.

اردوان از استنکاف شیدوش عصبانی گردید و با فریاد گفت  
شما همه نوکر شاهیمان هستید نه نوکر شاهنشاه.

شیدوش تعظیمی نموده گفت شاهنشاهها البته مانو کرفردی  
هستیم که حتی پیش از شاهنشاه مصالح آن عالیجاه را در نظر میگیرد  
و دشمن به افرادی هستیم که هر روز با دشمنان همدست بنوعی  
میگردند و میخوانند آبروی شاهنشاه و ارتش را لکه دار نمایند و  
چون بعلاقه شاهیمان بتاج و تخت و تیره قوم اشگانی ایمان داریم  
بنو کری او افتخار میکنیم و هرگاه شاهنشاه ما را هم به تلقین یک  
اجنبی دشمن میپندارند استعفای همگی را بپذیرند که پی کار خود  
رویم و از اقوام اجنبی بر سر کار بیاورید که هر نوع او مایل است  
است عهدنامه صلح تنظیم گردد ، و حال که از آن راه یعنی دادن  
نقشه و اطلاعات اقوامش شکست خوردند با کشتن عامل گزارش  
دهنده که آن دختر مدعی بود دلش خنک گردید و فکریک سردار وطن  
پرست را هم از اتهامی که به او داده شد پریشان کرد، اقل از این  
را مدل او را خنک فرمائید و نظر او را تأمین نمائید، ولی اگر ما را  
شاهنشاه قطعه قطعه نماید تن بخواری و او امر اجنبی و خیانت نسبت  
بشاهنشاه خود تن در نخواهیم داد.

اردوان سر بریزانداخت و مدتی فکر کرد و گفته های شیدوش  
را با گفته های شاهیمان بر ابر دید و با اینکه گفته های شیدوش توهین  
آمیز بود او از ترس اینکه مبادا بیشتر با کناره گیری اینها هم  
اختلالی در ارتش رخ دهد نشنیده گرفت و ظنش به گفته های ژولیان  
بیشتر گردید گفت خوب، پس فوری یکی دو پیک سریع بطرف تیسفون



فرستید که هر کجا شاهیمان رایافتند باواز قول ما ابلاغ نمایند که آن مأموریت را زمین گزارد و فوری برای تنظیم مواد صلح برگردد و آن مأموریت را موکول به بعد از عقد پیمان صلح نماید. شیدوش از پوش سلطنتی برای اجراء امر خارج گردید و همانطوری که در فکر حلاجی نمودن سخنهاى اردوان بود و جنبش آن به آن بقهر کردن شاهیمان افزون میگردد، افسری پیش آمد و حرکت شاهیمان را بطرزی که واقع شده بود بیان نمود و انتشار آن را هم بین افسران و سپاهیان بوسیله چند غلام ژولیاناً اطلاع داد شیدوش امر کرد فوراً آنها را توقیف نمایند و مراقب باشند هر کس اعم از داخلی و خارجی که از چادر ژولیاناً و نرسی خارج میگردد توقیف و استنطاق کنند و از قول منهم به افسران و قسمتهای چریک اشگانی که در حال حرکتند اظهار کن برگردند، اکنون من میروم و مذاکراتی با شاهنشاه مینمایم اگر رخصت بشدت عمل دادند که بسیار خوب و اگر ندادند منهم و کلیه افسران یا آنها حرکت خواهیم نمود.

آنگاه شیدوش بارنگ برافروخته پوش سلطنتی برگشت اردوان که سخت او را منقلب دید با عجله پرسید مگر اتفاقی رخ داده است؟!

شیدوش با چشمان گریان گفت آری شاهنشاه اتفاقاً بسیار ناگوار، که فعلاً من دستور جلوگیری دادم ولی تا چه حد موفق کردم خودنمیدانم ، اما اکنون از شدت علقه باین تاج و تخت و شاهنشاه اول اسلحه را از خود بانشانها دور مینمایم سپس

عرایض خود را بی پرده عرضه می دارم آنگاه اسلحه و نشانهارا از خود دور نمود و باحالتی پریشان گفت شاهنشاهها راضی نگردید شرافت و حیثیت همگی فدای این گردد که شما علاقه ای بیک دختر اجنبی خائن دارید از روزاول تا بحال اگر با احترام سلطنت و ذات ملوکانه در پشت پرده سخن گفته شد، امروز دیگر با احترام شرف و حیثیت شاهنشاه و تاج و تخت و ارتش بی پرده سخن گفته می شود و چون مطالبم تمام گردید و شما استحضار حاصل از جریان نمودید اگر اراده بقتل من گرفتید با کمال افتخار شربت شهادت را می نوشم زیرا زنده نیستم که به بینم حیثیت، شرف و همه چیز ما پایمال دسیسه اجنبی گردد.

شاهنشاهها شما علقه بشخصی دارید که علاوه بر اجنبی بودن برادرش بعلت شکستی که او از شما خورده و عامل این شکست راهم شاهیمان میداند، زیرا، اگر آن روز او و ما بدستور او مسلح نشده بودیم و عمل بدستور آذربرزین نکرده بودیم، امروز برادر او فاتح شده بود، از این رو سعی کرده و میکند شاهیمان را اول و سپس شمارا نابود نماید، اول نقشه او این بود که بانرسی رو به مریخت و قبل از او توسط آنها پیمانهای شرم آوری برای شاهیمان فرسناد از این قبیل که من عاشق و شیدای تو هستم و البته بدین وسیله خیال داشت او را بزیبائی خود بفریبد و شما هم که بدرجه عفت و حجب و حیای شاهیمان واقف هستید و از شدت ناموس پرستی آن آگاهید، چون چند فحشی بیشتر از او نشنید و شاهیمان همواره این را میگفت که این ژولیانای خیال میکند که اینجامم رم است که

هر گونه خیانتی سرداران نسبت بنوامیس امپراطورها مینمایند با هم در آن ردیفیم سپس نرسی را فریفت و توسط او بهمین بریتانیکوس که عجباً با تیوخن آمده نقشه جنگی ما و تعداد قوا و مهمات را جهت امپراطور رم فرستاد و پیغام داده بود که اگر شما تمام قوا را بطرف راست قوای اشکانی متمرکز نمائید و شاهیمان را از بین ببرید فتح شما قطعی است، زیرا تا او زنده است فتح غیر ممکن است و خیال دارد با اجراء این نقشه دورزند و ارتش رم را محاصره نماید.

این خبر شبی به شاهیمان اطلاع داده شد توسط آنانی که بواسطه سوء ظنی که از اول شاهیمان به اعمال این زن داشت او را جاسوس عملیات او گمارده بود که فردایش که ما با اجراء نقشه نامبرده خیال جنگ با آنها را داشتیم و این دختر در موقعیکه نرسی با ژولیان در گفتگو بودند شنیده بود اطلاع از سوء نیت آنها داد. در همان شب که تقریباً سه از شب میگذشت که شاهیمان کلیه افسران و شاهیمان احضار نمود، شورا را تشکیل داد تغییراتی در نقشه جنگی مامثل و تکلیف یکایک را گوشزد نمود ولی علت را بکسی ابراز ننمود و گفت دستور چنین است.

پس از اینکه همه متفرق گردیدند مرا مجدداً احضار کرد و جریان را ابراز نمود و گفت تو باید با قیمت جان خود فتح و ظفر ما را تأمین نمائی، بدین نحو که کسی مطلع نگردد با عین لباس و اسلحه من جای مرا بگیر، اما باید خیلی مواظب باشی که آنها تمام قوا را طبق دستور ژولیان در آن سمت برای نابودی من متمرکز نموده اند، از اینرو باید فقط بدفاع پردازی تا من از طرف راست

آنها که قوایشان ضعیف است حمله را آغاز نمایم و آنها را محاصره نموده و بهزیمت ناگزیر سازم ، بواسطه همین عمل که صورت گرفت چنانچه ملاحظه نمودید فتح نصیب ما گردید . چون دریافتند که گزارش ارسال نقشه بوسیله آنهایتا داده شده او را بدستور ژولیانانو نرسی پس از ازاله بکارتش کشتند و این عمل را بوسیله عمال خود انتشار دادند که شاهیمان نموده است زیرا عاشق آنهایتا بوده است .

خود تصدیق میفرمائید اگرچین چیزی صحت داشت لزوم بکشتن نبود کدام خانواده ای هست که افتخار بدامادی شاهیمان نکند و کدام دختری است که به ازدواج چنین فرد زیبایی چه از نقطه نظر ظاهر و باطن نگردد ، برادر آنهایتا در ارتش است و نمیدانم روی چه اصلی در بدر غلامان ژولیانانو روز عقب او میگردند زیرا چندین نوبت پی او فرستاده اند و نرفته است .

در این موقع سری اردوان تکان داد و گفت او را خود نزد من بیارورید .

شیدوش تعظیمی نمود و درد نباله سخنان خود گفت بلی از قرار اطلاعاتی که همین امروز به من داده شده مرتباً ما بین رومیها و ژولیانانو نرسی روابط برقرار است و متوسل بدو گردیده اند که واسطه گردد تخنیفی شاهنشاه در مواد صالح بدهد و آنهم قول به آنها داده که پس از دیدار ژولیانانو شاهنشاه شاهیمان را احضار فرموده اید که در موقع آمدن شاهیمان سراپا مسلح بوده ولی پس از خروج اسلحه و نشانی با خود نداشته و فوق العاده هم عصبانی بوده است از این قهر کرده است .

با اینکه از قرائن و امارات ما پی بردیم که باز تفتین‌هایی صورت گرفته که منجر بقهر شاهیمان گردیده ولی مردد بودیم و اطمینان نداشتیم و بهمان نحویکه شاهیمان گفته بود پی‌مأموریتی رفته است موضوع بین ارتش و افسران شیوع داشت ولی همینکه از اینجا خارج گشتم اطلاع حاصل نمودم غلامان ژولیا نا تمام قضایا دیشب را بدستور او ما بین ارتش بطوریکه واقع شده انتشار داده اند که من دستور توقیف آنها را در حین عمل دادم و دستور دادم حضور مبارك بیاورند.

بعلت انتشار این خبر چریک اشگانی و اکثر افسران اشگانی راه تیسفون را در پیش گرفته و برخی مشغول جمع کردن دست و پای خود هستند که من بوسیله پیکهائی سریع از آنها خواهش برگشت نمودم و اظهار کردم اگر تقاضائی که از شاهنشاه میگردد قبول فرمودند که ما پس از پیمان صلح خواهیم رفت و اگر قبول نکردند ما هم باشما خواهیم آمد و پیشنهاد منم این است که اجازه فرمایند این دو نفر ژولیا و نرسی توقیف گردند.

چون دید اردوان بتفکر پرداخت تعظیمی نمود و بدون اینکه پاسخی بشنود از پوش سلطنتی خارج گردید.

اردوان که خروج او را متوجه گردید فریاد کرد شیدوش، شیدوش کجامی روی چون شیدوش برگشت اردوان گفت آنچه گفتمی به واقعیت آنها اطمینان یافتم و تنها گناه شاهیمان این است که از ما قضایا را مکتوم داشته و چون تو صراحت لهجه بخرج نداده است، اکنون هم اگر شما ما را تنها گزارید بدشمن بیشتر کمک نموده اید

بهترین است راه چاره بیاندیشید، تا ما هم موفق به انتقام از دشمن گردیم و از هم پاشیدگی ارتش با علاقه‌ای که شماها بتاج و تخت سلطنت خود دارید جز بزیان کامل همگی تمام نخواهد شد.

شیدوش گفت شاهنشاهها تنها برای جلوگیری از انقلاب ارتش و افسران یک راه وجود دارد و آن توقیف ژولیان و نرسی و دارو دسته آنها بوسیله ارتش است که پس از ثبوت عرایض ماحکم دازدن آنها را خود صادر خواهید فرمود، زیرا تا اینها آزادی عمل دارند نمیگزارند اوضاع جریان عادی خود را عادی طی نماید.

اردوان گفت در این مورد ما هم توافق کامل داریم و به تو اختیار داده میشود که فوراً اقدام به توقیف هر دو و دارو دسته آنها نمائی تا ما با خیال آسوده به پیمان صلح مبادرت ورزیم.

شیدوش تعظیمی نموده و خارج گردید و دستور داد فوراً نرسی و دارو دسته اش و دارو دسته ژولیان را توقیف نمایند و ژولیان هم در همان چادرش توقیف گردد و حق مراوده و رفتن حتی حضور شاهنشاه را هم ندارد.

در همان وحله اول حامل نامه‌ای که ژولیان به تیوخن نوشته بود و در آن قضایا را شرح داده بود و او را امیدوار نموده بود که قضایا قطع داشته باشید بنفع شما صورت خواهد گرفت، زیرا شاهیمان را از میدان بیرون نمودم و بتعهدی که کرده‌ام پایدارم دستگیر گردید

و نیز غلام تیوخن را که نامه‌ای به ژولیان نوشته بود و بیست و چهار ساعت دیگر مدت را تمدید بر حسب تقاضای ژولیان

داده بود و گفته بود که ما هم از امضای صلح در این مدت خودداری  
مینمائیم، ولی هر ناه در این مدت بما کمکی ننمودی قطع داشته  
باش که بوسیله فاش نمودن قضایا چنانکه در نامه سابق نوشتم  
به شاهنشاه خود تخفیف خواهیم گرفت بدست شیدوش افتاد که آنها را  
حکم توفیف داد و دستور داد که اوراق های ژولیان را در چادر او جمع  
آوری نموده و به نزد وی آورند.

دو غلام نامبرده را با نامه ها به نزد شاهنشاه برد و با تهدید  
بمرگ اقرار نمودند از متن نامه ها بی اطلاع هستند ولی تا کنون  
شش نامه از تیوخن جهت ملکه برده اند .

غلام ژولیان هم باین اطلاع از متن نامه ها گفت تا کنون  
ده نامه نزد تیوخن برده است انگاه شیدوش تمام نامه هائی را که  
در چادر ژولیان بدست آورده بود بشاهنشاه داد و یک مترجم که  
زبان و خط رمی را میتوانست ترجمه نماید دستور داد آنها را  
در حضور شاهنشاه ترجمه نموده و بشاهنشاه تقدیم نماید.

شاهنشاه پس از خواندن ترجمه نامه ها سری تکان داد  
و گفت عجب چه خوب شد که ما تصمیم بیجائی در موضوع  
سردار رشید خود نگرفتیم ، در اثر تلقینهای دروغ این  
روسی که از هر جهت به او تهمت زد او را نابود نمودیم،  
آفرین باید بشیدوش گفت که در اثر محبت بما و سردار با  
اسناد و مدارك، خائن خانگی را بما نمایاند، اما در تمام این  
مکاتبات اسمی از نقشه و اطلاعات برده نشده بود گفت تهدیدی که به  
ژولیان شده ممکن است مربوط بهمان باشد که مینویسند در

صورت عدم مساعدت ما اسرار را فاش خواهیم نمود آنگاه  
بفکر فرو رفت و سپس تیوخن و بریتانیکوس را احضار نمود.  
همینکه آنها حضور یافتند، مدتی اردوان با آنها مذاکره  
نمود و چون آنها اصرار در تخفیف مواد می نمودند و اردوان  
اظهار میکرد غیر ممکن است و مواد همان است که سردار ما  
پیشنهاد نموده، بالاخره اردوان اظهار کرد در صورتیکه مایل  
به تخفیف مواد هستید باید ابراز نمائید بوسیله کی و به دستور  
چه کسی نقشه و اطلاعات ارتش ما در آن سفر داده شده، گرچه  
ما خود مطلعیم ولی درجه صمیمیت شما در صورت ابراز  
حقیقت بما ثابت می گردد.

انتیوکوس که خود میخواست بدستور امپراطور خیانت ژولیان را  
ابراز نماید، چون دید اردوان مایل به ابراز سرهست از این موقع  
استفاده نمود، قدری تمجیح کرد، گفت حال هر که داده که ما  
را بنفع شما گول زده است و با اطمینانی که ما به قولش نمودیم حقیقت  
را بیان نموده است .

اردوان سری تکانداده گفت حال بنفع شما یا ما چون بدون  
اطلاع ما بوده میخواستیم با اینکه میدانیم کیست میخواستیم از زبان  
شما بشنویم.

تیوخن اظهار داشت هر چه بوده و هر کس گفته که قضایا  
بنفع شاهنشاه در اثر اشتباه ما او آنتیوکوس تمام گردیده است.  
اردوان گفت بلی تا ما چنین سردارهای رشید و وطن  
پرستی داریم همیشه قضایا بنفع ما خاتمه خواهد یافت ولی



آنکس که داده مقصودش خیانت بما بوده نه خدمت و چنین کسانی نباید در دستگاه ما وجود داشته باشد و اساساً راست یا دروغ نباید مبادرت به این گونه اعمال نمایند، مثل اینکه شما هم هنوز میل دارید با دشمنان ما دوست باشید و خیال صلح حقیقی با ما ندارید که ابراز سر نمینمائید، بسیار خوب ما هم حرفی نداریم و دستور میدهیم که حلقه محاصره را تنگتر ارتش نموده و امپراطور را اسیر نماید .

تیوخن تعظیمی نموده گفت ما مطلب را که تکذیب نکردیم بلکه مقصودم این بودا که نقشه جنگی شما را در دست نداشتیم بهتر بود زیرا نقشه جنگی خویش را تغییر نمیدادیم که بچنین شکست افتضاح اوری دچار کردیم .

— شما در ضمن صحبت ضمناً تصدیق نمودید که نقشه جنگی ما را در دست داشته اید ولی نگفتند بچه وسیله بدست آوردید باز هم کتمان نمودید .

چون به تیوخن ثابت گردید که منظور ژولیانان از ارسال نقشه خدمت بوده است و بعداً بهمان نحویکه خودش اظهار نموده نقشه تغییر یافته است دلش بحال او سوخت و گفت اگر شاهنشاه قول بدهند آنها را مجازات ننمایند معرفی خواهند گردید .

اردوان گفت عجب! مگر در کشور شما چنین قاعده ای هست که هر کس خیانت نمود او را پاداش نیکو دهند ، اگر چنین هست بمانر بوط نیست اما در اینجا کوچکترین سزای چنین اشخاصی چوبه دار است .

تیوخن اظهار نمود نه شاهنشاهها در دستگاه امپراطوری  
اگر امپراطورهم از مجازات خائن صرف نظر نماید ملت و  
سنای رم امپراطور را به اشدترین وضع مجازات می نمایند، و  
حتی این بریتانیکوس که حامل این نقشه بود بتصور  
خیانت از طرف او میخواستند او را قطعه نمایند که اگر خود  
امپراطور در خطر محاضره نیفتاده بود امروز بریتانیکوسی وجود  
نداشت، که بعداً با هزار دلیل و برهان ثابت کرد گناهی نداشته  
و امروزهم بمن ثابت گردید که در حقیقت بیگناه است و بعداً  
نقشه تغییر یافته است، که هنوز این شخص در خطر است و  
معلوم نیست با او چه معامله می نمایند که من از امروزیکی  
از طرفداران تبرئه او هستم.

اردوان تبسمی نموده گفت چطور چنین توقعی پس از من  
دارید که صرف نظر از مجازات آنها نمایم.

تیوخن گفت شاهنشاهها آخر آن نقشه ای بود که ما را  
به خاک میاه نشانند و دستور دهنده هم تبعه رم است.

اردوان تبسمی نموده گفت او زن ماست و از طبیعت  
رم خارج است، دیگری را معرفی فرمائید.

تیوخن اندکی تأمل نمود و گفت بلی نقشه جنگی و  
اطلاعات بدستور ژولیاناکه تبعه ملت رم است بوسیله نرسی  
رئیس تشریفات شما داده شد و پیغامی را که توسط نرسی داده

است این بوده که من بجبران اشتباهی را که برادر من نموده  
حاضر من با سمت ملکه بودن که امروز هستم همه گونه کمک و

همراهی و مساعدت به امپراطور رم نمایم کنو وچنانکه در این نقشه ملاحظه میگردد شاهیمان در سمت راست ارتش است اگر شما او را نابود نمائید کار تمام است زیرا که شاهنشاه و سایر افسران دارای ابتکار او در نقشه‌های جنگی نیستند و اطلاعاتی هم درباره تعداد قوا دادند که هیچ يك با حقیقت وفق نمیداد.

پس از شکست، ما اطمینان پیدا نمودیم بدین وسیله خواسته انتقام خون برادرش را از ملت رم بگیرد، حال معلوم گردید چون برادرش که با آن عمل زشت بشما خیانت نمود اینهم با این عمل که در اثر بیدار بودن سردار شما خنثی گردیده میخواست انتقام خون برادر را از شما و سردار شما بگیرد، مقصودشهم خدمت به ملت رم نبوده است.

اردوان سری تکان داد و گفت حال آمده‌ایم که بایکدیگر توافق نمائیم و من نامه‌ای هم به قیصر مینویسیم و قضایا را شرح میدهم که بریتانیکوس گناهی ندارد چون جاسوسان ما پی به خیانت ژولیانا بردند در شب قبل از وقوع جنگ نقشه را تغییر داده‌اند والا نقشه ماهمان بود که به دست شما افتاده است.

آنگاه دیر را احتظار نمود و دستور داد که مواد صلح را به این شرح بنویسند

چون ما را با امپراطور فعلی سرکینه و جنگی نیست و ملت رم هم خودسزای کارا کالار داده پیداش صمیمیتی که تیوخن در ضمن مذاکرات بخرج داده و خائنین را معرفی نمود و بجبران خدماتی که

بریتانیکوس میخواست به ملت رم نماید ما شاهنشاه ایران از مواد اولیه صلح صرف نظر نموده و بعد اعلان آن تخفیف قائل گشتیم تا در برابر امپراتور و ملت رم این دو نفر واسطه سرافراز گردند.

۱- امپراتور در قبال شکستی که به علت خیانت کارا کالا خورده متعهد میگردد که کلیه اسرائی را که که کارا کالا باکاید و مکر باسارت از ایران گرفته با کمال احترام بدون هیچ قید و شرطی آزاد نماید و در سرحد تحویل مرزداران ایران بدهد.

۲- کلیه غنائمی را که به یغما کارا کالا برده است اعم از مال رعایا یا اموال دولتی مسترد دارد

۳- معادل پنجاه هزار دینار طلای رم به عنوان غرامت جنگ پردازد.

۴- دولت رم متعهد میگردد با سرعت تمام خاک بین النهرین علیار تخلیه نموده و تحویل سپاه ایران دهد و آنها را ملك طلق ایران بشناسد.

۵- دولت ایران و رم متعهد می گردند که تا پنجاه سال در صلح و صفا با یکدیگر بوده و هیچیک تجاوز به خاک هم نمایند.

هیئت اعزامی وقتی متن این قرارداد را با قرارداد سابق دید و مقایسه کرد که قرارداد سابق نیمی از خاک رم را ضمیمه ایران مینمود و صد هزار دینار طلا دفعتاً به پنجاه هزار تخفیف داده شد

دیگر هم اسمی از خرابی قلاع و استحکامات نکرده بود پس از تهیه شدن بدون چون و چرا امضا نموده و با حالت شعف و شادی تعظیمی نموده و خارج گشتند.

وتی در جبهه جنگ متن قرارداد آشکار

**۳۹- فرشیم** گردید سرداران ارتش را متأثر نمود

**انعکاس قرارداد** و چون بهم می رسید هر یکی بدیگری

می گفت، زمانیکه جریان امور بر روی

هوی و هوس صورت گیرد بهتر از این عمل از آب درنخواهد

آمد، روزی این ملت برای عملی نابخردانه قوم اشکانی از

وجود آذربرزین محروم میگردد و روز دیگر را در شهوترانی

روی هوی و هوس از وجود سرداری بزرگ چون شاهیمان

محروم می نمایند و او را فدای زنی روسبی رمی می کنند،

بدیهی است باید به امضای چنین عهدنامه ننگینی هم مبادرت

نمایند.

اما در حقیقت اردوان در امضای چنین قراردادی پس

از خبط و خطایی که در مورد شاهیمان نموده بود، مجبور بود،

زیرا از طرفی قهر شاهیمان اختلالی در ارتش صورت گرفته

بود که قدرت جلوگیری آنرا نداشت، و از طرفی دیگر قیام

اردشیر و کشته شدن پسرش بهمن و تصرف شهرها یکی

پس از دیگری اوضاع داخلی کشور را چنان مختل نموده که

هردم بیم سقوط او می‌رفت.

لذا پس از امضای قرارداد شیدوش را احضار نمود و دستور داد که فوراً ژولیانا ونرسی را هریک مجرد حبس نماید و دارودسته او را هریک با علم و اطلاع عملی انجام داده‌اند در حبس نگاه دارند و کسانیکه بیگناه هستند آزاد نمایند. سپس نامه‌ای به پادشاه اهواز نوشت و او را مأمور جنگ با اردشیر کرد و توسط او نامه‌ای باین مضمون به اردشیر نوشت:

ای کرد بچه که در چادر کردها پرورش یافته‌ای، بشما که دستور داده تاج بر سر گزاری و به دستور کی املاک مردم را گرفته‌ای و بزرگان را کشته و تباه کرده‌ای و در بیابانها شهر آباد می‌کنی که ده فرسنگ درازی آن می‌شود و آن را رام اردشیر نام می‌گذاری .

ما به پادشاه اهواز فرمان دادیم که جهت گوشمالی تو بسوی فارس تازدو دمان از روز گارت در آورد.

آنگاه نامه‌ای به آذربرزین نوشت که تاکنون لابد اطلاع حاصل کرده‌اید که شاهیمان از ما قهر کرده و بدون اطلاع بتیسفون آمده، قطعاً حضور شمار سیده است از نقطه نظر حرف شنوائی که از شما دارد او را بمراحم ما امیدوار نموده و ادارش نمائید که با دلگرمی به انجام وظیفه اولیه خود با تمام امتیازات برگردد و مشغول کار خود گردد.

با اینکه میدانم شما هم در اثر اشتباه از من دل‌تنگید ولی

یقین دارم در این موقعیکه خطر سقوط این سلسله از تاج و تخت به وسیله پارسیها و مدیها پیش بینی میشود راضی نمیگردید ما بی یار و یاور باشیم زیرا بیش از هر کس به بقاء این تاج و تخت علاقه مند هستیم.

ما بجبران خیانتی که ژولیان و نرسی و دارودسته اش بسردار رشیدمان نمودند و در اثر صراحت گفتار رشید و شوی و تحقیقاتی که نمودیم ثابت گردید که در اثر سعایت آنها ما سردار رشید خود را از خویش رنجانندیم فعلا آنها و دارودسته آنها در حبس بسر میبرند که با حضور شاهیمان و شمادر تیسفون به اشد مجازات آنها را خواهیم رساند و امیدوارم تا ما بر گردیم شاهیمان را و ادار فرموده اید بکار خود مشغول شده بجمع آوری سپاه برای مقابله با این کرد بچه مبادرت ورزیده باشد.

زیرا من ناگزیرم تا قسمتی از تعهدات خود را دولت روم اجرا ننموده است در اینجا باشم و سپس با گذاردن اندکی سپاه در مرز حرکت بتیسفون نمایم. و بطرف فارس روم.

چون دولت روم قسمتی از تعهدات خود را انجام داد و از تیسفون هم اطلاع حاصل نمودم که شاهیمان حاضر به بازگشت نگردیده و سرگرم امور کشت و کار گشته و اکثر سرداران ارتش هم بعزت قهر شاهیمان و ناراضی بودن از انعقاد چنان قراردادی محل خدمت را ترك نموده بودند سپاهی اندک در مرز گذاشت و خود حرکت به تیسفون کرد.

مردم تیسفون که از اعمال او خشمگین بودند استقبالی از

وی ننموده و حتی ارکان دولت هم که همه استقبال کردند همه قیافه-  
های خشمگین و صحبت‌های زننده‌ای مینمودند که بگوش اردوان هم  
میرسید ولی تحمل میکرد و بروی خود نمی‌آورد.

اردوان که خود از کناره‌گیری شاهیمان سخت متأثر بود به  
مجرد ورود آذربرزین را احضار نمود ولی آذربرزین بفوریت امر  
را اجرا نکرد بلکه پس از چهارده ساعت با کمال خونسردی حضور  
یافت.

چون وارد گردید با بی میلی سری خم نمود، تبریکی هم به  
اوراجع بفتحیکه که کرده بودن گفت و تنها اظهار نمود از احضار  
من شاهنشاه چه قصدی داشتند.

اردوان چون دید آذربرزین سخت عصبانی است صلاح را  
در مسالمت دید و اظهار نمود آخر ما هم فردی از افراد اشکانی هستیم  
آیا حق این را نداشتیم پس از رنج سفر از ما دیدنی نمائید.

آذربرزین گفت از این آگاهی داشتم ولی شما اعمالی مرتکب  
میگردید که درخور اصالت خانواده نجیب قوم اشکانی نیست،  
زیرا با اعمال خود همه خدمتگزاران واقعی را دلسرد از کار و کوشش  
مینمائید و من با چنین اعمال و رفتاری که مینگرم مثل اینکه قصد  
دارید بدوران سلطنت قوم ما خاتمه دهید.

همه رؤسای اشکانی مرا ملاقات نموده و تقاضا کرده‌اند که  
من پیشنهاد نمایم بشما که از سلطنت کناره‌گیری نموده و بروید  
در بی‌هوسهای خود و تنها من هستم که بادلایلی آنها را متقاعد  
کرده اظهار نموده‌ام در این موقعیکه دشمنان داخلی و خارجی ما را



بجنگ سرگرم نموده اند بهیچوجه صلاح کناره گیری اردوان از سلطنت نیست، من پیرمرد خرف، شاهیمان خائن، شیدوش بیعیا پس که خوب است ژولیان، نرسی و کاراکالا!

مگر شما نبودید که در اثر هوسرانی بیش از دوست نفر از مرکردگان اشکانی و هزاران سپاهی را بکشتن دادید که اگر همت مردانه شاهیمان نبود امروز در غل و زنجیر بیگانه جان داده بودید و اکنون هم که در اثر همت مردانه او از جهت فتح و نصرت نصیبتان گردیده آیا این معاهده صلح است که بسته اید؟ آیا شاهیمان خائن است که چنان معاهده و موادی بدشمن پیشنهاد نموده بود و شما خدمتگذار؟

آیا بکسی که تو را از اسارت و مرگ قطعی نجات داد مملکت را از خطر سقوط رهایی بخشود، کوشش و تلاش نمود اشکالاتی که تو برای او پیش می آوردی ولی او از کوشش و تلاش خودداری ننمود تا چنین فتعی نصیب گردید، سزاوار این بود برای خاطر یک روسپی که شبهادر بغل نرسی بی همه چیز میخواست و سعی دارد تو و او را با انتقام خون برادرش بدیاری نیستی فرستد بعلت حیا و شرم با اطلاعاتی که از همه چیز داشت ولی صراحتاً نمیتوانست عرضه دارد او به گوشه و کنایه تو را نصیحت نمود او را از صحنه جنگ به تیسفون فرستی در عوض محبت های او پاداشش این بود که او را خائن بخوانی و بدیگران هم که تنها برای حفظ تاج و تخت تو جانفشانی نموده و سربازوار مریخته اند تو همین رواداری ولی دشمنان را بحدی به

هرورانی که جرئت نمایند پیش تو از آنها بد گوئی نمایند آنوقت هم توقع داری من برخلاف میل اکثریت قوم اشکانی از سفر که برگشته‌ای از تو استقبال نمایم و دیدن کنم و حالهم با تو همراهی نمایم.

من میدانم آنها در مغز تو چه فرو کرده‌اند که تو را تا این حد بدبین بشاهیمان نموده‌اند قطعاً اظهار نموده‌اند شاهیمان خیال سلطنت در سردارد، او میخواهد تو را از اریکه سلطنت پائین کشد و خود بجای تو نشیند. برای اینکه زیبایی خود را بر خ تو کشند لابد بتواظهار نموده‌اند شاهیمان با من نظر دارد و قضیه را وارونه بتواظهار نموده‌اند زیرا شاهیمان چون نرسی نیست که از خانواده پستی به این مقام رسیده باشد که نسبت به ناموس شاهنشاه و کس دیگر خیانت نماید آیا چنین نیست!؟

چرا در موقعی که این سعایت‌ها را مینمودند این فکر را نکردی که اگر شاهیمان خیال سلطنت در سرداشت، با محبوبیتی که از هر لحاظ دارا بود، همان روزی که شاهنشاه را از مرگ نجات داد خویشتن را میرهاند و با اقداماتی که نموده بود و محبوبیتی هم که که دارا بود زمام سلطنت را بدست میگرفت یا پس از آنکه تو در پی اردشیر رفتی، در تیسفون میماند و دیگر تو را راه نمیداد، اگر فردی بی‌عفت و عصمت شاهیمان بود، چرا در این مدت کوچکترین انحرافی از او بروز ننموده بود اکنون که بشاهنشاه همه چیز ثابت شده است آنهم لابد در اثر اقرار خارجیها که او فردی منزله از کلیه اتهاماتی است که به او زده شده، چرا در اثر همان کنایه‌هایی که زده میشد

و گوینده از خود تو بود در صدد تحقیق بر نیامدی که منجر به این پیش آمدها نگردد.

من زیاد کوشش و تلاش کردم که اورا متقاعد نموده و به جبهه برگردانم ولی نشد و گفتم که استدعای من این است بگزارید با همین دوسه گاوی که دارم به زراعت پردازم و بزندگی رعیتی خود سرگرم باشم و از این به بعد با خیالی آسوده یک لقمه نان بخورم و از خدمت معافم فرمائید ، زیرا بعدی در اثر الطاف شاهانه دلسرد از خدمت شده ام که اگر مجدداً هم برگردم دیگر شاهیمان شاهیمان سابق نیست.

و تیکه من به او اظهار نمودم بطوریکه شاهنشاه مرقوم داشته اند ژولیانو دارو دستهایش در اثر کوشش شیدوش و اقرار تیوخن و بریتانیکوس خیانت آنها محرز گشته اند و با حضور شاهیمان بدار مجازات آویخته میگردند گفت:-

بقدر سر سوزنی در روحیه من این عمل شاهنشاه اثر ندارد زیرا کار کردن با فردی که بقول بیگانه اعتماد مینماید ولی اقوال خودی را همه دروغ می پندارد و سوء ظن دارد کار کردن خطرناک است و همین قدر که من در اثر عمل شاهنشاه کدر هستم از اعمال شیدوش شادمانم که کارش را بقدر سر سوزنی از قدر شناسی و محبتی که شیدوش دارد در وجود شاهنشاه بود و شما که بر همه تاثیر ما سرور هستید باز اجازه خدمت بمن میدهید که فردا باز ژولیانوای دیگری پیدا شود که در اثر تلقین های سراپا تهمت شاهنشاه صفت

خیانت نسبت بمن دهد، چون من فردی خیانت کارم از خائن نباید دیگر انتظار خدمت داشته باشند.

من گفتم با تصدیق تمام اظهارات تو، من با احترام مقام سلطنت که بمن خدمتی را محول نموده اینجا آمده‌ام و البته خود صلاح خود را بهتر تشخیص می‌دهی.

گفت اگر چنین است مصلحت خود را در این کاری پیشه ساخته‌ام میدانم، اخیر آشیدوش هم نوشته‌است بکمکم خواهد آمد و بقوه و توانائی خود هم خدمت بشاهنشاه و کشور کرده‌ام و اجر خود را هم در آخر از سرپرست کشور دریافت نموده دیگر بس است و زنده‌ها مرده بودن ژولیانامم برای من یکسان است زیرا مقصودی را که داشته در تعدیل مواد قرارداد شاهنشاه عمل فرموده و تمام کوشش‌های ارتش را بهدر داده‌اند.

در همان حالی که سرگرم گفتگو با آذر برزین بود نامه‌ای پیک مخصوص به اردوان داد که چون مهر از نامه گرفت چنین خواند :-

تاجی که بر سر نهاده‌ام بخشش ایزدی است و بتایید او رمزد کشورها را بگشودم و بزرگان سرکش را بکشتم و اینکه شهر آباد کرده‌ام و نام آنرا ارشیر گذاشته‌ام شما باید سر و گنجینه خود را بمعبد آنجا سپارید - اردشیر.

هنوز خواندن نامه تمام نشده بود پیک دیگری رسید و گزارش داد که فرماندار اهواز بادویست کشتی سپاهی که بدستور شاهنشاه

شاه‌اهواز برای گرفتن به‌شهر (بوشهر) بازارسپ سردار شاهنشاه حرکت نمود بعلت طوفانی سخت که در خلیج پارس رخ داد در دریا همه غرق گردیدند و سه روز بعد سام فرمانده اردشیر حمله به اهواز نمود و نیرو فر پادشاه اهواز را کشت و تمام اهواز و اطراف را غیر از شوشتر تسخیر کرد.

بمجرد خاتمه این گزارش پیک دیگری اطلاع داد که پادشاه اسپهان شادشاپور کشته گردید و آنجا را شخصاً اردشیر تصرف نمود. وصول این گونه خبرهای پیاپی چنان هیجانی در اردوان ایجاد نمود که اشک از دیده‌های او از یکسو جاری گردید و از طرف دیگر تمام اندامش بلرزه افتاد و در آن حال رو به آذر برزین نموده گفت تمنایکنم مرایاری کنید و از خطاهای من بگذرید و فردا صبح در اینجا حاضر گردید که با هیبتی برای آوردن شاهیمان بنزد او رویم و از او معذرت بخواهیم.

آذر برزین که از حالت اردوان متأثر گردیده بود پس از دلداری که به او گفت اطاعت می‌گردد.

شاهیمان با خیالی آسوده در مزرعه خود مشغول به بیل زدن بود که دیدشیدوش با عجله بسمت او میدود.

بدو آعتنائی ننمودم، بعد فکر کرد که ممکن است اتفاقی رخ داده که اینگونه با عجله بسمت او می‌آید و اشاره به او میکند.

۴۰- فرشییم  
آشتی کردن  
شاهیمان و خواب  
دیدن اردوان و او

از دور دستی تکان داد، چون شیدوش دیدشاهیمان متوجه او گردیده اشاره‌ای به او نمود و شاهیمان هم با عجله به سمت او دوید.

شیدوش گفت منوچهر با عجله خود را به اینجارسانده و اظهار میدارد که شاهنشاه و آذربرزین دارند بسوی او می‌آیند و گویا شاهنشاه برای معذرت‌خواهی بدیدن شاهیمان و شیدوش می‌آید.

شاهیمان ابروها را درهم کشید و گفت از ما خرتری پیدا نموده و تا مرا بکشتن ندهد ول کن معامله نیست.

شیدوش گفت آخر کسی که بتواند جای تو را بگیرد ندارد و هیچ‌یک از سردارها هم تا تو برنگردی ممکن نیست مراجعت نمایند چون تو روشی عمل نمودی که تمام را شیفته خود کرده‌ای از این رو قطعاً بهر کسی مراجعه نموده هیچکس قبول نکرده هست تو را اشغال نماید.

شاهیمان گفت همه را که لیاقت بیش از من است، ای کاش اردوان هم صدیک این دوستان وفادار و قدردان بود که وضعیت به اینجاها نمی‌کشید که تا این حد خود را کوچک نماید که برای ارضای خاطر مثل منی رنج سفر دهات را بخورد دهد.

حال چون کار باین جاها کشیده اگر شاهیمان بیش از این سماجت بخرج دهی ممکن است خطراتی در برداشته باشد و لابد جریان‌ی است که آذربرزین هم موافقت نموده و با او آمده است بهتر است اگر پیشنهاد کرد قبول نمائی.

پس از قدری فکر در اطراف پیشنهادشیدوش شاهیمان روبرو به  
منوچهر نموده گفت تو از کجا اطلاع حاصل کردی؟  
آذربرزین مرا فرستاده که تو را اطلاع دهم و در ضمن پیغام هم  
داده که بگویم صلاح در رد پیشنهاد شاهنشاه نیست زیرا وضعیت  
داخلی خیلی وخیم است.

- تا بکی اینجا خواهند رسید؟

من یکساعت قبل از حرکت آنها حرکت نمودم .  
شاهیمان رو به شیدوش کرده گفت تو پروو منوچهر را به  
خانه هدایت کن تا من دهبانرا طلبیده و دستورات لازم به او بدهم .  
شیدوش از طرفی و شاهیمان از طرف دیگر از هم جدا شدند  
و چون دهبانرا طلبید و حضور یافت بدو گفت وسایل لازم را فراهم  
کن و از هیچ گونه خرجی مضایقه مکن و دهاتیان را برای ابراز احساسات  
با استقبال شاهنشاه دعوت نما .

آنگاه با شیدوش که اسبها را برای سواری آماده نموده بود  
سوار شده و براه افتاد .

همینکه يك فرسنگی از ده دور شد چون شاهنشاه را دید از  
اسب پیاده گردید و بر روی پای اسب شاه افتاد .

اردوان بنوبه خود از اسب پیاده گشت و او شیدوش را در  
بغل گرفت و بوسید و روبرو به شاهیمان نموده گفت تنها سردار تو يك  
گناه داری که مطلب را چون شیدوش با صراحت لهجه بعرض ما  
نرساندی و در پشت پرده الفاظ سخن میگفتی، اما ما هم گناه زیادی

مرتگب گشتیم چه در باره آذربرزین و چه تو که با کمال صمیمیت مطالبی را پیشنهاد نمودید و قبول نکردیم که از این به بعد قول میدهیم مرتگب اشتباه نگردم، و از شیدوش هم با اینکه ما کمال رضایت را داریم ولی دفعتاً بدون اطلاع ما حرکت نمود و اعتراض او هم بر سر قرارداد بود اگر این نامه‌ها را بخواند درك خواهد کرد که بچه علت ما عجله در عقد قرارداد داشتیم و از طرف دیگر بواسطه احساساتی که بر بیگناهی سردار رشید خود پیدا نمودیم در معاهده ارفاق بخرج دادیم.

شاهیمان سر را بزیر انداخت و اظهار نمود شاهنشاه‌ها ادب مانع بود که من بیش از آن که گفتم اظهار نمایم امانه تنها شیدوش بلکه عامه از عقد چنین قراردادی که امپراطور دشمن در محاصره مابود ناراضی هستند، هر چه بود فعلاً گذشته و من اگر قصوری مرتگب گشته‌ام معذرت می‌خواهم.

اردوان دیگر پاسخی نداد و امر کرد که سوار گردند و بسمت ده حرکت نمایند.

روستائیان پاك نهاد همینکه شاهنشاه را دیدند فریاد شاد باش و خوش آمد بلند نموده و در مسیر راه گل می‌پاشیدند.

طبق‌های آتش که در آنها کندر و اسپند و عود و عنبر می‌سوخت فضا را معطر نموده بود و چندین گاو و گوسفند در مسیر راه سر بریده گردید و در مدت یک شبانه روز هم که مهمان شاهیمان شاهانه پذیرایی گردید و سپس با شاهیمان و شیدوش راه تیسفون را در پیش گرفت. مردم تیسفون که از جریان امر مسبوق گریده بودند مخصوصاً



اشکانیان از همان دقیقه ای که اردوان حرکت نمود شروع بتهیه استقبال باشکوهی پرداخته و پس از سکوت مرگ باری که تیسفون را دربر گرفته بود همه مردم از کناره گیری شاهیمان متأثر بودند مجدداً جوش و خروشی برپا گردید زیرا هیجان بیسابقه ای برای ورود سردار فاتح خود داشتند از اینرو بجانب وجوش افتاده و به بهترین طرزى شهر را آئین بندی نمودند.

طبقهائی مملو از آتش که در آنها کندر و اسپند و چوبهای معطر میسوخند در هر کوی و برزنی بچشم میخورد. تاهر جا چشم بینائی داشت چراغهای گوناگون اشعه های خود را در اطراف پراکنده نموده بود زیرا سر هر گذرو برزن و هر خانه ای را چراغان نموده بودند.

پسرها و دخترها در مسیر راه به پایکوبی و رقص اشتغال داشتند و سواره نظام تا مسافتی زیاد با استقبال شاهیمان و شاهنشاه شتافته و پیاده نظام در طرفین مسیر عبور به انتظار بسر می بردند.

مردم روی بامها و برجها برای دیدار هیکل سردار فاتح خود نشسته و همینکه و کب شاهنشاه نمودار گردید فریاد شادباش شاهنشاه و سردار رشید شاهیمان از هر سو بلند گردید و آنقدر گل و شکر پنیر و نقل نثار مقدم شاهنشاه و شاهیمان نمودند که در مسیر راه آنها دیگر رنگ خالك دیده نمیگردید، با چنین وضعی شاهنشاه بکاخ سلطنتی و شاهیمان و شیدوش بکاخ آذر برزین وارد گردیدند و تا مدتی که از نیمه شب هم گذشته بود در اطراف کاخ آذر برزین مردم برای شاهیمان ابراز احساسات بخرج میدادند.

فردای آنروز پس از بیان مختصری که اردوان نمود و گفت  
بهمان نحویکه ما از خدمتگزارانی مانند شاهیمان و شیدوش قدردانی  
مینمائیم از گروه خائنین در این دستگاه هر کس باشد و در هر مقام و  
مرتبه‌ای قرار گرفته باشد به‌اشدترین وضع بمجازات آنها اقدام  
خواهیم نمود.

اینک در برابر شما مردم ژولیانان و نرسی و دارو دسته‌ای که در  
جریان جنگ جاسوسی بیگانه‌ها را پیشه ساخته بودید امر باعدام  
می‌دهیم.

آنگاه شاهیمان بر کرسی خطابه قرار گرفت و پس از تشکر از  
ابراز احساساتی که درباره او اهالی به‌خرج داده بودند اظهار نمود  
ارتش شاهنشاه رومیان را شکست داد و خیانت کارا کالای دیوانه  
برای آنها خیلی گران تمام شد، گرچه شاهنشاه بزحمت افتادند  
ولی در نتیجه سزای آن اعمال را کف دستشان نهادند.

هرچه را از ما ربوده بودند از آنها گرفته شد و چنان‌لکه  
ننگی دامن گیر آنها گردید که هیچگاه فراموش نخواهند کرد، تمام  
موفقیت‌هایی که دامن گیر ارتش ما گردید مرهون اقدامات شاهنشاه  
است که در تمام جنگها در صفا اول قرار گرفته بودند و جان  
خود را بخطر انداختند تا سزای دشمن نابکار روباه صفت را  
دادند، اگر مینگرید در مواد صلح ارفاقی صورت گرفته دو  
علت عمده در بر داشته است اول اینکه خود ملت روم چون  
بدیوانگی امپراطور خود پی برده و خود او را مجازات نموده  
بودند و رسماً معذرت خواستند و خود به مجازات رساندن

خواهر کارا کالا که در حین جنگ نقشه‌های ما را تحویل بدشمن،  
تأسفانه بوسیله یکی از افسران ما که فریفته او گردیده بود  
داد که هر گاه خواهر این جوانی که پهلوی دست من است از  
روی غریزه وطن‌دوستی گزارش نداده بود و در همان شب  
حسب الامر ماتغییر نقشه نداده بودیم و فداکاری سردارشیدوش  
با آن توام نگردیده بود شکست ما و از بین رفتن من قطعی  
بود، آن دختر که آن‌هیتا نام داشت و بجرم همان گناه دشمنان  
او را از بین بردند سهمی بزرگ بگردن ارتش دارد که امروز  
ما به جبران خدمتی که خواهر این جوان نموده سه درجه  
برادرش را با نشان افتخار پیشنهاد بشاهنشاه نمود و تصویب  
فرمودند ترقی دادیم به همان نحویکه که پیشنهاد شده جبران  
خدمات خواهرش گردد و برای من کمال تأسف است که امروز  
می‌نگرم هیکل يك افسر اشکانی که فریفته افکاریك زن خارجی  
که دیوانگی در خانواده‌اش ارثی است بر سردار است.

دیگر علت قضایای داخلی بود که امروز اکثر شهرها  
را پارسیان تصرف نموده و شاهنشاه ناگزیر بوده‌اند که هر چه  
زودتر جنگ خارجی را پایان دهند که به اوضاع داخلی رسیدگی  
نمایند.

زیرا ما اکنون باید بحساب افرادی رسیدگی نمائیم که  
از سرگرمی ما به جنگ خارجی استفاده کرده و علم طغیان را  
برافراشته، شاهزاده بهمن را کشته‌اند و من از کلیه همقطاران  
و دوستان خود تقاضا می‌نمایم که از رفع خستگی صرف نظر

نموده و ما را در دفع این دشمن داخلی یاری و همراهی نمایند.  
چون مراسم بدارزدن ژولیانا ونرسی و هفت نفر از  
دستیاران آنها تمام گردید و اردوان بکاخ خویش برگشت  
نامه‌ای به او داده شد که از شاه ری رسیده بود.

زیرا پسر ارشدش که شاهی‌ری را به عهده داشت نگاشته  
بود که اردشیر پس از تسخیر اسپهان در صدد حمله بدانجاست  
و با قوای کمی که دارد قادر به دفاع نیست و هرچه زودتر بدو  
کمکی گردد و در ضمن اطلاع داده بود که جسد مارکوس و  
مستخدمش پس از آنکه نیمی از آنرا که حیوانات وحشی  
خورده بود در نزدیکیهای اسپهان پیدا شده است.

اردوان چون این گزارش را خواند و پیاپی گزارشهای  
دیگری را که همه حکایت از پیشرفت سریع اردشیر در تمام  
قسمتها بود مطالعه نمود، ملاحظه کرد که اگر به تسخیر ری  
اردشیر موفق گردد دیگر تا دروازه تیسفون مانعی در راه  
نخواهد داشت سخت متحیر گردید و از شدت فکر و خستگی  
او را خواب در ربود.

در عالم رؤیا مشاهده کرد که سروی از طرف جنوب مرتباً  
پیش می‌آید و با کمال سرعت شاخه‌های آن بزرگ میگردد و  
سایه بر سر شهرهای ایران می‌اندازد و با سرعت عجیبی سایه آن  
تمام فضای ایران حتی کشورهای مجاور را گرفت و تمام  
بزرگان و سرداران اشکانی در برابر این سرو چون مرده‌ای  
ایستاده و تماشامی‌نمایند، ناگاه دستی قوی چون دستهای اردشیر

از لابلای آن سرو بیرون آمد و به سینه او خنجری فرو نمود و طولی نکشید که دل او را بدست گرفت گفت تحمل آن همه ستمهایی که به من نمودی و من صبر کردم برای چنین روزی بود که تو را به سزای عملت برسانم و تاج و تخت نیاکانم را تصرف نمایم.

دیدن این خواب که خبر سقوط او را خیلی واضح میداد دفعتاً از خوابش بیدار نمود و شبانه معبرین را احضار کرد. هنوز يك ساعت به طلوع آفتاب مانده بود و تقریباً دو ساعت به انتظار آنها بسر میبرد و بطوری غرق دریای هم غم بود که فراموش نمود سه ساعت است معبرین را احضار کرده و هنوز خبری از آنها نیست که در باز گردید و پیشخدمت اجازه ورود برای شاهیمان خواست ولی او بحدی در بحر فکر فرورفته بود که تصور کرد که معبرین هستند و گفت زود بیایند. پیشخدمت با شنیدن جمله آخر بسرعت بازگشت و به شاهیمان اجازه ورود داد.

شاهیمان که وارد گردید اردوان را غرق دریای تفکر دید و ملاحظه نمود که اردوان سر را چنان بزیر انداخته و در خود فرو رفته که متوجه ورود او هم نگردیده لذا شادباش را از حد معمول بلندتر ادا نمود.

اردوان چون سرا بلند نمود و سردار خود را دید، ابرو درهم کشید و گفت سردار رشید بحدی امروز سرم درد گرفته که حدی بر آن متصور نیست هر کاری داری زود بگو که حال صحبت کردن زیاده

از حد را ندارم.

شاهیمان بمجرد شنیدن این جمله تکانی خورد و به خود گفت اکنون موقع یادآوری وعده‌ای که داده نیست، لذا گفت دیدار حال شما چنان پریشان خاطر م‌نموده که مطلب خود را فراموش کردم. در همین موقع معبرین رسیدند و مطابق معمول بدون کسب وارد اجازه گشتند و اردوان که تمام قوایش تحت الشعاع خوابی که دیده بود قرار گرفته بود بدون توجه بحضور شاهیمان به آنها اعتراض نمود که چرا این قدر دیر شرفیاب گردیدند و بدون اینکه به آنها اجازه پاسخ سؤال را هدیا از آنها احوال‌پرسی نماید ادامه بسخن داده گفت:-

گرچه من بمعلومات و اطلاعات شما که خود را مافوق همه تصور مینمائید و خیال میکنید که درحقیقت از غیب اطلاعاتی دارید عقیده و ایمانی ندارم مادیشب خوابی دیده‌ام که خیالم را پریشان نموده می‌خواهم از چرند و پرند گفتن اجتناب ورزید و درحقیقت اگر آنچه ادعا مینمائید حقیقت دارد حقیقتاً تعبیر آنرا بیان نمائید.

از آن میان م‌غی که م‌اموریت از طرف پیر مغان داشت که سرپرستی زردشتیان آن حدود را نماید و در ضمن بطور خیلی پنهان اگر طالبی بین گبرها و بت پرستان آن حدود هست دستگیری کند و جز خودش وعده محدودی از این مطلب آگهی نداشتند و تصور می‌کردند با دانائی علم نجوم و سحر و جادو وعده‌ای را بدور خویش جمع نموده، در اثر عملیات خارق‌العاده‌ای که از او بروز و ظهور

نموده بود از مدتی بدین طرف در دربار اردوان راه یافته بود و بتدریج ریاست معبرین را کسب نموده بود و با آهنگ ضعیفی که به واسطه کثرت سن دست و پایش هم می لرزید گفت شاهنشاه با اینکه در این مدت که به آستان بوسی مفتخر گشته ایم هر زمان شاهنشاه خوابی دیده و بیان فرموده اند و ما تعبیر کرده ایم و وقوع یافته، هنوز شاهنشاه می فرماید ما چرند و پرند می گوئیم و عقیده ای به اظهارات ما ندارند متعجبم از چه رو مجدداً ما را احضار فرموده اند و افتخار شرف حضور داده اند، زیرا در صورت بی عقیدگی شاهنشاه عرایض ما تأثیری در روح ملوکانه نمی یابد که اندکی تخفیف در رفع هم و غم دهد. اردوان گفت در هر صورت می خواهم نظر شما را در این تعبیر به بینم چیست؟

مخ اظهار نمود ما فعلاً نمی دانیم شاهنشاه چگونه خوابی دیده اند که بچرندیات خود اگر ما یلند پس از استظهار تعبیری نمائیم غیر واقع، استدعا از آستان مبارك مینمائیم که ما را معاف فرمایند زیرا ما با مرخدایان خود دروغ نمیتوانیم بگوئیم و جز راستی نباید شاهنشاه از ما توقعی داشته باشند.

اردوان گفت، البته من هم طالب راستی هستم و آنچه خدایان مقدر نموده باید بیان نمائید.

— قبل از اینکه ما مطلع از خواب شاهنشاه گردیم از خدایان توقع ما این است که خوابی باشد که تعبیر آن بصلاح و خیر شاهنشاه و رعایای ذات مبارك باشد ولی اگر برعکس باشد امان می خواهم که در این سرپیری در اثر رنجش خاطر خطیر ملوکانه امر بقتل ما

داده نشود زیرا چنان که قبلا معروض داشتیم جان نثاران را نشاید که دروغ بشاهنشاه خویش بگویند.  
اردوان دقیقه‌ای فکر نمود سپس گفت در هر حال در امان خواهید بود.

— حال که شاهنشاه در هر صورت بما امان دادند قطع داشته باشید که از ماسخنی جز به راستی نخواهید شنید، اما امیدوارم که خواب تعبیری نیکو داشته باشد که تعبیر آن شاهنشاه را شادمان نماید، حال خواب را بیان فرمائید.

اردوان خواب آن چنان که دیده بود با جزئیات اظهار نمود.

هر کلمه‌ای که از ذهن شاهنشاه خارج میگردید وجد و شعنی در دل این چهار معبر که همه زردشتی بودند درخ میداد که هر لحظه برای پوشاندن حال خویش چشم‌ها را برهم میگذازدند و چنان وانمود میکردند که بدین وسیله در اطراف جزئیات آن دارند فکر مینمایند و چون بیانات اردوان خاتمه یافت مغ نگاهی به اردوان نمود و سکوت کرد.

اردوان پریشان حال و با تغییر گفت چرا سکوت کردید؟  
مغ اظهار نمود شاهنشاه ما را از تعبیر این خواب معاف فرمائید.

چرا؟

براستی عرضه میدارم دروغ گفتن در آئین ما گناهی کبیره



است و تعبیر خواب هم خیلی واضح و مبرهن است که در صورت تعبیر بر تالعات روحی شاهنشاه افزوده می‌گردد و رعیت را نشاید که با اظهار مطلبی خاطر خطیر شاهنشاه را افسرده نماید و تنها قسمتی از این خواب امیدوار کننده است آنجائیکه شمشیر را درید شاهیمان دیده‌اید که با کمال شجاعت پیش می‌رود ولی طبق نانی که شاهیمان بسردارد، اگر سانحه‌ای برای او در این بین رخ ندهد او به دشمن ظفر خواهد یافت.

اردوان گفت امر است و باید آنچه را از این خواب، مطلب درك نموده‌اید بیان نمائید.

مغ کمر خمیده خود را قدری راست نمود گفت شاهنشاه خواب خود فی نفسه تعبیر است و نکته مرموزی که داشت بنده بیان نمودم، و تکرار جریان به این روشنی لزومی ندارد که اصرار در تشریح آن دارید.

اردوان با لحنی خشنتر از قبل گفت من امان دادم و باز هم قول خود را تکرار می‌کنیم و باید که جزء بجزء آن تعبیر گردد و الا آماده مجازات باشید.

مغ سری تکان داده گفت چه میتوان کرد مثلی است مشهور که میگویند یا بخور... گاویا از گردنه پرتت میکنم.

شاهنشاه اصرار می‌ورزند که با تعبیر آن بیشتر بر تالعات روحی ما بیفزایند. و خود هم بیش از این پریشان خاطر گردند و ما هم که از ترس جان ناگزیر با جراء امر هستیم و امیدوارم که تعبیر مادر این مورد از همان جزئیات سابق باشد و اگر هم آنها

چرند نبوده این چرند باشد.

این خوابی را که شما دیده‌اید عیناً وقوع خواهد یافت، آن سروی را که از پارس سردر آورده و همه جا سایه گسترده همان جوانی است که از زندان شما فرار کرد، خدایان همه با او متحد و همراه هستند، هر کس با او برابر گردد در چنگال او خفه خواهد گردید قدرت خود را در ایران و سپس در خارج ایران بکار خواهد برد و در برابر قدرت او حکام و شاهان کشور چون مردگانی هستند، که قادر به حرکت نیستند و تنها یکنفر حریف اوست که شاهیمان است که در جنگی که با او مینماید بدو مغلوب میگردد ولی نانی که بسرداشته علامت خطری است که او را پس از آن جنگ تهدید مینماید که از این خطر بگذرد بر او چیره میگردد و در جنگ‌های بعدی او را مغلوب خواهد نمود، سایه او که در همه جا گسترده شده و بشما دسترسی پیدا نموده دلیل بر این است که شاهیمان از آن خطر نخواهد جست و این خطر بوسیله دشمن نیست، بلکه از دشمنان داخلی زیان خواهد دید...

اردوان که از شنیدن تعبیر خواب طاقتش طاق شده بود سخنان من را قطع نمود گفت سراپای تعبیر غیر واقع است زیرا بیان نکردید جگر من در آنجا چه معنی داشت؟

من گفت امیدواریم چنین باشد و ربودن جگر شما هم دلالت بر این دارد که دختر شمارا خواهد گرفت و از آن دو، پسری بوجود خواهد آمد که شاهنشاهی بزرگ است که با داد و عدل سلطنت خواهد نمود و شهرهای زیادی را صمیمه ایران مینماید و کشور

را چون بهشت‌برین خواهد نمود.

اردوان که کاملاً رنگ خود را باخته بود و سراپا میلرزید با کمال عصبانیت چون حیوانات وحشی غرشی نمود گفت بروید از جلو چشم من دور شوید حیف بشما امان دادم اما پس از اینکه او را در همین تیسفون آوردم و بدار زدم و ثابت کردم گفته‌های شما سراپا دروغ است شما را هم در پی او خواهم فرستاد.

معبّرین تعظیمی نموده خارج گشتند آنگاه اردوان متوجه شاهیمان گردید که در آنجا حضور دارد گفت شما اینجا بودید و این ترهات را شنیدی که اینها باچه مزخرفاتی خوابرا تعبیر کردند، آیا تو این گفته‌های سراپا دروغ را تصدیق می‌نمائی و باور میکنی که روزی روزگاری این کردبچه برکشور من مسلط میگردد و مهمل تراز آن که دختر مراهم خواهد گرفت و از آنها هم چنان فرزندی که توصیف کردند بوجود خواهد آمد که بر فراز مسند من تکیه میزند.

شاهیمان که سخت تحت تأثیر خوابی که اردوان دیده بود و تعبیری که معبرین نموده بودند قرار گرفته بود تمجمجی نمود نمود و پاسخی بسؤال اردوان نداد و اردوان دردنباله سخنان خود گفت که هرچه زودتر حرکت کن و سزای این پسر را کف دستش گذار که ما هم بزودی به تو ملحق خواهیم گشت.

شاهیمان تعظیمی نمود و با افکاری

۲۱ - فرشیم      پریشان اراده کرد خارج گردد که

خواستگاری شاهیمان      اردوان او را صدا کرد، گفت سردار

و کشته شدن او و      صبح باین زودی آمدن تو نزد من

اردوان      بی جهت نبوده لابد مطلبی داشتی چرا

مطلبت را بیان نمودی.

شاهیمان پاسخ داد فعلا اطاعت امر واجبتر است .

اردوان اظهار کرد آن جای خود ، می خواستم بدانم

تقاضای سردار با شهامت و وظیفه شناس ما چه بوده است؟

شاهیمان اظهار نمود شاهنشاه وعده ای بچاکر داده بودند

و حال آمده بودم که رسماً از شه دخت میترا خواستگاری نمایم

وعده ای که داده ام فراموش نکرده ام، میترا مال تو است

و در مقابل آنهمه زحمت و صمیمیتی که بخرج داده ای بیشتر

از اینها ارزش داری و سوگند بتاج و تخت خود که بغیر از

تو بکسی دیگر داده نخواهد شد، ولی خود تصدیق می نمائی

با گزارشهایی که پیاهی داده می شود مخصوصاً گزارش حاکم

شوشتر لازم است، زودتر این پسره جعلی را سر جای خود

نشاند عملش را کف دستش گذارد، از این سفر که مراجعت کردی

بطور قطع ما خود دست بالا خواهیم زد و اقدام خواهیم نمود.

بنابراین منتظرم تا غروب سواران خود را جمع آوری

نموده و هرچه زودتر تیسفون را ترك نمائی و خود را به

شوشتر رسانی و عده ای را بچنگ خسرو پسرم در ری فرستی.

شاهیمان تعظیمی نمود و خارج گردید و بنحویکه اردوان دستور داده بود به فرماندهان دستوراتی داد و خود برای خدا حافظی نزد آذربرزین رفت.

همینکه آذربرزین را دید دست او را بوسید و گفت من حسب الامر حرکت بسمت شوشتر مینمائیم و تصور می‌نمایم که این آخرین دیدار ما باهم باشد و از این جنگ دیگر زنده من برنگردم.

آذربرزین خیره خیره بدونگاهی نمود و پس از بوسیدن او گفت پسرم چرا مایوسی مگر اتفاقی رخ داده که فکر تو را پریشان ساخته است.

شاهیمان جریان را همان نحو که اتفاق افتاده بود بیان نموده و گفت من کمال ایمان را به تعبیر خواب این پیرمرد گبردارم زیرا آنچه تا کنون وقوع یافته ولی تنها امروز جمله‌ای اظهار نمود که مرا بگفتار او تردیدی است، زیرا هرچه فکر می‌کنم من در داخله ارتش دشمنی ندارم که خطر برای من از این سو باشد و در هر حال من صلاح را در جنگ نمی‌بینم زیرا خدایان تصمیم گرفته‌اند بدوران حکومت ما خاتمه دهند، از این رو صلاح این است با اردشیر بمماشیات رفتار نمود و به طریقی با او صلح کرد ولی جرئت ابراز این مطلب را ندارم که بشاهنشاه نمایم زیرا علاوه بر اینکه سوگلی او را رهبوده و پادشاهان اهواز، اسپهان: کرمان که دستیاران او بوده‌اند کشته پسر او را هم کشته است، چگونه با این وضع ممکن است

شاهنشاه قبول نماید که با اردشیر از در صلح در آید، در صورتیکه من ایمان کامل دارم که جنگ با این پسر به زیان کامل ما منتهی میگردد، که موجب این پیش آمد هم همه از نفس پرستی شاهنشاه و گوش ندادن بحرف دوستان و پیروی از نظریه يك مشت بیگانه از قبیل مارکوس گور بگور افتاده و غیره صورت گرفته و در آخر هم اعمال شاهنشاه در اثر تلقینهای ژولیاننا بحدی افسران را دل سرد نموده که امروز مینگرم شوق سابق در آنها نیست و تنها و درمانده اند که بیاری ما قیام نموده اند آنها با تمنا و التماسهاییکه من در رجعت آنها بمقام اولیه نموده ام. آذربرزین مدتی فکر نمود و بالاخره سر از زانوی تفکر برداشته گفت پسرم برفرض اینکه اردوان هم، پیشنهاد صلح را به پذیرد، قطع داشته باش اردشیر نخواهد پذیرفت، زیرا اردوان تا قدرت داشت به او آزار داد در صورتیکه کوچکترین گناهی این پسر مرتکب نشده بود و من هم هرچه بدو نصیحت نمودم نپذیرفت، شاهی او را تصویب نکرد او را فریفت و به مرکز آورد و با آن عملیاتی که مشاهده نمودی بحدی او را خوار و پست نمود که حدی بر آن مقصور نیست، آنگاه برادرش راهم باکید و مکر بابدترین وضع کشت بدیهی است که خدایان با چنین اعمالی که او نموده توافق نداشتند، آنگاه يك دختر مدی راهم مأمور او نمود، از نقطه نظر نژادی هم معلوم بود که این دو قوم بعلت خویشاوندی که بیکدیگر دارند اردشیر را ول نمیکرد و اردوان را بگیرد، اگر به از بین بردن اردوان

هم صورت می گرفت او را نجات میداد، و باید این زن را در نوابغ شمرد که طوری بازی کرد که امر را به مارگوس هم هم مشتبه کرد که او را در ردیف دشمنان صف اول می شمرد از تمام اینها گذشته این همه پارسی ومدی که اینجا سکونت دارند سکوت آنها دلیل بر این نبود که ساکت نشسته اند، چنانکه ملاحظه کردی چگونه اعمالی مرتکب گشتند که اردوان هم مجبور شد که پیشنهاد ما را از کاری که رجوع به اردشیر نموده بود صرف نظر نماید انصراف حاصل کرد و یکی هم بدام نیفتاد اینها هم دلیل بر آن بوده ایمان داشتند موفق به فرار دادن اردشیر خواهند گشت.

در هر صورت صلاح شما در رفتن است و من در اینجا بلکه توانستم اقدامی نمایم که اردوان را وادار کنم که پیشنهاد صلح دهد گرچه صد درصد اطمینان دارم اگر این قبول نماید آنطرف قبول نخواهد نمود و اینهم ممکن است زیرا بار نرود.

شاهیمان از جای برخاست که برود و چون با آذربرزین خدا حافظی نمود گفت نمیدانم چرا در این سفر اساساً میل به رفتن و جنگ کردن ندارم و مطمئنم که این دیدار آخری من و سرور خودم است.

آذربرزین او را در بغل فشرد و گفت پسر من باس و حرمان صفت بدی است، ناامیدی خود موجب شکست است، سعی کن این صفت را از خود دور نمائی و باز هم با سرافرازی و موفقیت تو را بار دیگر ملاقات نمایم.

شاهیمان که سخت تحت تأثیر مغ قرار گرفته بود هر قدر سعی و کوشش میکرد خویش را منصرف از گفتارهای او نماید و از نگرانی او را رهائی بخشد ممکن نمیشد از اینرو همیشه قیافه‌ای درهم فشرده داشت و این گرفتگی درون او چون امراض مسری به کلیه سپاهیان و سرداران حتی شیدوش که همیشه خنده‌رو بود سرایت کرد و همانطوریکه پیشاپیش اردو از دروازه خارج گردید تا مسافتی طولانی سر برمی گرداند و به تیسفون نگاه می‌کرد، و آه‌های متمادی میکشید و از گوشه‌های چشم قطرات اشک از چشمش بی‌اختیار جاری میگردد.

روزها و شبها یکی پس از دیگری سپری گردید و شاهیمان همچنان غمگین و افسرده خاطر بود و از فراز و نشیب راهها میگذشت تا منظره شهر شوش نمایان گردید.

حومه شهر که ترکیب یافته بود از خانه‌های ویران و بناهای درهم فرو ریخته و مزارع خراب که پرنده‌ای در آن پر نمیزد همه از سنگدلیهای حکام و قوم اشکانی حکایت می‌نمود که مردمش از شدت ظلم و ستم از آنجا کوچ کرده و به دیارهای دوردست مهاجرت نموده بودند که هر بیننده حساسی را دیدن آنها غرق بحر تأثر و اندوه می‌ساخت.

در تمام شهر شوش هم بنائی که بتوان ظاهر آنرا نگاه نمود غیر از سرای حکومتی وجود نداشت و تنها آن قصر بود که مثل شمعی که شعاعش را در شب تاریک باطراف پراکنده نماید آن شهر را روشن نموده بود و چون ستاره تابناکی بر



پیشانی فرد کریه المنظری میدرخشید.

چون شاهیمان وارد گردید پس از کمی استراحت فرماندار گزارش داد که اردوی اردشیر آنطرف رود در صدد حمله به شهر است و تاکنون دوبار حمله نموده و دفع شده است.

فرماندار شوشتر که نهانی قراردادی با ابرسام بسته بود که در صورت تسلیم شهر و انجام خدمتی به ارتش اردشیر از کشته شدن خود و خانوادهاش صرف نظر نمایند گزارش را نحوی داد که شاهیمان تصور نمود بایک حمله همه را تارومار خواهد نمود ولی بازهم از نقطه نظر احتیاط مأموری را از خود با دونفر بلدچی که فرماندار معرفی نموده بود مأمور کرد که بعنوانی وارد اردوی خصم گردد و اطلاعات لازم را بدست آورند. فرماندار شوش قبل از این تصمیم ابرسام را مستحضر نمود و ابرسام هم عمده قوای خود را دوفرسنگ دورتر فرستاد و قوای مختصری را در همان نیم فرسنگی نگاه داشت.

کسانی که برای جاسوسی رفتند چون دیدند که عده قوای خصم در حدود پنج هزار مسلح است آنچه را مشاهده نموده بودند گزارش دادند و اظهار کردند که قوای طرف بسیار ضعیف است و حداکثر از ده هزار بیشتر نیست ولی از حیث ساز و برگ جنگی و روحیه قوی است.

شاهیمان درباره این گزارش تردید پیدا نمود و دسته دیگر را مأمور کرد و آنها هم عیثاً همان گزارش را تأیید نمودند و اظهار داشتند که با یک حمله تارومار خواهند گردید.

شاهیمان ارتش را به سه دسته مرکب از پنج هزار نفر بود به چپ و راست - و قلب منظم نمود و دفعتاً حمله را آغاز کرد. ابرسام با نقشه قبلی که کشیده بود پس از زد و خوردی مختصر عقب نشینی کرد تا دشمن را بمحلی کشاند که عمده قوایش در آنجا تمرکز یافته بود.

در بدو جنگ که سپاه خصم اطمینان یافت بود گوی موفقیت را ربوده و فتح و ظفر را در آغوش کشیده از نقطه نظر محاصره نمودن قوای خصم طرفین چپ و راست که بیشتر افتاده بودند و از قوای قلب فاصله گرفته بودند با حمله شجاعانه‌ای ابرسام رابطه آنها را باستاد فرماندهی قطع نمود و چنان حمله خوردکننده بر سپاه خصم نمود که در مدت مختصری پنج هزار از قوای اردوان بخاک و خون غلطید و از جناح راست جز عده محدودی که آنها هم اغلب زخمی بودند بجا نمانده بود و جناح چپ هم تا آمد بخود بجنبید محاصره گردید و پس از دادن تلفات تسلیم شد و حمله را بقلب دشمن آغاز کرد.

چون شاهیمان وضع را چنان دید با سرعت عقب نشست که خود را بشهر رساند و حصارگری گردد تا قوای امدادی برسد. غلامانی را که ژولیاناً مأمور کشتن شاهیمان نموده بود شب وزور در دنبال شکار خویش می گشتند و چون او را در تیسفون نیافتند بنا به دستوری که داشتند بطرف اهواز شتافتند که اگر شاهیمان برای جنگ با اردشیر بدان سمت آمد عمل خود را انجام دهند و بدین قصد بدو داخل سپاه شاه اهواز

شدند، چون وی کشته گردید فراراً بشوش رفتند، و وارد سپاه حکمران شوش شدند و همینکه شنیدند شاهیمان بدان سمت می‌آید بعشق گرفتن پاداش از ژولیاناً غرق نشاط گشتند.

در مدت توقف او در شوش دست‌رسی نیافتند و خویش را که از هر حیث مسلح نموده بودند و از طرف سپاه فرمانده شوش این سه نفر مأمور دروازه شهر بودند چون دسته دسته سپاه شکست‌خورده شاهیمان وارد شهر شد و همچنان خود شاهیمان در کناری که پشتش به آنها بود ایستاده بود که پس از آخرین فرد از سپاه که بشهر وارد گردید داخل شهر شود از عقب سر همچنان که شاهیمان غرق تفکر بود دو نفر از آنها او را تیرباران نموده و دیگری از پشت ضربتی محکم بوسیله شمشیر چنان برمغز او زد که از اسب سرنگون گردید.

آنها اسب سه‌سپاهی را که در دروازه حاضر بود سوار شده و پا بفرار بسمت بهبهان گزاردند ولی دسته‌ای از سپاهیان با شیدوش آنانرا تعقیب نمود و دستگیر ساختند.

بدوآ بتصور اینکه این عمل در اثر توطئه فرماندار شوش بعمل آمده اوراهم توقیف نمودند ولی همینکه در اثر استنطاق و شکنجه آنها اقرار کردند مأموریت از طرف ژولیاناً داشته‌اند فرماندار را آزاد نمودند .

شیدوش که در حقیقت عاشق و شیفته صفات مردانگی شاهیمان بود چنان کشته شدن شاهیمان تحت تأثیر او راقرار داده که توجهی دیگر بهیچ چیز نداشت و با اینکه از شدت عصبانیت دستور داد

آن سه نفر را بدو آ بچهارمیخ کشاندند و بوسیله قیچی گوشت‌های آنها را از بدن قیچی نمود. و هر عضوی از آنها را جدا گانه بریدند و ضجر کش آنها را کردند ولی با این اقدام مهم از سوزش دلش در مرگ شاهیمان کاسته نگردید ، و همانطور بر سر جنازه شاهیمان او سردار خسرو و منوچهر و بهروز نشسته و های های میگریستند و وقتی که خبر دادند ابرسام شهر را تصرف نمود اظهار نمود هر کجا را میخوانند تصرف نمایند و روزی من آرام خواهم گرفت که خبر قتل این اردوان شهوت پرست بی همه چیز را بشنوم ، زیرا بعد از مرگ شاهیمان من دیگر از زندگی هم سیرم چه خواسته که بفکر این اتم کجا تسخیر یافتح شده است.

ابرسام که در همان نزدیکیها اظهارات شیدوش را میشنید بر اهنمائی فرماندار شوش که بر سر جنازه شاهیمان برای دستگیری فرماندهان میآمد چون این اظهارات را شنید ، بادستوری که قبلا اردشیر درباره شاهیمان داده بود که هر گاه بر او غلبه یافتند او را اسیر نمودند کمال احترام را مرعی دارید همینکه بر سر جنازه شاهیمان رسید ، روبه شیدوش نموده گفت برای من مرگ این سردار بزرگ که همیشه نام او و نام آذر برزین ورد زبان شاهنشاه ما رشیر است کمال تأسف است ، زیرا از شدت مهری که شاهنشاه به این دو فردا را بود دستوراتی داده بود که هر گاه اسیر شما شدند احترامی را که درباره من مراعات مینمائید درباره این دو نفر مرعی دارید زیرا در دربار اردوان همین دو نفر بعلت دانائی و فهم و درایت و شجاعت مورد توجه هستند از اینرو ما هم بمرگ

این فرد عزا داریم.

من پس از دریافت خبر دستور دادم که هر گاه از افسران یا سپاهی مامبادرت بقتل او نموده و یابد بابتترین وضع مجازات گردند و اکنون با کمال جدیت مشغول تحقیق در این مورد اند که چون در اینجا فرماندار علت را گزارش داد دستور دادم منظونی را که تا کنون گرفته اند آزاد نمایند، چون من قبلاً دستور داده بودم که او امر شاهنشاه باید مراعات گردد.

اظهاراتی که شما آقای شیدوش نمودید شنیدم، معلوم گردید که که شما چهار نفر هم از تیپ شاهیمان هستید که من به احترام این صمیمیت و وفائی که بفرمانده خود دارید با اینکه برای اسیر نمودن شما که از صاحب منصبان بزرگ ارتش هستید طبق قواعد و رسوم شخصاً آمدم اما اکنون عرض مینمایم آقایان آزادند و برای شاد کردن روح این سردار بزرگ در نزد ما زیاده از حد قرب و منزلت دارید از اینرو هر کجا مایلید میتوانید بروید و هر گاه هم میل دارید در نزد ما باشید با کمال آزادی ما افتخار بدوستی شما دوستان یکرنگ این سردار بزرگ مینمائیم.

شیدوش در حالیکه چون ابر بهار اشک میریخت اظهار نمود که شما پارسیان خوشبختید که چنین فرد لایق و دانشمند و فهمیده‌ای بر رأس شما قرار گرفته، ای کاش ما هم دارای چنین فردی بودیم که مرد صفت بود و قدر مردان لایق را میدانست.

چنانکه پی بردید از سپاهیان شما فردی مقصر نیست و قاتل بشمار نمی‌رود بلکه قاتل این مرد بزرگ فردی است که برای بقای

سلطنتش این مرد شمشیر بدست گرفت و تا آخرین لحظه حیات جنگید که اگر فرصتی دست داد دامتان را برای شما تعریف خواهیم کرد ولی من یکی که پس از مرگ این سرور دیگر نه میل رفتن بتیسفون دارم و نه دیدار روی اردوان ولی از تصمیم دوستانم اطلاعی مرا نیست.

پیروز و خسرو و منوچهر هم اظهار نمودند ما هم همان عقیده شیدوش را داریم و خویشتن راتحت اختیار شما میگذاریم که هر نوع مایلید بمارفتار نمائید.

آنگاه ابرسام دستور داد باتشریفات کامل سپاهی جنازه شاهیمان را بخاک سپردند و آن چهار نفر را با کمال احترام به پارس برند و وسایل زندگی آنها را از هر حیث فراهم نمایند و در کمال آزادی تا هر موقع مایلند آنجا باشند و هر گاه اراده کردند که بتیسفون یا هر کجای دیگر مسافرت نمایند آزاد هستند و در ردیف اسیران جنگی نباید شمرده گردند.

چون هفته‌ای از این جریان سپری گردید و اردشیر وارد اهواز شد و اطلاع از مرگ کشته گشتن شاهیمان گردید زیاده از حد متأثر شد و دستور داد نامه‌ای به این مضمون به اردوان نوشته گردد.

ما اردشیر که از لطف و مراهم آهورا مزدا برخورداریم و شاهنشاه این مرزو بومیم از قتل دو نفر شادمان و متأثر گشتیم آنکه ما را شادمان نمود مارکوس بود که بر باد دهنده تاج و تخت تو بود بدست خود مادر حال فرار از محبس ظالمانه تو او

را کشتیم و دیگر که ما را متأثر نمود کشته شدن شاهیمان که کوشش و تلاش برای بقای تو بر تخت سلطنت مینمود بر اثر شهوت پرستی تو با خواهر کارا کالا بدستور او اجرا گردید که زیاده از حد، قتل این سردار رشید و وطن دوست و شجاع ما را غمگین و ناراحت نمود و در حقیقت تو قاتل او بودی که مانع بود آن قرارداد ننگین را با دولت رم به بندی و اسیر نفس و شهوترانی باشی و اینک نوبت تو است و من که هر کجا راتعیین مینمائی در برابر تو ایستم و زور آزمائی نمایم، زیرا در یک کشور گنجایش دوشاه را ندارد از این رو هر کجا را تعیین نمودی اطلاع ده که بید رنگ بسوی تو خواهم آمد نامهات هم رسید و برای ما با فردی که قاتل دوستان و برادر و پدر من بوده امکان پذیر نیست که صلح نمایم.

دستخطی را هم که مبنی بر حکم شاهی کلیه ایالات جنوبی بود و برای ما فرستاده بودی چون ما خود با ضرب شمشیر پیش از آنها را تسخیر نموده ایم و یقین داریم همه ایران را تسخیر خواهیم کرد پاره کرده بدور ریختیم، زیرا تو رانه قولی است نه مردانگی و باید بروی در آن دنیای دیگر در نزد معشوق زیبای خود ژولیانانا خوش باشی.

در موقعی این نامه بدست اردوان رسید که در صحرای هرمان اردو زده بود و از قتل شاهیمان بوسیله فراریان اطلاع حاصل نموده بود روحیه خود را از دست داده بود و همینکه نامه اردشیر را با آن لحن مستهجن خواند زیاده از حد عصبانی گردید، آنرا پاره نمود و همانجا راتعیین برای نبرد نمود.

اردشیر بیدرنگ بدان سوی شتافت در مهر ماه بود که دو خصم  
در برابر یکدیگر صف ارائی نمودند در جنگ دوم پس از زد و خورد  
شدیدی که صورت گرفت فرمانده سپاه اردوان کشته گردید و  
عده‌ای از سپاهیان اردوان که مدی بودند به سپاه اردشیر پیوستند  
آنگاه اردشیر در میدان جنگ نامه‌ای بدین مضمون به اردوان  
نوشت.

قرار بود من و تو بخت خویش را بیازمائیم، و در پس سپاه  
خود را مخفی نمودن کار زنان است و بهتر است برای جلوگیری  
از اتلاف نفوس و کشته شدن يك عده بیگانه هر گاه موافقت  
داشته باشی و ترسو و احمه‌ای از مانداری مادوتن باهم نبرد  
نمائیم، هر يك دیگری را کشت باین جنگ خاتمه داده شود.

اردوان باین پیشنهاد موافقت نمود ولی دستور بفرمانده  
خود داد در حالی که ماسر گرم جنگ هستیم دفعتاً حمله را به اردشیر  
نموده و کار او را بسازید.

همینکه هر دو در برابر یکدیگر قرار گرفتند و بزور آزمائی  
پرداختند، از شمشیر به نیزه و از نیزه بگرز ناگاه عده‌ای از ارتش  
اردوان جدا گردیدند و بسرعت بطرف اردشیر تاختند، مهیار  
که از اول کمال مراقبت را مینمود چون بکید و مکر اردوان پی  
برد با قباد و دوسه نفر دیگر از ارتش اردشیر جدا گردیده و قبل  
از اینکه عده اردوان برسند پیشدستی نموده و در حالیکه مهیار  
فریاد میزد در اینجاست اردوان رویه زنانه را چون داماد عزیز  
خود کارا کالا پیروی مینمائی و دستور میدی دیگران بکمکت



شتابند حمله ور گردید و این جنگ تن به تن مبدل به حمله عمومی گردید ولی مهیار کاملاً مراقب اردوان بود که فرار ننماید همینکه اردوان سراسب را بر گرداند که فرار کند پای اسبش در سوراخی فرورفت و تا آمد بخود بجنبد که مهیار بایک ضربت برگردن اردوان شمشیر را فرود آورد، سرش از بدن جدا گردید و قباد با مهارتی تمام سری که بین زمین و آسمان چرخ میخورد گرفت و بدست اردشیر داد و اردشیر آنرا بطرف ارتش خصم انداخت و در همین موقع پرچم ارتش اردوان را ابرسام سرنگون نمود و چون اکثر سرداران اردوان کشته شده بودند قسمتی از ارتش او تسلیم وعده زیادی هم فرار را برقرار ترجیح دادند.

اردشیر پس از تصرف غنائم جنگ و تقسیم آن بین سپاهیان راه تیسفون را در پیش گرفت و این سپاه بدون هیچ گونه رادع و مانعی پیشرفت تا به تیسفون رسید.

در این موقع که زمام شهر در دست میترا بود چون به وسیله فراریان از کشته شدن شاهیمان و پدرش اطلاع حاصل کرده بود، با عشق سوزانیکه که به اردشیر داشت، همینکه راه را هموار برای وصول بمقصود دید دستور بساخلو شهر داد چون زدو خورد بین نتیجه است تسلیم گشته و بدون کوچکترین عملی که بوی مخالفت از آن استشمام گردد شهر را تحویل اردشیر دهند.

سپاه اردشیر همینکه دروازه های شهر را گشوده دیدند وارد شهر گشتند و پارسیان و مدیها که عده آنها بیش از ده هزار نفر بود

استقبال شایانی از ورود اردشیر نمودند و در اثر سلوک و حسن رفتار سپاهیان پارس بطوری مردم شهر مجذوب گردیدند که کوچکترین عملی که بوی مخالفت از آن استشمام گردد از آنها سرنزد و بدستور آذربرزین تمام روسای اشکانی حضور یافته و اطاعت خود را از او امر اردشیر ابلاغ نمودند و اردشیر هم کمال مهربانی را به آنها نمود و اغلام بدانها نمود که برای ما اشکانی ومدی و پارسی همه یکسان هستند و جز یونانیها که باید تمامی راه دیار خود را در پیش گرفته و بروند و ما را با کسی مخالفتی نیست و تمام کسانی که از نواده اشکانی سمت هائی در دستگاه دارند بسمت های خود باقی خواهند ماند.

روز سوم خود شخصاً از آذربرزین دیدن نمود و اظهار تشکر از همراهیهای او کرد و اظهار نمود من هیچگاه در مدت حبس خود در اینجا محبت دوتن را فراموش نکرده و نخواهم کرد که یکی را متاسفانه عمل اردوان او را که از خدمتگزار حقیقیش بود کشت و دیگری شما هستید که همواره او را نصیحت نمودید که حد اعتدال را در باره من مراعات نماید و او توجهی بنصیحتهای خیر خواهانه شما ننمود، او اگر نصایح شما را پذیرفته بود این قضایا صورت نمیگرفت و حضور من در اینجا تنها برای تشکر درباره محبتهای شما درباره خود هست و تسلیت درباره مرگ شاهیمان که سرداری بینظیر بود.

آذربرزین گفت اگر شما تا این درجه محبت به شاهیمان داشتید چرا او را کشتید و بهتر بود اسیر مینمودید و بعداً از وجود

او بِنفع خود استفاده می‌کردید.

اردشیر اظهار نمودن من و نه فردی از افراد سپاه من گناهی در این مورد ندارند زیرا امن قبلا دستور داده بودم که هر گاه با او هر کس روبرو گردید سعی نماید او را اسیر نماید و کوچکترین آسیبی به او وارد نگردد و برخلاف این دستور هر کس عمل نمود بمجازات سختی که حداقل آن اعدام است می‌گردد و کنایتاً بنده عرض کردم کشنده او اردوان است.

آذربزین ابروها را در هم کشید و در حالیکه اشک از دیده فرو میریخت گفت اردوان فرسنگها از او دور بود و کمال محبت را هم به او داشت.

اردشیر اظهار نمود من اینکه گفتم اردوان قاتل او هست نقل قولی است که از شیدوش کردم اظهار مینمود اگر تا آن درجه اردوان پای بند شهوت با دختری ژولیا نام که گویا خواهر کارا کالا بوده نبود این واقعه پیش نمی‌آمد، زیرا آن زن قبل از سقوطش سه چهار نفر را مأمور کشتن شاهیمان نموده بود، که آنها خود را وارد ارتش فرماندار شوش نموده بودند و در موقعیکه شاهیمان از پارسیان شکست خورده بود و می‌خواست ارتش را وارد شوش نماید و حصار را ببرد از پشت مردم دروازه شوش دفعتاً حمله به او نموده و او را کشتند و عجالتاً که شیدوش و سه نفر دیگر از سردارها که با کمال احترام از آنها در استخرا پذیرایی می‌گردد دستور دادم بوطن خود بازگردند حضور شما خواهند رسید و جریان را اگر قول مراقبول ندارید از آنها

سؤال فرمائید تا حقیقت مطلب را عرضه دارند.

آذربرزین آهی کشید و گفت بدون اظهار نظر شیدوش و دیگران من چون آشنائی بروحیه و صفت مردانگی شما دارم و میدانم هیچگاه دروغ نمیگوئید قبول دارم و برای اینکه اشکانیان را هم در این سلطنت شریک نموده و رفع اختلاف فرمائید بعرض بهرسانم.

اردشیر گفت بفرمائید که از آنچه شما بانظر صائبی که دارید بفرمائید قبول خواهم نمود.

آذربرزین اندکی سکوت نموده گفت حیف که شاهیمان اکنون زنده نیست که تصدیق قول من را نماید زیرا من از مدتی پیش پیش بینی می نمودم که حکومت اشکانیان بر این مزوبوم با اردوان به انتها میرسد، در صدد بودم که از جنگ پارس که برگردد با نظریه اکثر رؤسای اشکانی دیگری را برای شاهنشاهی انتخاب نمائیم، زیرا آنها تیکه زیر دست او مخصوصاً سلوکیدها بودند همواره بطوری او را گمراه نمودند که دیگر دوام او بسلطنت امکان نداشت چون کورکورانه تیشه بریشه هستی خود و آبروی تیره اشکانی میزد ولی مقدر فعلاً چنین بود که بوسیله شما تیشه بحیات او زده شود و البته تصدیق خواهید فرمود که قوم اشکانی با تعصبی که دارا هستند ساکت نمی نشینند و هر روز برای شما دردسری ایجاد می نمایند برای اینکه این دردسر تخفیف یابد و بالاخره منتفی گردد و بنفع شما خاتمه پذیرد من چنین صلاح میدانم شما میترا را به همسری خود انتخاب

نموده و او را ملکه رسمی کشور نمائید و اعلام دارید برای اینکه ما اشکانیانرا دخالت در حکومت خود دهیم امیترا را به همسری انتخاب نمودیم.

اردشیر دفعتاً بیاد فرمایش قاهرپیر خودافتاد و دید قطعاً این امر صورت خواهد گرفت بنابراین برای اینکه منتهی هم سربار آذربرزین نماید پاسخ داد که:

میدانم باین نظر پارسیان باطناً توافقی ندارند اما همانطوریکه فرمودید این عمل هم بمصالح کشوراست و هم من قسمت اول را اطاعت می نمایم ولی اینکه او را ملکه رسمی کشور معرفی نمایم ایجاب می نماید اول توافق کلنار را در این مورد جلب نمایم و در صورت توافق او که مطمئن صدی نود و نه هستم که بواسطه حسن سیرتی که این زن دارد قبول خواهد نمود قول میدهم آنها هم عملی نمایم.

گفتگوی آنها بهمین جا خاتمه یافت و سه روز بعد در ضمن ضیافتی شاهانه اردشیر درمابین همه افرادی که در جشن عروسی او و میترا حاضر گردیده بودند چنین گفت:

آقایان رؤسای قوم اشکانی باید این نکته را در نظر داشته باشند که بین پارسی ومدی و اشکانی هیچیک تفاوتی نیست، زیرا ما همه ایرانی بوده و هر یک از این اقوام که سلطنت نمایند از این قوم هستند، بین ما و مدیها بواسطه وصلتی که جد بزرگ ما کامبوزیا بامدیها نمود قرابت و بستگی است و چون تاکنون وصلتی بین ما و اشکانیان صورت نگرفته اینک

ما با میترا ازدواج مینمائیم که درحقیقت این سه تیره مهم به هم بستگی داشته باشند و چون گلنار همسر ما که زنی دانا و فداکار است برای مصالح کشور از ملکه بودن کشور صرف نظر نموده و بنا بر این از این تاریخ که ما با میترا دختر شاهنشاه اشکانی ازدواج مینمائیم او را ملکه رسمی کشور خود معرفی می‌نماییم و امیدواریم که از این عمل ما که از نقطه نظر محبتی که به تیره اشکانی داریم، صورت گرفته آنان شادمان باشند و در سلطنت خود در راه ترقیات کشور نهایت کوشش را بخرج دهند.

پایان



